



ویژه‌ی زن : پدر سالاری، آزارهای جنسی زنان جهانی است، دیگر به برابری حقوق بسنده نمی‌کنیم! و... • هفتاد سال ستمگری علیه کُردها • جنگِ نفتِ روسیه • اقتصاد اسلامی و فرمانروای دلار • آلوده‌ترین نوع حکومت • «بحران» مارکسیسم • گفتگو با: منیرو روانی پور ، فتانه فراهانی و سلمان رشدی • سیمین دانشور و « هستی » زن ایرانی • اسلحه باج دادگاهِ بختیار • عشق و شیطان‌هایِ دیگر گابریل گارسیا مارکز • نامدی هرمان دیفندا به نویسندگان تبعیدی ایران • شعر و داستان ، گزارش و خبر و .....



<http://dialogt.de/>

## جامعه‌ی حقوق بشر - فرانسه

فراخوان

پاریس، ۹ فوریه ۱۹۹۵

ما، امضاءکنندگان زیر، پشتیبانی خود را از بیانی‌ی ۱۳۴ نویسنده‌ی ایرانی در دفاع از آزادی اندیشه و بیان در ایران، اعلام می‌کنیم. ما فکر می‌کنیم که حق مشروع این نویسندگان است که بر کانون حرفه‌ای مستقل نویسندگان متشکل شوند و هر نوع فشاری علیه آنها، بمنزله‌ی نقض حقوق بشر است. در برابر چنین شرایطی، ما نمی‌توانیم سکوت اختیار کنیم و به این ترتیب صدای خود را به صدای این نویسندگان می‌افزاییم و همراه آنان، خواستار برچیده شدن همه‌ی سانسور در ایران هستیم.

اسامی امضاءکنندگان:

موریس آگولون (استاد دانشگاه)، پی‌یر آنسار (استاد افتخاری دانشگاه)، ژان-پی‌یر آزما (استاد دانشگاه)، فرانسواز بالیبار (استاد سوربون ۷)، ژاک بولونژه (طراح مطبوعات)، ژان-میشل بولورژه (عضو کمیته‌ی مرکزی جامعه‌ی حقوق بشر - فرانسه)، کلود - ژان برتراند (استاد دانشگاه سوربون ۲)، پی‌یر بوردی (استاد دانشگاه)، ژان بروتون (شاعر، منقد ادبی)، میشل کانتال دو پارت (آرشیستک، مهندس شهرسازی)، ژان-پل شاکتولو (استاد دانشگاه، مدیر مطبوعات ادبی)، ادmond شارل-رو (نویسنده)، موریس شاورده (نویسنده)، نومنیک شومیلیه - ژوندرو (استاد دانشگاه)، برنارد شونه (طراح)، ژان شوسنو (استاد افتخاری دانشگاه سوربون ۷)، هلن سکسوس (استاد دانشگاه)، پاسکال کوپر (وکیل، عضو کمیته‌ی مرکزی جامعه‌ی حقوق بشر - فرانسه)، کلود کونفورت (نویسنده و کارگردان)، کوستا گاوراس (سینماگر)، ژاکلین کوستا - لاسکو (پژوهشگر در مرکز ملی پژوهش‌های علمی فرانسه)، آلبر نوم (مسئول بخش آفریقا در جامعه‌ی حقوق بشر - فرانسه)، سونیا دایان - هرز برون (استاد دانشگاه)، رژیون نوفوژ (نویسنده)، میشل نوگی (نویسنده، استاد دانشگاه)، ژاک دریدا (فیلسوف، استاد دانشگاه، معاون رئیس پارلمان جهانی نویسندگان)، گی نوکوآ (داری درجه‌ی دکترای نواتی)، رژیون نوکوآ (استادیار دانشگاه، مسئول بخش خاور میانه در جامعه حقوق بشر - فرانسه)، یحیی جفری (استاد دانشگاه در دانشگاه نانتر)، ژان-ژاک نوپیرو (استاد دانشگاه، سوربون ۲)، ژان-پل نوری (رئیس گروه‌های پارلمانی، عضو جامعه‌ی حقوق بشر - فرانسه)، دریس ال یازمی (روزنامه‌نگار)، آنی ارنو (نویسنده)، می‌گوال آنجل استورولا (نوازنده پیانو، رئیس انجمن موسیقی امید، سفیر نواب طلب سازمان یونسکو)، ژان پی یرفای (نویسنده)، ژان-ژاک نوفلیس (وکیل، معاون رئیس جامعه‌ی حقوق بشر - فرانسه)، ولادیمیر کلود فی‌سه را (استادیار دانشگاه در دانشگاه علوم انسانی استراسبورگ)، ژونو وییه و فرنس (پژوهشگر در مرکز ملی پژوهش‌های علمی فرانسه)، آندره فرانسوا (هنرمند نقاش، گرافیکست)، ژاک گوشه رون (نویسنده)، نوئل ژوم (پژوهشگر در مرکز ملی پژوهش‌های علمی فرانسه)، آلن گرتمن (طراح)، موریس گلدرینگ (استاد دانشگاه سوربون ۷)، ژان گورملن (هنرمند طراح)، آلفرد گروسر (استاد افتخاری در انستیتو مطالعات سیاسی)، ادوارد کیبرت (روزنامه‌نگار)، گلت گیومن (جامعه‌شناس)، فرانسواز آن (نویسنده)، محمد آربی (استاد یار دانشگاه، سوربون ۷)، مونیک ارولد (داری درجه دکترای نواتی در علوم)، آرت ایمن - نوآ (استاد دانشگاه در رشته‌ی حقوق)، ریمون اوآرد (استاد افتخاری در دانشگاه مونپلیه)، ژورژ لایبکا (استاد دانشگاه در رشته فلسفه)، ایو لاکوست (استاد دانشگاه در رشته‌ی جغرافیا، دانشگاه ونسن - پاریس)، برنارد لانگلوآ (روزنامه‌نگار، مدیر نشریه‌ی پالیسیس)، پی‌یر لانتز (استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه ونسن - پاریس)، هانری لوکلر (وکیل، دبیر اول جامعه‌ی حقوق بشر - فرانسه)، آندره لومارشان (عضو افتخاری کمیته‌ی مرکزی جامعه‌ی حقوق بشر - فرانسه، معاون رئیس محفل پی‌یرمادس فرانس)، دانیئل لوشاک (استاد دانشگاه در رشته حقوق)، برتراند من (دبیر معاون رئیس جامعه‌ی حقوق بشر - فرانسه)، ژیل مانسرون (تاریخ‌دان)، پی‌یر نو مون ولان (طراح)، آلبر ممی (نویسنده)، ژان-ایو مویله (استاد دانشگاه، تاریخ‌دان)، لوئی مورو دوپلن (استاد دانشگاه کان)، موس (طراح، نقاش مطبوعات)، میشل پورو (استاد افتخاری دانشگاه)، روبر پوتی (رئیس فدراسیون جامعه‌ی حقوق بشر - پانوله)، کاترین ساماری (استاد دانشگاه)، سینه (طراح)، بنیامین ستورآ (استاد دانشگاه)، آندره تاپوره - کلر (استاد دانشگاه در دانشگاه استراسبورگ)، روبر وریده (معاون رئیس فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر)، برنارد ولون (رئیس کمیسیون ارتباطات و مطبوعات در جامعه‌ی حقوق بشر - فرانسه).



مدیر مسئول: پرویز تلیخ خانی  
دبیر تحریریه: مهدی فلاحتی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- کتبخانی هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

هرچاپینی: ف - مسعودی

نشانی:

ARASH  
6 Sq. SARAH BERNHARDT  
77185 LOGNES FRANCE

تلفن و فاکس ۱-۴۴-۵۲-۹۶-۸۷  
تلفن ۱-۴۲-۵۹-۴۲-۱۱  
تلفن ۰-۹-۱۶-۶۵-۷۶

آرش ماهنامه ای ست فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. برآرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

پا ارسال ۲۰۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۵۰ دلار آمریکا برای کانادا و آمریکا، آرش را برای یکسال مشترک شوید.

بها ۱۵ فرانک فرانسه

### ویژه ی زن

آزاده شکوهی

ترجمه: ندا آگاه  
آوای زن  
شمله ایرانی  
سوسن روستا  
مینا پویا  
هما فرهنگ

نوال السعداوی

- ۱۴ - پدر سالاری
- ۱۷ - خخته زنان: شکنجه جسمی و روانی
- ۱۸ - خاطراتی از زندان زنان خشونت و جامعه مرد سالار (گفتگوی با فتانه فرامانی)
- ۲۲ - دیگر به برابری حقوقی بسنده نمی کنیم!
- ۲۳ - ظرفیت سیاسی زنان
- ۲۶ - آزارهای جنسی زنان جهانی است
- ۲۷ - کلمه ی زن، سیاسی است
- یک شعر از مانا آقایی

### مقالات

حسین پایدار  
رضا مرزبان  
مجید نفیسی  
ناصر اعتمادی  
مهرداد درویش پور  
ترجمه: بیژن رضایی  
ترجمه: یونس - ش  
ترجمه: زیتلا کیهان

یاشار کمال  
ژورس موبد  
طاهر بن جلون

- ۴ - اقتصاد اسلامی و فرمانروایی دلار
- ۶ - آلوده ترین نوع حکومت
- ۹ - خوبکشی نوشین
- ۲۲ - «بحران» مارکسیسم؟
- ۲۴ - پیرامون ترانامه و چشم انداز جنبش چپ
- ۲۶ - هفتاد سال ستمگری علیه کردها
- ۲۸ - جنگ نفت روسیه
- ۲۹ - رشید میمونی
- ۴۰ - نامه ی هرمان دیفندا [ به نویسندگان تبعیدی ایران ]

### گفتگو

فرامرز سلیمانی  
ترجمه: اسماعیل

- ۱۰ - با منیرو روانی پور
- ۴۱ - با سلمان رشدی

### شعر

۲۰ - عسکر امنین، سیمین بهبهانی، هما سیار، عباس صفاری، بتول عزیزپور، محمود فلکی، رضا مقصدی

### نقد و بررسی

زیتلا کیهان

نامید کشاورز  
مهدی استعدادی شاد  
ترجمه: ح - بهداد  
عطاالله گیلانی  
نادر بکتاش

ماریووارگاس یوسا

- ۲۴ - عشق و شیطان های دیگر گابریل گارسیا مارکز
- ۴۲ - سیمین دانشور و « هستی » زن ایرانی
- ۴۴ - آینه ی سرخ
- ۴۶ - سنگ مَحک
- ۴۷ - « داستان بلند امریمن » به روایت فریدون احمد
- ۴۸ - « پلیط یکسره »

### طرح و داستان

۵۰ - قدسی قاضی نور، قاضی ریبجای

### گزارش و خبر

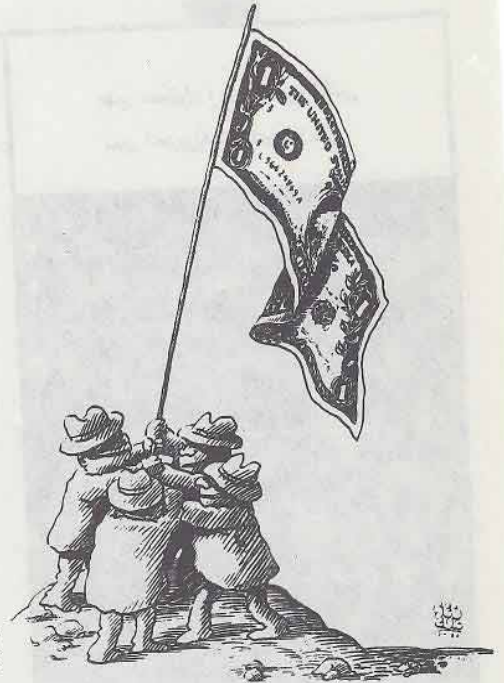
صالحی نسب  
اسد سیف  
ناصر اعتمادی

- ۵۲ - اسلحه باج دادگاه بختیار
- ۵۳ - ایدز، مشکلی روزافزون و .....
- ۵۶ - معرفی کتاب و نشریات

روی جلد - عکس خانوادگی - اثر کیمیا خوشفکر در پیوند با ویژه ی زن  
تابلو رنگ روغن صد سانتیمتر در صد سانتیمتر

سبزی اسکناس‌ها شاید تنها سنخیت ظاهری دلار آمریکایی با اقتصاد جمهوری اسلامی باشد. چرا که سرمنشأ اصلی دلار، یعنی آمریکا، همواره در معرض دشنام و ناسزاگویی مقامات و مطبوعات حکومت اسلامی قرار دارد. دارندگان دلار، یعنی گروهی از همین مقامات و واردکنندگان و صادرکنندگان و دلان، دائماً مورد حمله و انتقاد قرار می‌گیرند، و خارج‌کنندگان دلار، یعنی عده‌ای از صرافان و بورس‌بازان و حتی برخی از شرکت‌ها و موسسات دولتی، مدام سرزنش و ملامت می‌شوند... با وجود اینها، نرخ دلار و ارزهای عمده دیگر، تقریباً در همه بخش‌های اقتصاد، حرف آخر را می‌زنند، و امروز فرمانروایی دلار بر اقتصاد جمهوری اسلامی، بیش از هر زمان دیگری، گسترده و نمایان است.

سقوط شدید ارزش ریال و صعود سرسام‌آور ارزها، طی هفته‌های گذشته، که بحران ارزی موجود را به شکل حادی درآورده است، در عین حال، ضعف بنیه و شکنندگی شدید اقتصاد کشور را آشکار می‌سازد. نرخ برابری دلار، در بازار آزاد، که در اوایل دیماه گذشته حدود ۲۷۰ تومان بوده، در اوایل اسفندماه به حدود ۴۵۰ تومان بالغ شده است. یعنی در همین فاصله کوتاه، ریال معادل نوسوم ارزش خود را از دست داده است. (نرخ دلار نو سال قبل، پیش از آغاز اجرای طرح «یکسان‌سازی نرخ ارز»، حدود ۱۵۰ تومان بود.) تغییرات بهای ارزها، طبیعتاً، بلافاصله در مبادلات بازرگانی خارجی بازتاب می‌یابد: کمبود و گرانی ارزها، واردات کالاها و خدمات از خارج را محدود می‌کند و کمبود کالاها و وارداتی نخستین موج گرانی را پدید می‌آورد. اما در شرایط موجود اقتصاد ایران، که چرخش بخش بزرگی از صنایع محتاج مواد اولیه، کالاها و واسطه‌ای و قطعات وارداتی است، محدود شدن واردات مستقیماً باعث افت فعالیت‌های این دسته از صنایع شده و به نوبه‌ی خود موج دیگری از کمبود و گرانی کالاها تولید داخلی را به دنبال می‌آورد... ولی در وضعیت امروز اقتصاد کشور، گسترش امواج گرانی ناشی از افزایش بهای ارز به همین جا ختم نمی‌شود. در این وضعیت، بالا رفتن قیمت دلار سریعاً در قیمت‌های تقریباً تمامی کالاها و خدمات منعکس می‌شود، حتی در مورد کالاهایی که پیوندی بسیار باریک و غیر مستقیم با ارز و بازرگانی خارجی دارند. گران شدن دلار بلافاصله بر قیمت پیمان و سیب‌زمینی اثر می‌گذارد، اگرچه این‌گونه محصولات عمده‌تاً در داخل تولید و مصرف می‌شوند. تنها استثنای قابل توجه در این میان، بهای نیروی کار است که در مورد غالب مزد و حقوق‌بگیران یا ثابت می‌ماند و یا بسیار آهسته‌تر از روند عمومی قیمت‌ها افزایش می‌یابد. در چنین وضعیتی، بالا رفتن قیمت ارزها نه تنها به عنوان عامل عمده‌ای در ایجاد و تقویت امواج گرانی عمل می‌کند بلکه نرخ ارز به صورت معیار تعیین و محاسبه همه‌ی قیمت‌ها درمی‌آید. اخبار و شایعات مربوط به نوسانات نرخ ارزها، نه تنها برای «حرفه‌ای»های بازار بلکه برای «آماتور»هایی چون دکانداران، پیشه‌وران، رانندگان، خانوارها و... حساسیت فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کند. در روند صعود سرسام‌آور قیمت‌ها، طلا و ارز به مثابه تنها «ارزش» قابل اطمینان در عرصه اقتصادی جلوه‌گر می‌شود، و شتاب برای یافتن و انباشتن دلار و سکه طلا باز هم فزونی می‌یابد.



## اقتصاد اسلامی و فرمانروایی دلار

حسین پایدار

اما خطاست اگر تصور کنیم که یک تازی‌های اخیر دلار در بازار ایران صرفاً ناشی از فعالیت‌های صرافان و دلان و صادرکنندگان و قاچاقچیان است. اگرچه بورس‌بازی در بازار ارز و طلا- و بسیاری از کالاهای دیگر- طی سالیان گذشته در اقتصاد جمهوری اسلامی غالباً از رونق چشمگیری برخوردار بوده و سودهای سرشاری نیز از این طریق عاید بورس‌بازان و دلان شده است، ولی نوسانات شدید بهای ارزها فقط متأثر از این‌گونه فعالیت‌ها نبوده و نیست. عوامل متعدد ساختاری یا مقطعی و سیاست‌های گوناگون دولت جمهوری اسلامی در این زمینه کارساز بوده‌اند که اکثراً نیز، خواسته یا ناخواسته، زمینه‌ساز رواج بورس‌بازی‌ها شده‌اند. برای بررسی این عوامل بهتر است به نمونه‌ی تغییرات شدید نرخ ارز در هفته‌های گذشته، نگاهی از نزدیک بیفکنیم.

ابتدا باید یاد آور شویم که تلاش‌های دولت در مورد «تک‌نرخی کردن ارز» که از سال ۱۳۷۲ آغاز گردید، در همان سال با شکست روبرو شد و نتوانست نرخ ارز و احد «شناور»ی را در حول و حوش نرخ بازار آزاد برقرار سازد. در نتیجه، نرخ بازار آزاد روی به افزایش نهاده و مدام از نرخ «رسمی» فاصله گرفت. چنان‌که در پاییز امسال، پیش از شروع دور تازه‌ی سقوط ارزش ریال، دست‌کم چهار نوع نرخ در اقتصاد ایران جاری بود: نرخ «سیستم بانکی» یا «شناور» (هر دلار حدود ۱۷۵ تومان)، نرخ ارز «صادراتی» (حدود ۲۲۴ تومان)، نرخ «صرافی‌ها» یا «آزاد» (در اصطلاح بانک مرکزی) (حدود ۲۶۸ تومان) و نرخ بازار آزاد یا بازار سیاه (بالای ۲۷۰ تومان). در چنین وضعیتی، طبیعتاً همه‌ی آن اشکالاتی که در سیستم ارزی چند سال قبل عمل می‌کرده (انتقال ارز دولتی، به بازار سیاه، تداخل نرخ‌های مختلف در قیمت‌گذاری کالاها و تولیدی و وارداتی، و...) می‌توانست بروز کند و عملاً نیز تویاره بروز کرده است.

در اواخر پاییز، بانک مرکزی گشایش اعتبار جدید برای واردات کالا از خارج را شدیداً محدود کرده و پرداخت‌های ارزی جهت واردات کالاها و سفارش شده‌ی قبلی را نیز به تعویق انداخته و یا متوقف کرد. این در حالی بود که هم به مناسبت نزدیک شدن فصل عید و همچنین ماه رمضان، و هم به دلیل پیش‌بینی‌های مربوط به تغییر مقررات و یا بالا رفتن قیمت‌ها در سال آینده، تقاضا برای واردات (و برای ارز) بیشتر از ماههای قبل بود. بدین ترتیب گروه زیادی از واردکنندگان خصوصی و دولتی، جهت تأمین ارز لازم، روی به بازار آزاد آوردند که نتیجتاً این بازار هرچه بیشتر داغ شده و نرخ‌ها سریعاً افزایش یافتند. این تصمیم بانک مرکزی، که پیامدهای آن نیز قابل پیش‌بینی بوده، از انگیزه‌های مختلفی ناشی می‌شود: قبل از همه، خالی شدن موجودی‌ها و کمبود ذخائر ارزی با توجه تعهدات و پرداخت‌های سررسید شده‌ی خود دولت و بانک مرکزی مطرح بود. چنان‌که به گفته‌ی رئیس این بانک «مجموع بدهی معوقه ایران تا پایان سال جاری ۱۵ میلیارد دلار می‌باشد که ۱۲/۷ میلیارد دلار برای پرداخت ۵ تا ۶ سال آینده زمان‌بندی شده است» (کیهان ۹ بهمن ۷۳). بنابراین، جدا از پرداخت‌های جاری، حدود ۲/۳ میلیارد دلار فقط جهت باز پرداخت بدهی‌های معوقه مورد نیاز بود. بعلاوه، همانطور که قبلاً نیز در موارد متعدد مشاهده شده است، بانک مرکزی

جهت تامین پرداخت‌های ریالی و پوشاندن بخشی از کمتری بودجه دولت، خصوصاً در پایان سال، مبادرت به فروش ارز در بازار آزاد و به نرخ آزاد می‌کند. امسال نیز بانک مرکزی اقدام به این کار کرد که بحث و جدل پیرامون آن به روزنامه‌های حکومتی هم کشیده شد (کیهان ۲۵ و ۲۹ دی). در همین رابطه، این بانک در دیماه گذشته اقدام به فروش سکه طلا به بهای پنج هزار تومان بالاتر از قیمت رسمی اعلام شده کرد که به نوبه‌ی خود سیر صعودی نرخ ارزها را شدت بخشید و قیمت‌های سکه در بازار آزاد را هم سرعت افزایش داد. این کار، ظاهراً به دلیل جمع‌آوری بخشی از نقدینگی بخش خصوصی انجام گرفت. ولی واضح است که با توجه به مبالغ زیادی که از راه‌های گوناگون مرتباً بر حجم انبوه این نقدینگی افزوده می‌شود، این قبیل کارها نمی‌تواند چندان مؤثر باشد، بلکه عملاً بر وخامت وضعیت بازار ارز می‌افزاید.

عامل مهم دیگر در رونق گرفتن بازار آزاد ارز و افزایش بهای آن در این دوره، سرازیر شدن بخش دیگری از سرمایه‌های پولی و تجاری به این بازار بوده است. اجرای طرح موسوم به «تنظیم بازار» و یا سیاست «مبارزه با گرانی‌فروشی» که از مهرماه گذشته آغاز گردید، همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، نتوانست به هدف‌های خود نائل آید، ضمن آن که بخشی از سرمایه‌هایی را که به دلایلی و بورس‌بازی روی کالاهای مختلف می‌پرداختند به سمت بازار طلا و ارز سوق داد. سودهای سرشار در این بازار نیز فراهم بوده، ضمن آن نگهداری و معامله ارز و سکه آسانتر از احتکار و جابه‌جایی و خرید و فروش کالاهای دیگر هم عملی می‌شود. از سوی دیگر، چنان که قبلاً هم به دفعات تجربه شده است، بگسر و ببندهای مربوط به «مبارزه با گرانی‌فروشی» و «تعمیرات حکومتی» اگرچه عملاً نمی‌تواند مانعی جدی در مقابل احتکار و گرانی‌فروشی پدید آورد، موجب تسریع و تشدید خروج سرمایه‌ها از کشور می‌شود و این، صرفنظر از هر مسئله دیگر، به معنی تقاضای بیشتر برای ارز، بالا رفتن بهای آن و ایجاد موج دیگری از گرانی است. با این حساب، سیاست «مبارزه با گرانی‌فروشی» همان‌گونه که مشاهده نمود، روند گرانی مایحتاج عمومی و تورم حتماً را شدت تازه‌ای بخشیده است. نرخ تورم که، طبق ارقام رسمی بانک مرکزی، در مهرماه گذشته بین ۲۲ درصد (خرده‌فروشی) و ۴۸ درصد (عمده‌فروشی) بوده است (سلام، ۱۳ و ۲۲ آذر ۷۳) قطعاً تحت تأثیر امواج گرانی امسال فراتر از ۵۰ یا ۶۰ درصد خواهد رفت، و در سال آتی نیز پایین‌تر از این ارقام نخواهد بود.

عوامل برشمرد در بالا، عمدتاً، تأثیرات مقطعی، فصلی و یا کوتاه مدت را در سیر صعودی نرخ دلار و ارزهای دیگر توضیح می‌دهند و دلایل شدت‌گیری و تسریع این روند را بیان می‌دارند. اما پرسیدنی است که چه عوامل ساختاری و بلند مدت، چنین تنگناهای نفس‌گیری را در اقتصاد جمهوری اسلامی پدید آورده‌اند که امروزه حتی قادر به پاسخگویی به نیازهای اولیه جامعه نیز نیست؟ کمبودها و تنگناهای شدید کنونی، مسلماً تنگناها و عقب‌ماندگی‌های پیش‌تری را، در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی، در آتیه پدید خواهد آورد که پیش‌بینی پیامدهای شوم آنها چندان دشوار نمی‌نماید.

## کاهش درآمدهای نفتی

طی سالهای گذشته، درآمدهای ارزی حاصل از صادرات نفت خام روی به کاهش نهاده است. علل گوناگون کاهش این درآمدها، که هم به مسائل و عملکرد داخلی و هم به وضعیت بازار جهانی و نقش «اوپک» و... ارتباط می‌یابد در اینجا مورد بحث ما نیست. لکن این نکته روشن است که از سالها پیش این مسئله گریبانگیر اقتصاد ایران بوده و عوارض عمده‌ی آن نیز قابل پیش‌بینی بود. افت نسبی درآمدهای نفتی در طی این سال‌ها وقتی اهمیت واقعی خود را نمایان می‌سازد که در قیاس با نیازهای روزافزون ایران به منابع ارزی (واردات از خارج) سنجدیده شود و در ارتباط با سیاست‌ها و برنامه‌هایی که می‌بایست منابع و امکانات دیگری را جایگزین صادرات صرف نفت خام کند، مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد. در همین حال، آشکار است که مسئله چگونگی مصرف درآمدهای ارزی موجود و در دسترس نیز فوق‌العاده جدی و حساس می‌گردد.

آمار و گزارش‌های رسمی برآنند که درآمد ارزی نفتی سرانه از حدود ۵۰۰ دلار در سال ۱۳۵۰ به حدود ۲۵۰ دلار در سال جاری کاهش یافته است. این مقایسه بر مبنای ارزش جاری دلار صورت گرفته است و هرگاه برحسب دلار «ثابت» (با در نظر گرفتن تورم قیمت‌های جهانی در این فاصله) سنجدیده شود، افت درآمد سرانه نفتی بیشتر از نسبت فوق خواهد بود. واقعیت آنست که، در وضعیت حاکم، اقتصاد ایران جهت تامین نیازهای ارزی خود نمی‌تواند بیش از حدود ۵۱ میلیارد دلار در سال (رقمی که برای بودجه سال آتی دولت نیز پیش‌بینی و در نظر گرفته شده است) از محل صدور نفت به دست آورد. مسئولان دولتی این واقعیت را همواره به عنوان توجیهی برای همه کمبودها و نارسایی‌های فزاینده در زمینه‌های گوناگون مورد استناد و استفاده قرار می‌دهند. ولی هیچکدام جواب درستی به نین سنوال ندارند که جهت جبران کاهش درآمدهای نفتی چه کار اساسی و واقعی انجام گرفته است. امروز نیز بیش از ۷۰ درصد بودجه دولت متکی به صادرات نفت است. حالا هم گردش چرخ‌های بخش بزرگی از صنایع موجود نیازمند دلارهای نفتی است. و اکنون بیش از گذشته، تامین حداقل مایحتاج ضروری مردم (برنج، روغن، پنیر، دارو، کاغذ و...) وابسته به واردات است. هیچوقت پاسخ درستی به این مسئله داده نمی‌شود که در دوره‌هایی که دریافتی‌های ارزی، به واسطه بالا رفتن درآمد نفت (در مقطع جنگ خلیج فارس) و یا استقراض از خارج، افزایش چشمگیری پیدا کردند، منابع اضافی در کجا و چگونه به مصرف رسیدند.

وام‌های زیادی که طی سال‌های اخیر تحت شرایط خیلی نامساعد (کوتاه مدت تجاری با بهره‌های بسیار بالا) از خارج اخذ شده، در فضای فریبده‌ای از رونق کاذب، به بدترین صورت ممکن خرج و حیف و میل شد، اکنون سنگینی بار خود را بر نوش منابع ارزی محدود کشور تحمیل می‌کنند. با وجود تصویق بازپرداخت بخشی از بدهی‌ها (تبدیل آنها به وام‌های میان مدت) هر سال بایستی حداقل ۱/۶ میلیارد دلار از منابع حاصله جهت بازپرداخت اصل و بهره‌ی بدهی‌های خارجی اختصاص داده شود. (به لحاظ مقایسه، می‌توان اشاره کرد که مبالغی که قرار است در سال آتی برای واردات کالاهای اساسی و دارو

تخصیص یابد جمعاً حدود ۱/۷ میلیارد دلار است). هرگاه این بازپرداخت‌های سالیانه بموقع انجام پذیرد و هرگاه در این فاصله وام‌های تازه‌ای اخذ نشود، باقیمانده مجموع بدهی‌های خارجی در پایان برنامه پنج‌ساله دوم (۱۳۷۸) بالغ بر ۲۵ میلیارد دلار خواهد بود. اگرچه دولت تلاش‌های خود را برای دسترسی به منابع جدیدی از وام و سرمایه‌های خارجی متوقف نکرده است، ولی با توجه به بی‌اعتباری مالی آن در بازار بین‌المللی، اوضاع جهانی، ملاحظات سیاسی و اختلافات درونی، جای امید زیادی برای جمهوری اسلامی در این باره وجود ندارد. در این وضعیت همه چشم‌ها به صادرات غیر نفتی دوخته شده است.

## صادرات غیر نفتی

حجم صادرات غیرنفتی ایران در سال‌های اخیر به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است. این امر، همراه با تبلیغات بسیار از جانب مسئولان دولتی، امیدهایی را راجع به ادامه‌ی این روند دامن زده است که با یک نظر اجمالی معلوم می‌شود چقدر غیر واقعی هستند. در وهله نخست باید دید که بخش اعظم صادرات غیر نفتی را کالاهای سنتی و محصولات کشاورزی و همچنین مواد خام معدنی تشکیل می‌دهند (حدود ۴۰ درصد ارزش کل آن را صادرات فرش فراهم می‌کند) و کالاهای صنعتی، به دلایل گوناگون، نتوانسته‌اند و نمی‌توانند جای نسبتاً مناسبی در بازارهای صادراتی به دست آورند. گذشته از این باید توجه کرد که افزایش سریع نرخ ارزها در بازار داخلی و تفاوت‌های چشمگیر میان نرخ‌های گوناگون ارز، محرکه‌ی اصلی روند رشد صادرات غیر نفتی در این سال‌ها بوده است. این بدان معناست که برای حفظ صادرات در سطح کنونی و یا افزایش احتمالی آن، بایستی ارزش ریال در مقابل ارزهای خارجی مرتباً (و دستکم به اندازه‌ی نرخ تورم در داخل) تضعیف گردد، یعنی بهای ارزها مرتباً افزایش یابد. بالا رفتن بهای ارزها، چنان که دیدیم، موج تازه‌ای از گرانی (و از جمله گرانی کالاهای صادراتی) در کشور ایجاد می‌کند. در اثر این گرانی، صادرکنندگان غالباً رغبت خود به صادرات را از دست داده و یا سود مورد نظر خویش از آن را به دست نمی‌آورند. بنابراین، به منظور حفظ سطح صادرات بایستی مجدداً بهای ارزها بالا برود، و این دور باطل ادامه می‌یابد... این وضعیتی است که مخصوصاً در سال گذشته در اقتصاد ایران حاکم بوده و در اقتصادهای مشابه نیز بسیار مشاهده شده است.

فراتر از همه اینها، باید دید که ارزهای حاصل از صادرات غیرنفتی به کجا می‌رود و چگونه مصرف می‌شود. محسن نوربخش، رئیس بانک مرکزی و وزیر سابق امور اقتصادی و دارایی، که در سال‌های اخیر از مسئولان اصلی سیاست‌های اقتصادی جمهوری اسلامی بوده است، در این باره، با اشاره به حجم بیش از ۳ میلیارد دلاری صادرات کالاهای غیرنفتی، می‌گوید: «از مبلغ فوق، طی ۱۰ ماه، حدود ۸۰۰ میلیون دلار برای ثبت سفارش به منظور واردات کالا به سیستم بانکی بازگشت» (اطلاعات ۹ بهمن ۷۳). یکی دیگر از مسئولان حکومتی نیز با اعلام این که «در سال جاری تنها یک پنجم (درآمدهای صادرات غیرنفتی) به سیستم بانکی کشور برگشت داده شده است» می‌افزاید که «ما به تفاوت درآمد حاصل از صادرات غیرنفتی و مبلغ وارد

## آلوده ترین نوع حکومت

رضا مرزبان

استبداد و اقتدار، هرچا که ریشه کند همزاد فساد است. و برای سرپوش گذاشتن بر فساد خویش، به استقرار اختناق متوسل می‌شود. فساد رجال مذهبی حاکم، تنها میوهی استبداد امروزی آنها نیست، ریشه در تاریخ حیاتشان دارد: حتی در زمانی که کمر بستگان خدمت به حکومت‌های استبدادی پیش از مشروطه بودند. ولی آن زمان فساد آنها به حساب استبداد حاکم ایل سالاران، گذاشته می‌شد و امروز خودشان بی‌واسطه بر نظام استبداد دینی، حکومت می‌کنند.

انجمن بین‌المللی روزنامه‌نگاران به تعطیل روزنامه‌ی «جهان اسلام» از جانب رژیم اسلامی تهران، اعتراض کرد. اعتراضی که مانند هزاران اعتراض سال‌های اخیر، در آسمان ایران، به باد سپرده شده است.

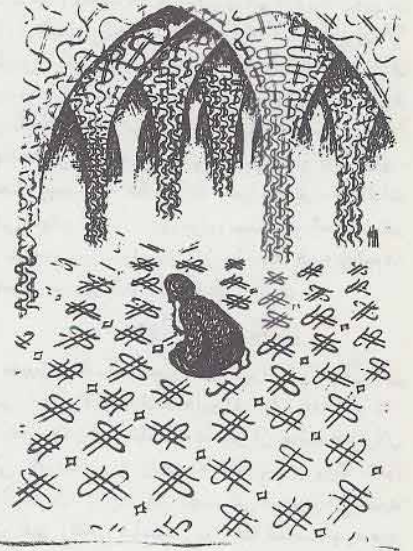
ضرورت دفاع از آزادی، در ایران، به آنجا کشیده شده است که حتی هنگامی که هیولای اختناق، تن خود را می‌خاراند، باید نگران کشیده شدن ناخن‌های هیولا بر پیکر دردمند جامعه‌ی ایرانی بود. «جهان اسلام» روزنامه‌ی است که هر صبح در تهران، به دفاع از بینش بدنه‌ای از رژیم می‌پرداخت که به «جناح تندرو» یا افراطی آن معروف است. و در مشی و برداشت و هدف‌ها، با دست درکاران حکومت هیچ اختلاف ندارد.

ارزی در شرایط موجود ضمن آن که می‌تواند روند رشد صادرات را آهسته یا متوقف نماید، معلوم نیست چگونه به اجرا برآید و چه مقدار ارز را نهایتاً به سمت بانک‌ها سوق دهد، زیرا که بعد از اعلام این مقررات، نرخ‌های ارز در بازار آزاد اوج تازه‌ای پیدا کردند.

تصویر اجمالی از وضع امکانات و نیازهای ارزی، و یا عرضه و تقاضای ارز در سطح اقتصاد کشور، که در سطور بالا ترسیم شد، گویای این واقعیت ملموس است که میان این دو هیچگونه توازن وجود ندارد و این عدم توازن که به شکل انواع تنگناها و کمبودها و صعود بهای ارزها تأثیرات خود را به طور مستمر بر مجموعه فعالیت‌های اقتصادی و سطح زندگی مردم برجای می‌گذارد، هر از چند گاهی نیز به صورت بحران حاد ارزی ظاهر گردیده و تکان‌های سختی پدید می‌آورد. در همین حال مسئله نحوه برخورد با این عدم توازن و چگونگی تخصیص و یا استفاده از منابع موجود نیز به میان می‌آید و یکبار دیگر معلوم می‌شود که سیاست‌های مختلف جمهوری اسلامی در این رابطه با شکست آشکار روبرو گشته و حتی به نتایج معکوس منتهی شده‌اند. در دوره‌ی دولت میرحسین موسوی به مدت ۷-۸ سال، سیاست جاری عمده‌تاً مبتنی بر کنترل تقاضای ارز بود، یعنی تثبیت نرخ دولتی دلار، سهمیه‌بندی آن همراه با خاصه خرجی‌ها، محدود کردن واردات و چیره‌بندی کالاها... این سیاست، چنان که همگان خبر دارند، به اعمال کنترل‌های گسترده و فزاینده‌ی دولتی در همه زمینه‌ها، رکود و افت شدید تولید داخلی، رواج بازار سیاه، فساد شدید مالی و... منجر شده و به بن‌بست کامل رسید. در دوره‌ی ۵-۶ سال گذشته‌ی دولت هاشمی رفسنجانی، برعکس دوره قبلی، سیاست حاکم به طور عمده به دنبال گسترش عرضه‌ی ارز از طریق توسعه صادرات، استقراض خارجی و جلب سرمایه‌ها بود و در همین رابطه، مبارزت به «آزاد سازی» اقتصادی، کاهش کنترل‌های دولتی، گشودن دروازه‌های وارداتی، «تک‌نرخ‌ی کردن ارز» و... کرده است. حاصل این سیاست نیز همانطور که امروزه به عیان دیده می‌شود، گرانی بی‌سابقه، انباشته شدن بدهی‌های خارجی، تداوم سرمایه‌ها، رواج بیشتر فساد مالی، هرج و مرج فزاینده و... بوده است، به طوری که نه فقط بنگاه‌های خصوصی بلکه شرکت‌ها، بنیادها و بانک‌های دولتی نیز در عرصه‌ی بورس‌بازی، دلالی، گرانفروشی و ریخت و پاش گوی سبقت را از یکدیگر ربوده‌اند. کساد و رکود شدیدی که در سال‌های اخیر اکثر بخش‌های اقتصادی را دربرگرفته است، شکست این سیاست را نیز کامل و مسئولان جمهوری اسلامی را با بن‌بست مواجه ساخته است.

برقراری پاره‌ای مقررات و کنترل‌های دولتی در ارتباط با بازار ارز، «پیمان ارزی» و «مبارزه با گرانفروشی» و... در ماه‌های اخیر، در منطق خود مدافعان و مجریان سیاست‌های «تعمیل اقتصادی»، جز اعتراف آشکار آنان به این شکست معنائی ندارد.

در این اوضاع آشفته، پیش‌بینی تحولات آتی دشوار می‌نماید. ولی این نکته عیان است که با ادامه‌ی این شرایط، بروز بحران‌های ارزی حاد دیگر، و تشدید بیشتر بحران اقتصادی، در چشم‌انداز آینده نه تنها محتمل بلکه حتمی خواهد بود.



شده به بانک مرکزی، در فعالیت‌های غیرتولیدی و عمدتاً قاچاق کالا هزینه شده است. (اطلاعات ۱۲ بهمن). بدین ترتیب، بر پایه اظهارات و آمارهای رسمی، آشکار است که بخش اعظم ارزهای حاصل از صادرات غیرنفتی به جاهای دیگری غیر از تأمین نیازهای مبرم اقتصاد ایران راه می‌یابد. قسمت بزرگی از این ارزها، به شکل خروج سرمایه، راهی کشورها و بانک‌های خارجی می‌گردد و در واقع صادرات این قبیل کالاها به عنوان شیوه‌ای برای خارج کردن سرمایه‌ها از کشور مورد استفاده قرار می‌گیرد. اجرای سیاست‌های معروف به «تعمیل اقتصادی» که ظاهراً در پی آن بود که بخشی از سرمایه‌های خارج شده را به کشور بازگرداند، عملاً نتیجه‌ای معکوس داده است.

در سال ۱۳۷۲، در ادامه اجرای همان سیاست «تعمیل اقتصادی»، «پیمان ارزی» (تعهد بازگرداندن ارز حاصل از صادرات به سیستم بانکی در مهلت معین) نیز حذف گردید. برداشتن این مقررات، که به معنی گردش آزاد دلارهای صادراتی و فروش آنها به نرخ بالاتر در بازار آزاد بود، صادرات کالاهای غیرنفتی را رونق بیشتری بخشید. از سوی دیگر، بالا رفتن مستمر نرخ دلار در بازار آزاد و فاصله گرفتن هرچه بیشتر آن از نرخ «رسمی» یا بانکی، صادرات این دسته از کالاها را سودآورتر می‌کرد، چرا که خارج کردن این کالاها به هر ترتیبی از کشور و فروش آنها به هر قیمتی در خارج، دلارهایی را نصیب صادرکننده‌ها می‌کرد که می‌توانستند به بهای گزاف در داخل بفروشند، به بانک‌های خارجی بپسپارند، وارد بورس‌بازی یا بازار قاچاق کالا بکنند و... حاصل همه اینها، چنان که در بالا اشاره کردیم، این بود که نضائر ارزی سیستم بانکی کشور هرچه بیشتر محدود و امکان عرضه‌ی دلار حتی برای واردات ضروری دشوارتر شود و بحران ارزی هفته‌های اخیر در ابعاد دهشتناکی بروز نماید. در این وضعیت، بانک مرکزی جمهوری اسلامی ناگزیر گردید که بار دیگر پیمان ارزی را در مورد ۵۰ درصد ارزش کالاهای صادراتی، از ۱۵ بهمن ماه برقرار سازد. برقراری مجدد پیمان

زندانبانی است که از کار کنار گذاشته شده است و بر سر اشغال مجدد، با زندانبان شاغل، کشمکش دارد. اما هنگامی که چنگال رژیم، گوی روزنامه‌ی «جهان اسلام» را می‌فشارد، نمی‌توان سکوت کرد و به تماشا ایستاد، برخورد آرمانی در دفاع از آزادی، حکم می‌کند که از روزنامه «جهان اسلام» در برابر رژیم، دفاع کنیم؛ دفاعی که سال پیش از روزنامه‌ی «سلام» شد، دفاعی که به محتوای روزنامه‌ی «جهان اسلام» و روزنامه‌ی «سلام» و واکنش‌های آنها کار ندارد، به حرفه‌ی روزنامه‌نگاری و به روزنامه‌نگارانی کار دارد که در این ارگان‌های پیام‌رسانی کار می‌کنند، و طعمه‌ی تهاجم شده‌اند، دفاعی که حریم امنیت حرفه‌ای روزنامه‌نگاران را بر برمی‌گیرد، صرف‌نظر از آن که چه می‌نویسند - که مسئول آن نوشته‌ها و پیام‌رسانی‌ها در برابر جامعه، خودشان و به صیفه‌ی مفرد هستند.

روی دیگر تعطیل «جهان اسلام» این است که رژیم، باز هم حلقه‌ی اختناق را تنگ‌تر کرده است و نشان می‌دهد که دیگر تاب واکنش‌ها و اظهارنظرهای خودی را هم ندارد، چه رسد به حضور دیگران انبوه که در توتل اختناق رژیم، اسیر افتاده‌اند. اما رژیم، این هیولای پیر و فرسوده‌ی قرون وسطایی تا کی می‌تواند به تخته‌بند کردن جامعه‌ی ایرانی، ادامه دهد؟ شانزده سال پس از استیلا و استقرار مکارانه‌ی رژیم، بر انقلاب ایران، دیگر جایی برای داعیه‌های مذهبی آن باقی نمانده است: این رژیم، نه در میان معتقدات مذهبی توده‌ی مردم پایگاهی دارد، نه در ساختار اجتماعی کشور، و ناگزیر مثل هر نظام طفیلی، دائم بر فشار اختناق و سرکوب، می‌افزاید. در اعلامیه‌ی که وزارت ارشاد اسلامی درباره‌ی تعطیل «جهان اسلام» راجه است بقت کنید: مدیر «جهان اسلام» که پیش از انقلاب وکیل دادگستری بود، و پس از انقلاب و از برکت رونق روحانیت، «حجت‌الاسلام» شده است، تناقض اقدام دولت را با قانون اساسی، مطرح می‌کند و می‌خواهد دولت را به مناسبت نقض اصول قانون اساسی به محاکمه بخواند. وزیر ارشاد تعطیل روزنامه را، حق طبیعی خود می‌داند و پرونده‌ی روزنامه را درباره‌ی «افشاگری‌های آن، که مورد استفاده‌ی رادیوها و مطبوعات بیگانه قرار گرفته» برای فرستادن به دادگاه - و لابد دادگاه انقلاب - آماده می‌کند و «دلیرانه» به دفاع از فسادگی که سرپای حکومت «اهل ایمان» را پوشانده است، می‌پردازد.

این‌جاست که اهمیت طرح حقوق صنفی روشنفکران، ام از روزنامه‌نویس - شاعر، مترجم، نویسنده، روشن می‌شود، و ضرورت دفاع از امنیت حرفه‌های روشنفکری هم در قلمرو پیام‌رسانی و هم در فضای آفرینش هنر و عرضه‌ی اندیشه، رویه روی ما قرار می‌گیرد. این اندازه از نمایش شعور و ادراک «وزارت ارشاد اسلامی» که انتقاد از فساد ویران‌گری اقتصاد کشور را، از روزنامه‌نویس خودی، خیانت و جرم، و خدمت به اجنبی می‌شناسد و اقتضای آمیز خبر می‌دهد «پرونده امر» را برای تسلیم به دادگاه و تعقیب مسئولان و نویسندگان روزنامه، فراهم آورده است، یا «مدیر کل مطبوعات» آن، در چنان مرزی از سفاقت ایستاده است که در پاسخ تقاضای پانصد روزنامه‌نویس برای تضمین امنیت شغلی، روزنامه‌نویسی را «شغل حرام» تعریف می‌کند، کافی است تا حکایت کند که پس از شانزده سال

یکه تازی، این شکارچیان مغز و بینش، در کار حکومت به کجا رسیده‌اند. «ارشادکنندگان» مطبوعات، هنوز نوبت‌بینی خودشان را نمی‌توانند ببینند و در تارک‌خانه‌ی که برای «ایزوله» کردن مردم ایران از زمانه و از جهان پرداخته‌اند، بیش از مردم، خودشان سر درگمند.

\*\*\*

آن رسوایی که بر سر نامه‌ی ۱۳۴ نویسنده، متفکر، هنرمند ایرانی در مطبوعات رسمی‌شان و در نماز جمعه، به پا کردند، و بعد هم کوشیدند در برابر واکنش‌های جهانی، به توطئه‌ی سکوت پناه برند، آزمونی بود که ملامتا چه اندازه به همان تصویری که از «نظام و قانون اسلامی» برای فریب مردم جهان، ترسیم کرده‌اند، وفا دارند.

نویسندگان ایرانی، چه خواسته بودند که مجموعه‌ی «دکوراسیون رژیم اسلامی» به آن با دشنام و تهدید و سرانجام توطئه‌ی سکوت پاسخ داد؟ آنها گفته بودند «ما نویسنده‌ایم - ما را نویسنده بشناسید... همین. و به این ترتیب مطالبه‌ی صنفی را پیش کشیده بودند. در نامه‌ی آنها از ابتدا، واکنش‌های رژیم، پیش‌بینی شده بود. آن نامه، فریاد خاموش دادخواهی ۱۶ ساله‌ی مردمانی بود که شانه‌هاشان، در انقلاب، فشار میراث‌خواران انقلاب را، با شکیبایی و گذشت، تحمل کرده بود: دیده بودند که پس از انقلاب صاحبان همان نطین‌ها، شاعر را از پای سفره‌ی عقد به اوین بردند و به جوخه‌ی اعدام سپردند، و روزنامه‌نویس را، به پاداش آن همه خدمت، در زندان، رگ‌هایش را باز کردند و خویش را کشیدند تا مرگش هم عیب نباشد و خون او را، صرف مجروحان جنگ کنند! و سیاسی را، از خیابان بزدبندند و در شکنجه‌گاه، چنان نابود کردند که کسی نشان او را نیافت و تا چند سال نیز با خبر مرگ و زندگی او، بازی سیاسی کردند! مردمانی که دیده‌اند، در این سال‌ها، مدعیان مذهب چگونه نور اندیشه، دانش، هنر و تخصص آنها دیواری از تهمت دگراندیش، متجدد، لامذهب، ضدانقلاب، عامل تهاجم فرهنگی آمیخته با هزاران دشنام و ناسزا کشیده‌اند تا مانند «جزای»‌ها از جامعه جداشان کنند. و دیگر از این همه فشار تکفیر و توهین و تخریب به جان آمده‌اند و از «اریابان قدرت» می‌خواهند که حرفه‌ی آنان را - که جامعه علی‌رغم آن همه توطئه، پذیرفته است - بشناسند و پرونده‌ی اتهام‌ها و افتراهای شخصی را، از حرفه‌ی اهل قلم جدا کنند و بگذارند نویسندگان، اتحادیه‌ی صنفی خودشان را تشکیل دهند. و این ابتدایی‌ترین حق اجتماعی را که در طول تاریخ خلافت اموی و عباسی هم جاری بوده، همانطور که برای سایر اصناف، برای اهل قلم نیز بشناسند.

این تنها خواست نویسندگان نیست، روزنامه‌نویسان هم به مطالبه‌ی حقوق ابتدایی صنفی خود برخاسته‌اند و این هر دو صنف در واقع نقش دشوار زبان و اندیشه‌ی تمام صنف‌ها و گروه‌های اجتماعی را به گردن گرفته‌اند زیرا می‌توانند بی‌وکیل و واسطه، نیاز و ضرورت کار و زندگی خویش را به زبان بیاورند - که همان نیاز و ضرورت کار و زندگی همه‌ی مردم است که به کار و حرفه‌ی در اجتماع، وابسته‌اند، و آن بیگران، نمی‌توانند. و تا همین‌جا این مطالبه‌ی ساده، برای رژیم، کابوسی شده است. می‌دانید چرا؟ چون تشکیل اتحادیه‌های صنفی، سندیکاها و انجمن‌ها، نشان بلوغ اندیشه است و این همان نشانی است

که هر استبداد و اقتدار مسلط بر مردم را، به هراس می‌افکند. تصور گردهم‌آیی‌های اجتماعی، بی‌حضور قدرت مستولی و قیمومت او، پشت استبداد را می‌لرزاند. قدرتی که شب و روز به جامعه تلقین می‌کند که از لحظه‌ی تولد تا زمان بی‌پایان پس از مرگ، به قیم و پیشوا احتیاج دارد، حتی برای نوشیدن یک جرعه آب. اقتداری که کلاس‌های دانشگاه‌ها را با نیمی از عوامل انحرافی خود پر می‌کند و نمی‌بیند که بهمین کار یکی از عوامل آشفتگی دانشگاه‌ها و اعتراض دانشجویان است.

اقتدار و استبداد، که در «میراثی مذهبی»، میراث بوران باستان حکومت مطلق این میراثی بر جوامع بشری است، خصصت‌های خاص خود را دارد. این اقتدار، در حالی که هزاران شبکه‌ی کوچک و بزرگ تفتیش و سرکوب در هر گوشه دارد، مردم را از ساده‌ترین حقوق طبیعی، که گردهم‌آیی است، محروم ساخته، حتی تشکیل مجامع عروسی و عزا را مشروط کرده است، زیرا با تمام صوت مصنوعی و ظاهری، از درون خویش خنبر دارد و به خود اعتماد ندارد، از هر نوع اجتماع مردم می‌ترسد و آن را نشانی از آگاهی و حرکت مردم و خطری برای اقتدار خویش می‌بیند. اما حاصل این تشدید اختناق و فشار چیست؟ عملی اقتدار و استبداد حاکم، چنان سرگرم تقلا هستند که نمی‌بینند به چه کار هراس‌انگیزی علیه خویش دست زده‌اند و چگونه دارند - به گفته‌ی شیخ شیراز - بن شاخه‌ها را می‌برند که تکیه‌گاه‌شان هست و بر سر آن نشسته‌اند. ماجرای که بر سعیدی سیرجانی گذشت، نمونه‌ی عبرت‌انگیزی است. سیرجانی، نویسنده‌ی بود که در ادب معاصر ایران جایی داشت اما از نظر تفکر سیاسی، چیز قابل‌اعتنایی در چنته‌ی او نبود و در یک نظام آزاد، هرگز - نمی‌توانست منشأ جریان فکری و سیاسی شود و حتی محفل پدید آورد. این زورآزمایی اقتدار حاکم بود که از وی، رستمی روئین‌تن ساخت و سرانجام با کشتن وی، او را به قهرمانی سیاسی در تاریخ مبارزه با استبداد مذهبی تبدیل کرد و دست‌های خون‌آلود حکومت را، بار دیگر پیش روی مردم ایران و سراسر جهان گرفت.

\*\*\*

استبداد و اقتدار، هرچا که ریشه کند همزاد فساد است. و برای سرپوش گذاشتن بر فساد خویش، به استقرار اختناق متوسل می‌شود. فساد رجال مذهبی حاکم، تنها میوه‌ی استبداد امروزی آنها نیست، ریشه در تاریخ حیات‌شان دارد: حتی در زمانی که کمر بستگان خدمت به حکومت‌های استبدادی پیش از مشروطه بودند. ولی آن زمان فساد آنها به حساب استبداد حاکم ایل سالاران، گذاشته می‌شد و امروز خودشان بی‌واسطه بر نظام استبداد دینی، حکومت می‌کنند.

اگر اختناق برکشور حاکم نبود، اگر آزادی مطبوعات - حتی محدود - وجود می‌داشت، اگر مردم از حقوق ساده ابتدایی صنفی برای حل و فصل مشکلات کار و زندگی خویش برخوردار بودند، عدالت، زیر فرمان اختناق آفرینان به کارخانه‌ی تولید سرپوش و سرپناه فساد تبدیل نمی‌شد: فساد ملایی به نام صلواتی، که پس از مرگ وی، در بنیاد او و به نام اولاده او ثبت شد، نام خدمت نمی‌گرفت. باج‌گیری اقتصادی، رواج بازار نمی‌داشت. پرونده‌ی بنیاد نبوت که با حکم قتل‌عام صوری آن، به فراموشی سپرده شد، به نام

## نشست همگانی

### کانون نویسندگان ایران در تبعید

#### و گزینش هیئت دبیران

به دعوت هیئت دبیران کانون، نشست همگانی کانون نویسندگان ایران در تبعید، در روز یازدهم فروردین ماه ۷۴ (۲۱ مار س ۹۵)، با حضور گروهی از اعضای ساکن کشورهای اروپایی در آلمان برگزار شد.

بررسی و تصویب گزارش کار هیئت دبیران، استماع گزارش مهم نماینده‌ی اعضای کانون آقای احمد ابراهیمی به شصت و یکمین کنگره‌ی جهانی انجمن بین المللی قلم، در شهر پراگ و پذیرفته شدن «مرکز قلم ایران در تبعید» از سوی انجمن بین المللی قلم، گفت و شنودهای مفصل در باره کمیته و کیفیت فعالیت‌های کانون، از بحث‌های عمده این نشست بود.

در نشست همگانی کانون، همچنین صدور دو قطعنامه در پاسخ به تهدید و توهین به تنی چند از اعضای کانون، تصویب شد.

نشست همگانی کانون، سرانجام به گزینش هیئت دبیران آینده کانون پرداخت و آقایان: رضاعلامه‌زاده، نعمت میرزازاده، عباس سماکار، اسدسیف و رامین جوان با اکثریت قریب به اتفاق آراء، برای مدت دو سال به عنوان هیئت دبیران کانون، برگزیده شدند. در گزینش جداگانه آقای جواد طالعی به عنوان مسئول و ویراستار نامه‌ی کانون - به ترتیبی متفاوت از پیش - با اکثریت قریب به مطلق، انتخاب شد.

هیئت دبیران بلافاصله در نخستین نشست خود به تعیین و تقسیم مسئولیت‌ها و تنظیم برنامه‌های آینده در راستای گسترش فعالیت‌های کانون پرداخت که از آن میان دفاع پیکر از حق آزادی بیان و اندیشه و صور گوناگون آفرینش‌های هنری و ادبی در داخل کشور و ارتباط بیشتر با نهادهای جهانی نویسندگان و ایجاد و ثبت واحدهای کانون نویسندگان در کشورهای شمال اروپا و کشورهای آمریکا و کانادا و همچنین تدارک دهمین سال درگذشت نویسنده بزرگ، زنده یاد، غلامحسین ساعدی، مورد بحث و تاکید قرار گرفت.

در نخستین نشست هیئت دبیران، همچنین آقای نعمت میرزازاده، به عنوان سخنگوی کانون نویسندگان ایران در تبعید انتخاب شد.

هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران در تبعید

### در سال ۱۳۶۷ بر ما چه گذشت؟

در پاسخ به فراخوان همکاری - کمیته برگزاری یادمان قتل عام زندانیان سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷ - از کلیه هموطنان برای افشای جنایات رژیم جمهوری اسلامی، علیه زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، متنی به قلم نیما پرورش، توسط کمیته یادمان منتشر شده است.

این متن برخی از جنایات رژیم را کوهامی می‌دهد. کتاب گزارش هفت سال زندان، نوجوانی است که هنگام دستگیری، ۱۵ سال بیشتر نداشته است. کمیته یادمان بدون دخل و تصرف، آن را به تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران سپرده است.

خوش، نمی‌تواند به اساس موضوعی آن - که خود گذاشته - وفادار بماند، و علی‌رغم وجود قانون اساسی، همچنان و برخلاف اصول و روح آن، گیتینی به نام دادگاه انقلاب را بر جان و مال مردم ایران مسلط نگاه داشته است و هرگز به روی خود نمی‌آورد که این تناقض بنیادی را چگونه بر مردم ایران تحصیل کرده است، آلوده‌ترین نوع حکومتی است که در تاریخ می‌توان یافت و نشان داد. ذات همین تناقض به تنهایی کفایت می‌کند که بی‌اعتباری حکومتگران و تعهدها و قانون‌گذاری‌های شانزده ساله‌شان را بر ملا سازد. هیچ قانون اساسی در جهان، ناکام‌تر از قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نبوده است که از لحظه‌ی تصویب، پیوسته نقض شده و حیرت‌انگیز است که ناقض اصلی، درست بنیان‌گذار این نظام بود. و این قانون، هم در زمان وی و هم در زمان جانشین وی، هر روز و در هر زمینه نقض شده است.

سلب حق تشکیل اتحادیه‌ی صنفی، سلب حق مطالبه‌ی ایمنی حرفه‌یی، جزو موارد بسیار پیوسته نقض شده‌ی این به اصطلاح قانون اساسی است. مردم ایران حق دارند مستقل از حکومت و قلمرو اعمال حاکمیت وی، به دفاع مشروع و لازم از حقوق اجتماعی و انسانی خویش برخیزند. این حق را، اصول جاری بر حقوق بین الملل و مصوبات سازمان ملل متحد و کمیته‌ها و کمیسیون‌های آن به مردم ارزانی داشته است و چنان نیست که دار و دسته‌یی بتواند با استیلا بر ماشین‌نوازی، در کشوری، هم‌مبانی و اصول نظام را - که خود وضع کرده و حفظ آن را به عهده گرفته - زیر پا بيفکنند و هم مقررات و اصول و میثاق‌های بین‌المللی را که به آنها متمدن شده است و تعهد خود را هرگز پس نگرفته است، نادیده انگارد.

این تنها ادامه‌ی اعتراض خاموش اجتماعی است که به چنین جسارتی میدان بروز و ظهور داده است. تداوم آزادی‌گشتی در ایران، راه فساد و ویرانی اقتصادی را طوری هموار ساخته است که امروز دیگر آزادی یعنی نان، یعنی کار یعنی مدرسه و پزشکی، خیل گرسنگان که در ایران انبوه شده است، سپاه آزادی است، سپاه نان است و مطالبه‌ی حقوق صنفی نیز در ریف مطالبه‌ی نان و کار قرار دارد.

اگر کسی امروز در ایران مسئول آن است که مطالبه‌ی سندیکای صنفی خطرآفرین شده، آن کس شخص به اصطلاح رهبر، شخص به اصطلاح رئیس‌جمهور و خود به اصطلاح شورای نگهبان قانون اساسی، و مجموعه‌ی دستگاه قانون‌گذاری و اجرائی جمهوری اسلامی است، که با فروختن کوره‌ی اختناق، چنین شرایطی پدید آورده اند، نه مردمی که ساده‌ترین و پیش‌پا افتاده‌ترین مطالبه را از حکومت دارند، مطالبه‌ی تشکیل اتحادیه یا انجمن صنفی و شناخته شدن حقوق حرفه‌یی و کار...

پاریس - ۲۰ فوریه ۱۹۹۵

### شماره تلفن‌های آرش

تلفن و فاکس ۴۴۵۲۹۶۸۷ - ۱ کد فرانسه

تلفن ۴۲۵۹۴۳۱۱ - ۱ کد فرانسه

تلفن ۰۹۱۶۶۵۷۶ + کد فرانسه

عوامل اصلی، که «آیت‌اله مدافع حقوق مستضعفان» لقب گرفته بود، به محکمه می‌رفت. این همه سوچجویان موجه اهل علم و عبادت، از برکت غارت مردم و غارت ثروت ملی، به تهیج داخل و اندوخته‌ی خارج از کشور، دست نمی‌یافتند. و بار سنگین اعاشه‌ی چند میلیون طفیلی مدافع رژیم، بر اقتصاد کشور سنگینی نمی‌کرد.

اما این اگرهای بود و نبود، چه اگر هستند و چنان که رسم اگرهاست تنها بر ذهن و رویای ساده‌دلان روئیده اند، واقعیت چندان خشن و حریان و ویرانگر است که در آینده هم جای هیچ امید برای اگرها نمی‌گذارد. هنگامی که کار فساد به جایی رسیده است که زنجیره‌های خاندانی فساد به وجود آمده‌اند، و دست روی هر یک از خاندان‌های حاکم که بگذارید، دست روی یک زنجیره از قهرمانان فساد گذاشته‌اید، چگونه می‌توان از خدا و امام خواست که ریشه‌ی فساد را در ایران بخشکانند؟ خشکاندن ریشه‌ی فساد یعنی خشکاندن ریشه‌ی ده‌ها خاندان که خود را متولی و نایب امام جا زده‌اند!

این همان دردی است که در رژیم شاه به جان مردم ایران افتاده بود. ریشه‌ی فساد در نظام شاهی، در شخص شاه و در مجموع افراد خاندان وی بود، فساد از هر نوع، و برای آن که چشم و گوش مردم، بسته بماند و موجی برنخیزد، شاه و دستگاه حکومتی او، بر فشار اختناق و سرکوب افزودند، چندان افزودند که دیگر کندن ریشه‌ی فساد بی‌کندن ریشه‌ی آنها ممکن نبود. فساد که امروز هست، بسیار وسیع‌تر از فساد نوران شاه است: آن فساد از یک خاندان بر کشور گسترده می‌شد، و این فساد در هر زمینه از ده‌ها خاندان میراث‌خوار «نظام اسلامی» می‌تراود، و در کار رواج آن، این خاندان‌ها، با هم رقابت دارند.

مگر بر اسلام، رشوه‌خواری حرام نیست و حکم «الراشی و المرتشی کلاماً فی النار» و در زبان فقیهان مانبوده است؟ آیا امروز در ایران کاری هست - داخلی یا خارجی - که در آن باب رشوه باز نباشد؟ رشوه‌خواران کوچک را، حکومت از راه اضطراب و با ترویج اقتصاد طفیلی‌گری، به این کار کشانده است تا رشوه و دزدی و توطنه‌ی غارت اموال عمومی را، در جامعه از میان بردارد و خود به آسودگی به این دست اعمال بپردازد!

اگر در جامعه آزادی بود، اگر مردم حقوق صنفی و ایمنی حرفه‌یی می‌داشتند، اگر ایران اقتصاد پویایی داشت، اگر دادگستری زیر نگین «فقاقت قم» نبود که با یک دست گرداندن، حرام را حلال می‌کند، اگر بیان عقیده و نظر جرم و گناه به حساب نمی‌آمد، مگر ممکن بود این همه فساد و نادرستی بر کشور حاکم باشد و کشور با این شتاب به سوی نابودی و زوال رانده شود؟

می‌بینید که استقرار اختناق در هر جامعه مولود استقرار استبداد است: استبداد فردی، تیمی، سازمانی یا فرقه‌یی، فرق نمی‌کند. مستبد صالح وجود ندارد و هر نوع استبداد که باشد برای حفظ خود به ایجاد اختناق نیاز دارد. استبداد، همزادی دارد که فساد نامیده می‌شود، اقتدار خواه شخصی باشد یا موروثی، مسلکی باشد یا فرقه‌یی، فسادزاست، و اختناق، خود از انواع فساد است و اشکال دیگر فساد، در محیط مناسبی که اختناق پدید می‌آورد، و زیر حمایت آن، رشد و رواج می‌یابد.

حکومتی که پس از ۱۶ سال استقرار نظام





مجید نفیس

## خودکشی نوشین

بار اول نوشین امانی را سر مزار نیوشا دیدم. سپتامبر ۸۷ بود. جمعیت روی چمن ولو شده بود و به سخنرانها گوش می داد. خواهرش ما را به یکدیگر معرفی کرد. شعرهایش را در نشریه‌ی «پر» چاپ و اشنگتن دیده بودم و دریافتم که در ایران هم کتاب شعری چاپ کرده بنام ندای دعوت رفتن. می گفت که مدت هاست شعری ننوشته است. بهنگام پراکنده شدن، نسخه‌ای از کتاب شعر تازه‌ام «پس از خاموشی» را بدستش دادم و او هم بعداً نسخه‌ای از کتاب شعرش را برام فرستاد. در طول این هفت سال شاید هفت بار هم نشد که او را دیدم، یکی دو بار در تالار سخنرانی، چند بار در مهمانی‌های خواهرش و این آخری‌ها هم دو بار در محفل «دفترهای شنبه». کم حرف بود و مرکز شعرهایش را برایمان نخواند، و تازه پس از مرگش نقاشی‌ها و مجسمه‌هایش را دیدم. و حال از خود می پرسم: آیا میان نوشین با نیوشا پیوندی است؟ آن یکی خود را آتش زد و این یکی خود را حلق آویز کرد. نیوشا در اعتراض به خفگان سیاسی و نوشین شاید در وسوسه‌ی میان بود و نبود. می گویم شاید، زیرا نوشین از خود نامه‌ی واپسینی بجا ننهاده و تنها خالی وجود اوست که بر ذهن‌های خسته‌ی ما سنگینی می کند.

چرا او خودکشی کرد؟ می گویند که او دچار افسردگی روحی بوده و این آخری‌ها هم قرص‌هایش را نمی خورده است. می گفته شور آفرینش را در من می کشد. لابد اگر قرص‌هایش را می خورد دست به این کار نمی زد؟! آیا از این ساده‌تر می شود خودکشی و وسوسه‌ی نیست شدن را تخطئه کرد و با برجسب بیماری روحی به آن گریبان خود را آزاد کرد؟  
چرا نوشین خودکشی کرد؟ آیا کار او را باید

انعکاسی از زندگی سخت یک زن هنرمند در مهاجرت دانست؟ از جا کنده شدن ارزش‌های کهن، بی ثباتی ارزش‌های نوین، بی شغلی، بی زبانی، نداشتن مخاطب و تنهایی و تنهایی. در این سال‌های نوری، چند ایرانی مهاجر را می شناسم که خود را کشته اند؟ یکی آن دختری که خودش را در کردستان کشت و ما خبرش را در ترکیه شنیدیم. بعد، آن مردی که نزدیک پاریس خودش را زیر قطار انداخت، و بعد محمود ایازی که خواست کتایون را با چمدان از مرز هوایی عبور دهد و چون در فرودگاه لوئیس آنجلس فقط جسدش را یافت گلوله‌ای در مغز خود چکاند. آن پدر هم یادت نبود که برای پسرش مجلس ختم گذاشت بدون این که خودکشی او را آشکار کند.

آیا وسوسه‌ی خودکشی فقط از یک مغز ناتوان برمی خیزد و کار بیماران روحی و درماندگان بی چاره است؟ چرا تا این حد از فکر خودکشی می ترسیم و از بررسی آن طفره می رویم؟ زیرا آن کس که خود را می کشد نفس بودن ما را زیر سوال می برد - ما را که بجا مانده‌ایم و به هستی که با چشمانش بر ما می گیرد و با لبانش به ما لبخند می زند خیره مانده‌ایم. آری، شاید همین سوال بزرگ است که ما را بر جا میخکوب می کند: چرا زنده بودن؟ چرا زندگی؟

تولد و پا نهادن بر خاک دست خود ما نیست ولی مرگ ما می تواند و باید دست خود ما باشد. همین جاست که وسوسه‌ی فکر خودکشی اهمیت فلسفی خود را برای آنها که زنده هستند و می خواهند آگاهانه زندگی کنند آشکار می سازد. آیا زنده بودن بهر قیمت ارزش دارد؟ کدام قاضی ما را به جبر زنده بودن محکوم کرده است؟ چرا زنده هستیم؟ چون قرار است نفس بکشم، چون ممکن است متهم به نومییدی شوم، چون باید بچهای پس بیندازم و شغلی داشته باشم؟

بیشتر مذاهب فکر خودکشی را زشت می شمارند، درهای بهشت را به روی شخص خودکشی کرده می بندند و حتی از بخت سپردن جسد او پرهیز می کنند. شکسپیر بر پایه‌ی تفکر مسیحی‌اش، او فیلیای خودکشی کرده را وامی دارد تا در نمایش هملت برای همیشه بر آنها سرگردان بماند، چرا که خاک پذیرای تن او نیست.

خودکشی جدا از مفاهیم پزشکی و اجتماعی، بعدی فلسفی دارد. کدام انسان فرزانه‌ای است که در طول عمر خود یک بار هم که شده دچار این وسوسه شده باشد. آن کس که گرفتار این وسوسه می شود تمام ارزش‌های کهن را یکسره زیر سوال می برد و در برابر این ندای درونی قرار می گیرد: چگونه ارزشی بیابم که مرا به ادامه‌ی زندگی راضی کند؟ در اینجا است که قدرت زندگی ساز خودکشی آشکار می شود زیرا اگر شخص می خواهد از آن برهد، باید بتواند به تنهایی مسئولیت زندگی خود را بپذیرد و بار آن را بر دوش سنت و مذهب یا چرخ تاریخ نیندازد. پس بدو به ضرورت‌گرایی دینی یا تاریخی که روح‌آزاده‌ی آدمی را می کشد و حس مسئولیت فردی را از او باز می ستاند! پس بدو به کرنش حیوانی و نبودن به انسانی که بر نوپا ایستاد! هایدگر گفت: حیوان نمی میرد بلکه فنا می شود (هستی و زمان، بخش دوم) و من می افزایم: انسان حیوانی‌ست که خودکشی می کند.

البته فکر خودکشی شرط‌پذیر نیست و نمی توان گفت که فقط آن کس که از وسوسه‌ی خودکشی خود را رها می کند سزاوار ستایش است و آن کس که

آن را عملی می کند در خور نگوشت. زیرا اگر وسوسه‌ی خودکشی را به دو دسته‌ی خوب و بد تقسیم کنیم دیگر خود را از موقعیت شخص خودکشی کنده جدا کرده‌ایم و از زاویه‌ی شخص بجا مانده نگاه کرده‌ایم. اگر فرد از ابتدا می داند که خود را نخواهد کشت پس دیگر چگونه می تواند وارد کشمکش‌های روحی ناشی از آن شود؟ همین برداشت خوش خیالانه از خودکشی مرا بیاد می اندازد. نیچه گفت چون خدا مرده است پس همه چیز پوچ است و فرد خود باید بر زمین‌های این پوچی به پی ریختن ارزش‌های تازه دست یازد. هایدگر در کتاب «اراده‌ی معطوف بقدرت بعنوان دانش» (جلد سوم - ذیل بخش نیهلیسم) نیهلیسم را به مثبت و منفی تقسیم می کند و پوچی نیچه را از آن جهت مثبت می داند که هدف از آن بی اعتبار ساختن مطلق ارزش‌ها نیست بلکه فقط انتقاد از ارزش‌های کهن برای رسیدن به ارزش‌های تازه است. از هایدگر باید پرسید: آن کس که به پوچی می رسد اگر در کار خود صداقت نداشته باشد و از قبل برای خود راه گزینی بجا گذاشته باشد چگونه می تواند واقعا به بی اعتبار ساختن ارزش‌های کهن برسد و از این کشمکش روحی برای انتقاد از خود و دیگران با دستی پر بازگردد؟

انتقاد از مرگ پرستی بمعنای فراموش کردن مرگ نیست. مرگ را نباید در پستو گذاشت که فقط بهنگام تنهایی و تاریکی بسراغ آدم بیاید. مرگ را باید به اتاق نشیمن آورد تا کنار تو بنشیند و با تو در گفتگو باشد. سال‌ها پیش در دهکده‌ی جندق در کنار دشت نمک شنیدم که مردم در قدیم سالزوربگان را در سبده‌ی گذاشته به کنار کوه می برده‌اند تا در تنهایی خود بمیرند. بعدها در کتاب تاریخ خواندم که سکاها نیز همین رسم را داشته‌اند و امروزه در فیلم‌ها و داستان‌های مربوط به اسکیموها هم همین سنت را می بینیم: پیرمردی را می نشانند روی یک تکه یخ و سپس از او دور می شوند. اگر به این سنت از زاویه‌ی ستمی که بر سالمندان و معلولین روا می شود نگاه کنیم البته دل آدم به درد می آید ولی از سوی دیگر نباید از یاد برد که این خودکشی اجباری نیست و بهر شخص زنده باید این حق را داد که اگر می خواهد رشته‌ی حیات خود را بگسلد. حق مردن برای بیمارارن علاج‌ناپذیر نیز از همین جا آب می خورد.

برای من که در کتاب «در جستجوی شادی» به انتقاد از مرگ‌پرستی در فرهنگ ایران نشسته‌ام، اینک سخن گفتن از مرگ دشوار می نماید. ولی خودکشی نوشین رویدادی است که به من فرصت می دهد تا از این زاویه‌ی تازه به مرگ نزدیک شوم. منظور من البته ترغیب به خودکشی نیست بلکه زیستن با وسوسه‌ی آن است. این اضطراب درونی تو را وامی دارد تا پیوسته به ارزیابی خود و ارزش‌های موجود بنشیننی و به زیستن از روی عادت یا ترس ادامه ندهی.

نوشین را از خود نرانیم و او را به خاطر پرسش‌هایش نگوشت نکنیم: چرا زنده بودن؟ چرا زندگی؟ باز این پرسش‌ها را نمی توان برپوش اولیاءالله یا مصلحین اجتماعی گذاشت و هرکس محکوم به آن است که چون سیزیف این سنگ را خود بر دوش بگذرد. نوشین تصمیم خود را گرفت و به پایان خود آویخت، و تو اگر در جستجوی شادی و عشق و آفرینش، تصمیم به ادامه‌ی زندگی داری نمی توانی خود را از اضطراب نوشین رها سازی.

## گفتگو با منیرو روانی پور



### بامنیرو

## و اهل غرق و سیریا

فرامرز سلیمانی

در قصه‌هایش یاد بوره می‌کشد، دریا غنا هشت می‌کند و موج از غبه تا گسارها می‌رود. همان اصراری را که در بومی نویسی دارد، در کلام و کردار و جامه بومی‌اش نمایش می‌دهد با میناری که بر سر دارد و رنگ به رنگ می‌شود. منیرو روانی پور محصول دهه شصت است و از نویسندگان نسل نو، فرزندان ناخلفی که در برابر بزرگترهاشان ایستادند تا راه و رسم خود را نشان

دهند و روایت خود را بیان کنند. کار او به گفته خودش پیش از آن که نویسندگی باشد، کشتن میان مردم و روستاها، و شهرها و کشورهاست. روستازاده هوشمند ایرانی به دنبال انسان ایرانی با شمع و چراغ، آبادی به آبادی کرد جهان می‌گردد تا به تک تک آنان نخیل بندد. «کنیز» را در انارستان‌های یزد می‌نویسد. «طاووس‌های زرد» را در شیراز. «آبی‌ها» را در بوشهر. دریا در تاکستان‌ها را در ارومیه. بیهوده نیست که حضور مسافری را همیشه در قصه‌هایش می‌توان حس کرد تا جغرافیای رنج را کشف کند و بر کاغذ آورد.

منیرو ممکنست همچنان انگیز نباشد زیرا هنوز در چهل سالگی می‌گوید که در آغاز راهست اما به هر تقدیر گوش دادن به همچنان‌هایش از روایت افسانه و هستی می‌تواند همچنان برانگیزد.

منیرو روانی پور متولد ۱۳۳۳ جفره تا دهسالگی در همان بندر نزدیک بوشهر ماند. بعد به بوشهر و شیراز رفت. در شیراز درس روانشناسی خواند و با شاپور جورکش شاعر ازواج کرد. بیست و دو سالش بود و ازواجش ۳-۴ ماهی طول نکشید. بعد کنیز (نیلوفر ۱۳۶۷) سنگ‌های شیطان و سیریا یا سیریا (نیلوفر ۱۳۷۲) را منتشر کرد و همچنین باورها و افسانه‌های جنوب را، روانشناسی (ترجمه)، و از داستان‌های کودکان: سفید برقی (کتاب مریم ۱۳۷۰)، زیباترین ستاره جهان (کتاب مریم ۱۳۷۱) را و همینطور نو فیلم‌نامه نوشت، و از جمله «کولی کنار آتش» را و جلد دوم «اهل غرق» را آماده کرد...

منیرو با شعرهای آتش و فائز و فروغ و با قصه‌های چوبک بزرگ شد و بعد شولوفوف، گورکی، چنگیز آیتمانوف، داستایوسکی، سارتر، مارکز و پروست و بعد هدایت، سعادی، نولت‌آبادی، گلشنیری و دیگران را خواند. از سال شصت که قصه نویسی را آغاز کرد، گروه سه‌شنبه در شیراز تشکیل شده بود که نشست‌های قصه خوانی داشتند و اینجا محل برخورد با نخستین کارهای او بود. منیرو به کارگری کارخانه، پرستاری، آموزش، ترجمه، نمایش و کار فیلم هم پرداخت و تجربه اندوخت.

اگر شمس و طفرای محمد باقر میرزا خسروی یا تهران مخوف مشفق کاظمی نخستین قصه‌های امروز فارسی باشد، ترس و لرز سعادی، اهل غرق منیرو و یورت حسین میرکاظمی هم از نخستین افسانه‌های امروز ما بشمار می‌رود. کنیز، نخستین کار منیرو روانی پور، قصه‌های زنانی است در هجوم فاجعه. زنانی که پیش از زاده شدن، مرده‌اند. رؤیای مرگ یا واقعیت هستی کهن، الگویی شرقی است که آزادی را از زن و راوی می‌گیرد. پری دریایی، نیمی واقعی و نیمی افسانه‌ای است. هم ماهی است و هم بانو. در رؤیا خانه‌اش در آب است و در واقعیت به حفره می‌آید تا عشق را لمس کند یا زندگی را. زنان دیگر او نیز دریا بانوهای دیگرند که گاه به لاشه و لباسشان هم حتی تجاوز می‌شود.

اهل غرق منیرو در حافظه قومی ما جای دارد مثل پیرمرد خنزیرپنزی بوف هدایت یا قهرمانان کلیدر نولت‌آبادی. دریا و پری‌های دریایی او اینگونه‌اند. آغاز زمان با آغاز جفره یکی شده است و صنعت و سیاست سر می‌رسد. و دریا که مرده‌ها را می‌گیرد و پس نمی‌دهد. و اینها همه عناصر روایی همگون در جامعه‌ی نا همگون هستند که جذب قصه و ذهن قصه‌گو شده‌اند. ذهن

قصه‌گو افسانه‌ها را باور دارد و پس زدن افسانه همانند مرگ اوست. پس زدن افسانه، راوی و روایت را از میان برمی‌دارد. اهل غرق قصه‌ی بی تمام و کمال بومی است و جفره‌ای، و راوی توانسته روایت خود را در کنار قصه‌های رایج دیگر بنشانند.

منیرو گاه در دنیایی واقعی روایتی غیرواقعی دارد و گاه با روایتی واقعی در دنیایی غیرواقعی گرفتار می‌آید. در سیریا، سیریا، ای پعکوب به پیشباز مرگ می‌رود زیرا بر ضد خرافه می‌شورد. افسانه‌های مردم جنوب و شمال، دستمایه نویسنده‌ای شده است که این واقعیت جانویی و این باور فرا واقعیت و گاه خرافه، ذاتی و غریزی اوست. در جان اوست و پا آن نفس می‌کشد. با دریا و آبی‌ها و ستاره‌هایش بزرگ شده است. دل دریایی‌اش زلال شده است که خود به گفتن افسانه پرداخته است. بادها و درخت‌هایش مثل ستاره‌های مینارش هویت و شخصیت دارند و می‌اندیشند و می‌گویند. زخم و داغ و آتش و خون هم می‌گویند. به همان زیبایی که او می‌گوید و می‌نویسد. آن زبان نیز مایه از ذات و جان او می‌گیرد. مایه از خاطره‌های واقعی که نفس تنگ واقعیت را باز کرده‌اند و حالا در ته دریا زندگی می‌کنند. همه مینار به سر دارند. کسی نیست که گونه‌ی دیگر حرف بزند یا گونه‌ی دیگر ببوشد و گونه‌ی دیگر باشد. آدم‌ها همه در یک کلیشه و مهر جای دارند. هیچکس در این دایره‌ی واقعیت، اداری نیست، یا حاجی بازاری و مغازه‌دار، یا هنرپیشه تاتر و سینما که شکل و شمایل دیگر دارد. میل و هوس و شور و شهوتی دیگر دارد. درد و دخل و خرجی دیگر دارد. غم و غصه و دغدغه‌ی دیگر دارد و در عین حال بازی هم می‌کند و همه آن چیزها را می‌پوشاند و یکی دیگر می‌شود. آدم‌های بازی‌های سیریا، سیریا، همه‌گویی دلک‌های دانایی هستند که به موقع دلک‌ی می‌کنند و با دانایی آن را می‌پوشانند. شاید که نقش جهان در چشم‌انداز قصه‌گو چنین باشد که همه- و همه را- چنین می‌بیند و می‌یابد و می‌گوید. و شاید هم چشم‌انداز آن دلک‌ی، چنین هوشمندی و دانایی و زندگی است. دلک‌ دانا یا دانای دلک، شاهد مثال فراوان دارد و شاهد مثال‌های او همان باورهای اوست که اینجا به شکل باورهای همگانی عرضه شده یا در میان باورهای همگانی جا خوش کرده است. ذات قصه‌گویی کتاب و قصه‌گویی کوچک و بازار و بیابان و دریا یکی شده است. ذات همگانی بهانه‌ی است برای قبولاندن و پذیرفتن. کافی است که یک بو کمانه بگذاری و یک بو نام و یک بو نشانی و حتی نام واقعی محلی و تاریخ واقعی را در پایان داستان بیاوری و باورهای خود را اگر صمیمی باشد و صاحب حقایقتی، همگانی کنی. کافی است که باور کنی همه به سادگی و زود باوری گوش به قصه‌های تو سپرده‌اند که نیز قصه‌هایی واقعی است یا می‌تواند باشد. منیرو روانی پور، آن «خانم منیرو روانی پور نویسنده»، در چنین ساختاری است که شکل گرفته است. آیا این باورها، باورهای جهانی‌اند و باورهای فردایی‌اند و ظرفیت جهانی شدن و فردایی شدن را دارند؟ شاید اینها هم تنها دغدغه‌ی منتقدانه است و نه دغدغه‌ی قصه‌گو که واقعیت و فرا واقعیت این افسانه‌ها ذاتی جان او و غریزه‌ی قلم اوست. آیا زبان این قصه‌ها همگانی است؟ شاید پاسخ به این پرسش هم در مقوله‌ی زبان شناختی است و ارتباطی با قصه نمی‌یابد که

باید يك «جمع تاریخی» را طرح زند و اینکه این جمع تاریخی چگونه در جمع می ماند و در کجای تاریخ جای می گیرد. اینها باز هم مشکل ماست و مشکل ما تنها اینها نیست. مشکل ما را آدم های انحصارطلبی پدید می آورند که می خواهند زمانه را و آدم های زمانه را از آن خود کنند و به رنگ و شکل و اندیشه خود درآورند و هم از این روست که آدم هاشان در حال گریزند. از سوی دیگر روح و روان منبروی اهل جفره و اهل غرق و سیریا و مانند آن نوعی گریز از های و موی و رسیدن به اصل، به سکوت و به آرامش و نوعی قناعت و درویشی را نشان می دهد که در حرکت های معکوس او از جانب زندگی شهری و تمدن به سوی زندگی ذهنیت روستایی PROVENCAL است (ن.ک: یونگ) و گونه گونه کی شهر را به محدودیت نمونه ها و الگوهای تمدن پیش از شهرنشینی می کشاند و در اینجا نیز منبرو در برخورد با شهر و نابرابری هایش و با مهاجرت، باز هم در زاویه همان دلقک دانای روستا می نشیند.

\*\*\*

\* از خودش می گوید:

— ظاهراً من منبرو روانی پور هستم و ظاهراً هم خدا قبول کرده و هم مردم. منبرو روانی پور با من شخصیتی متفاوت است و ما نوتا آدمیم که من حالت منشی را برای ایشان دارم و من هرچه ضعیف هستم و در برابر مرگ و مسائل و مشکلات زندگی ضعف نشان می دهم، ایشان اینکاره نیست و نمی داند ضعف و مرگ چیست.

دهسال زندگی را ایشان در آبادی جفره نزدیک بوشهر گذرانده و سرگردان بوده و به هر چیزی چنگ می زده. در تأثر و شعر زمینه های قوی تری دارد و خیلی دیر کتاب های صادق چوبک بدستش رسیده. اول شعرای منطقه را شناخته مثل منوچهر آتش و محمد آقایی. پدرش هم که راننده کامیون بوده از روستاهای نور دست قصیده و غزل و لوییتی و ریاضی با خود می آورده و می خوانده و در نتیجه، از این خمیرمایه ها منبرو روانی پور شکل می گیرد. بعد حوادث بیشمار و بی ماندی پیش می آید، وقتی که به شیراز می رود. دهسال در جفره، هفت سال در بوشهر و بقیه اش در شیراز. محیط نامگونست. در جفره پدر بزرگش تبعید می شود و از همانجا او با مسائل سیاسی آشنا می شود ولی ذهنش را این مسائل و مشکلات سیاسی منحرف می کند. می خواهد کاری کند. با شیطان در لباس عزرائیل به شکل و شمایل جوان شیرازی بوری آشنا می شود و کارشان به ازواج می کشد. بعد می بیند در خانه شیطان نمی تواند زندگی کند و رها می کند و می رود بدون آن که پشتش را نگاه کند. بدون آن که عواقبش را در نظر گیرد و شلاق سنت ها را دریابد که بر پیکرش فرود می آید و خرد و خیمرش می کند (۱). ازواج ناموفق و طلاق خود خواسته او را در برابر جهان تنها می گذارد و از خودش ناامید می شود اما وقتی اولین پاراکراف را درد فتر خاطر آتش می نویسد و تمام می کند، خوشحال می شود و طغیان ها و بعد مسائل انقلاب پیش می آید. در سال ۶۰ رسماً روزی يك نفر به او می گوید که تو می توانی نویسنده می باشی. با قصه هایی که تعریف می کند. او شروع به نوشتن می کند. خیلی به سرعت می نویسد. از کرده من خیلی کار می کشد. ناآرام، بیقرار، عاشق، شوریده و دلخسته. همیشه و همه جا ...

کنیزو، اهل غرق، دل فولاد، سنگ های

شیطان، سیریا - سیریا را نوشته. ترجمه کرده. چهل و هشت کار کودکان دارد که بعضی هاش درآمده. نو فیلم نامه سینمایی نوشته که یکی در حال فیلم شدن است. با فیلم سینمایی اصلاً موافق نیست چون کارش را خراب کرده اند اما بعد در خارج کشور دید همه قصه نویس ها از کارگردانان ایرانی ناراضی هستند.

در ترجمه، «روانشناسی رنگ ها» را دارد. و «باورها و افسانه های جنوب» را در فولکور، که هنوز بخشی از نوارها و یادداشت هاست و کل کار از ده جلد هم بیشتر می شود.

در جوانی شعر گفته و از جمله درباره شوهرش:

این یار چلیپایی، این نگار رویایی، دهشاهی نمی آرزید.

در او ان انقلاب شعری کوتاه در مجله جوان، یا ایران جوان یا آسیای جوان چاپ کرده است (۲).

\* منبرو گوئی از رویا باز می گردد. ببینیم با شعر و ادبیات مهاجرت چگونه برخورد کرده است و ارزیابی او چیست؟

— نوازده سال است که وارد دسته ادبیات چی ها شدم. گلشیری را شنیده بودم. با نولت آبادی هم از پیش آشنا بودم. بیشتر به عنوان قصه نویس متعهد. قصه هایش برایم مطرح نبود ولی مسایل سیاسی که به آن می پرداخت توجه را جلب کرد. مشکلات مردم مطرح بود.

به لندن که آمدم دیدم گویا هشتاد درصد مردم روشنفکر به این سو کوچ کرده اند و بعد دیدم شعر هاشان در مقابل شعرهایی که در ایران چاپ می شود یک سز و گردن بالاتر است. و همینطور قصه و نمایشنامه.

در امریکا با قشر وسیع تری آشنا شدم. من نمی گویم همه کسانی که کوچ کرده اند آدم های متفکر و اندیشمندی هستند اما آنها که من دیدم و روبرو شدم اینگونه بودند.

اسماعیل نوری علاء - من با او اختلاف عقیده و سلیقه دارم - در چارچوب کار خودش دارد زحمت می کشد. آنچه به عنوان نقد اکنون در ایران مطرح می شود به دهه شصت میلادی هم نمی رسد و دست کم سی سال از آن گذشته است. اینجا کسی را می شناسم که تمام آرشيو کارهای سیاسی ایران را و همه مجله ها را دارد. این ها ارزشمند است. در آنجا کسی بفکر این چیزها نیست. می خواهند همه چیز را نابود کنند که نباشد. اینجا مردم با فرهنگ جدیدی آشنا شده اند و در بند خلاقیت و آفرینش و حفظ سابقه تاریخی هستند.

البته من با این آدم هایی که در خارج هستند چون هیچکدام جفره ای نبودند، اختلاف عقیده و سلیقه دارم.

\* و البته او می داند که همه این آدم ها از طریق اهل غرق، جفره ای هستند.

— دو سال بود که مرا به خارج از کشور دعوت می کردند ولی نمی دانستم اینجا بیایم چکار کنم. در فرودگاه وین فکر می کردم همه دخترها باید مینی ژوپ پوشیده باشند و اصلاً لخت باشند ولی اینطور نبود اما زیر پوستشان زندگی داشت طغیان می کرد. شادابی و سرمستی و شادمانی. زیبایی بود و لیخند. وقتی به من شکلات تعارف شد از آن می ترسیدم. فکر می کردم خمپاره است یا بمب و نارنجک است. اما اینها آدم را دوست دارند.

\* و چه ارتباطی با ادبیات برقرار کرده است؟ - چرا ده هزار خواننده ای را که من دارم، شاعر و نویسنده ای ایرانی مهاجر از دست داده

است و کسانی هم که از ایران می آیند اینها را ندیده می گیرند؟ شاید می ترسند نامی از آنها در ایران بمیان آورند. اینجا موس موس می کنند و میهمان این و آنند و آنجا گریه رقصانی می کنند. شاید آنجا آدم را چیز خود می کنند که چیزی نمی گویند.

من به رادیو امریکا گفتم اینها را. گفتم آنها که فعالیت های ادبی خارج را می بینند و برمی گردند، نمی خواهند دکان خودشان تخته شود. یعنی این شهامت را ندارند که بگویند مثل آنها باشیم. من رمان نویسی هستم غریزی که با شور می نویسم و با تکنیک و دانش غرب آشنا نیستم. من اگر بخواهم سرپوش روی آن بگذارم، به ادبیات ایران خیانت کرده ام. من با مسائل سیاسی مطرح شده در يك رمان ممکنست اختلاف عقیده داشته باشم ولی می بینم نویسنده می داند مضمون چیست. فرم چیست. و من باید یاد بگیرم. کارهای تقی مختار را خواندم. نمایشنامه و فیلم نامه و متوجه شدم اینجا گیلگمش هایی وجود دارد که الواحشان زیر هزاران لایه گرد و غبار و خاک پنهان شده. زمان احتیاج دارد تا این الواح کشف شود. خوانده شود. خطشان درك شود و منتقل گردد. و سرانجام هم چنین خواهد شد. تاسف می خورم که جای فعالیت شورآنگیز و مثبت کم است. شاید آن افسردگی و دور از وطن بودن، پر و بال اینها را بسته. باید این دیواره را شکافت. من ادبیات و هنر ایران را مثل يك پرند می بینم که يك بالش اینطرف است و بال دیگرش آنطرف. پرند با يك بال نمی تواند بپرد و به زمین می افتد. امروز جیغ کشیدم و گفتم کسانی را در اینجا دیدم که وطنشان را دوست دارند. سال ها در آن کار کرده اند و شعر و قصه و نقد نوشته اند. من آنجا ناسزا می گویم و فحش می دهم به آنها که فرهنگ و هنر و ادبیات را از خارج وارد کنند دکان خودشان تخته می شود. روحیه کاسبکاری حاکم است. اگر این شعرها و قصه ها و فیلم نامه ها در ایران چاپ شود، کسی دیگر آن کارها را که در ایران نوشته می شود نمی خواند و تکنیک کارها زیر سؤال می رود. شما خودتان مرعوب شده اید احساس گناه می کنید که به خارج آمده اید و خوش می گذرانید. شما خوش نمی گذرانید.

شبی در تهران شنیدم شیراز بمباران می شود. من همه فکرم این بود چگونه خودم را به شیراز برسانم و همان لحظه به فکر کسانی افتادم که در خارج از کشورند و حتی نمی توانند به مملکتشان بیایند. من توانستم فردای آن روز به شیراز بروم. اما این ها نمی توانند بیایند. بر آنان هم حادثه و هم تخیل کار می کند. وقتی حادثه را نمی بینی تخیل قویتر می شود و آتش به جان آدمی می زند. برای من مرگ و زندگی هر دو در دست تخیل است.

\* آیا او مشکل عمده آفرینش را در مساله ارتباط و دوری از انگیزه ها می بیند؟ آیا هنرمند مهاجر از منبع الهام و آفرینش بدور افتاده است و باید نگران او بود یا دوری از انگیزه ها و منبع الهام خود انگیزه ی تازه یی است و محملی و بهانه یی برای نگرستن و بازنگریستن. محرکی پرتوانتر که صیقل می زند روح را و حس و عاطفه را؟

— ببینید در اهل غرق عده ای هستند که زیر دریا کشتی می سازند و حواسشان به صدای خلخال نخرکان جفره است. همه ی آدم های ایران که در اینجا دیدم اهل غرق بودند. اینجا



بگویم وابستگی سیاسی با آنها ندارم باز ممکنست ارتباط من با آدم‌های داخل ایران قطع شود در حالیکه من همه چیزم را داده‌ام که آن ارتباط را حفظ کنم. و بهمین دلیل از اینها اسم نمی‌برم. میلان کوندرا و استودیاس و خیلی‌ها بیرون آمدند و کار کردند اما هنوز جامعه خارج کشور ما مبهوت حادثه‌ای است که بر او گذشته است و خورده توی ملاحظه، دست و پا می‌زند و زمان می‌خواهد.

در سینما، فیلم نونده و آب، باد، خاک امیر نادری را دیدم. در نونده آن تلاشی که برای زنده ماندن می‌شود عزیز است. پشت آن فرهنگ و قصه و افسانه عجیبی است. در این دو فیلم تلاش انسان جنوبی تشنه‌ای است برای سیراب شدن. هرکس که آدمی را در تلاش بدست آوردن چیز مثلی نشان می‌دهد، عزیز است و امیر نادری هم زیبا و عزیز است.

اینها دارند بخشی از سنت‌های ایران را حفظ می‌کنند. خود من از نظر بخش آفرینش دنیای تنگی داشته‌ام. برای من حتما دیدن زنی با مایوی شنا مشکل بود. من در جفره مینار سرم می‌گذارم ولی می‌دانم که دنیا با رنگ‌های گوناگون زیباست. یاس و نرگس و گل رز. کسی که می‌خواهد همه چیز را یک رنگ ببیند ضد خداست. خود شیطان است.

\* نظر کلی‌اش را درباره قصه‌نویسی دهه شصت، ادبیات دهه شصت، شعر و قصه جنوبی، آتشی و شاعران و قصه‌نویسان پیرامون او، حلقه نیلوفر شیراز، قصه‌نویسان جنوب در بوشهر و شیراز، جمع کارزونی می‌پرسم و اینکه اینان چه مجموعه‌ای را ارمغان داده‌اند. منیرو با همان شیفتگی و بقول خودش تعصب باز از جنوب می‌گوید و خودش...

- شاپور بنیاد شاعر است. در کارش تصنع نیست. از دلش می‌آید و به صورت کلام بر کاغذ می‌نشیند. درباره مدنیتی‌پور و آدم‌هایی مثل او مشکل اینست که اگر خودت را بخوایم جای گلشیری بگذاری هیچ‌کاری نکرده‌ای. اگر بخوایم دائم چنانچه بیابوری و ادای روشنفکرها را در بیابوری هیچ کار نکرده‌ای. نشر و تکنیک گلشیری هیچ نیست. فایده ندارد. مدنیتی‌پور هنوز خودش را پیدا نکرده است. آخر اگر سرسپرده شخص خاصی باشی و فقط او تأییدت کند، این که ادبیات نمی‌شود. اما منوچهر آتشی، و صف گل‌سوری را من نمی‌دانم چرا منتشر کرده است، همان که شعرهای جم و ریز است. منوچهر آتشی باید

بموقع خودش را نشان می‌دهد. آنچه در زندگی می‌بینی عاشقی است و جانی است که برای کار خلق می‌شود.

جهان امامزاده من است. زندگی امامزاده من است. من بخاطر زندگی زندگی می‌کنم. بخاطر عشق. بخاطر لبخند آدم‌ها. خیلی چیزها در ایران فراموش شده، مثل خندیدن که می‌شود مثل شاخه‌های گندم آنها را دسته دسته کرد. بسیاری از سنت‌ها را خیلی‌ها قبول ندارند. گر تمام لحظه‌های سخنرانیم من مینار به سر داشته‌ام. نازک است و مانع خروج اشعه از موهای سرم نمیشود! من آن را دوست دارم. مادر بزرگم سرم می‌گذاشته است. پیراهنم هم همین مفهوم سنتی را دارد. آدم‌ها اینجا می‌توانند مهربان باشند. اینجا حرمت‌گزاری به فرهنگ بیشتر است بخاطر مجالی که شاید برای خندیدن دارند. دیگر اینکه نگرانند. اخلاقیات ایرانی در آنجا بیشتر است و اینجا سعی می‌کنند نگهداریش کنند. در روستا هست که در خانه‌ها باز است. در روستایی می‌خواستم از لباس زنی بنام برنو عکس بگیرم گفتم چه لباس قشنگی داری! بعد تشنه‌ام شد. پرسیدم پیاله‌ای آب به من می‌دهی؟ رفت و برگشت و آب آورد و لباسش را هم پیچیده به من داد. لباسی که شاید دو سال دیگر طول بکشد تا باز خریده شود. در وین دختری کتاب مرا خرید و پنجاه مارک داد. من حس کردم خیلی زیاد است. گفت نه برای شماست.

\* و باز از فرهنگ ایرانی به هنر و ادبیات مهاجرت برمی‌گردد.

- من قصه‌ای خوانده‌ام از گلی ترقی. خانه‌ای توی آسمان. حکایت مادری است که می‌آید دیدن فامیلش و تمام گرفتاری این آدم که جایی ندارد و بالاخره می‌میرد. این مثل یک شعر بلند است. من با عقاید گلی ترقی در مورد غرب صد درصد مخالفم. اینقدر این آدم شیفته غرب است که من فکر می‌کنم بی‌معنی است این شیفتگی. ایشان اهل غرق من را می‌گوید کتاب جذابی نیست. مثل توریستی که آمده ایران و دنبال چیزهای جذاب می‌گردد. چون ایران را نمی‌شناسد و قصه آن را نمی‌شناسد. ولی من قصه او را می‌خوانم و می‌گویم: ایواله! قصه خوبی است من آنچه را که خوانده‌ام می‌گویم.

اسم‌ها آلوده شده‌اند به شور سیاسی و شعار می‌دهند. و اینها دردی را دوا نمی‌کند. حتی اگر

هستند ولی حواسشان به صدای خلخال دخترکان جفره است. عاشقند. مملکتشان را دوست دارند. اینجا گیر کرده‌اند و بنظر من نباید بمانند.

\* و حال که بهر دلیل آمده‌اند و مانده‌اند، چه محصول ذهنی داشته‌اند؟

- در سفر فشرده‌ام به نقاط گوناگون دیده‌ام صد نفر می‌آیند با آدم حرف می‌زنند. صد تا چهره می‌بینی. آنها هموطن تواند و تو از روستایی نور آمده‌ای. و در فاصله دیدارها و گفتارها کتاب می‌خوانی و این کتاب‌ها واقعا تکلم داده. یک جایی بوده که سرم را زده‌ام به دیوار و گریه کرده‌ام تا صبح. فیلم‌نامه مختار به زبان انگلیسی OPEN YOUR EYES تمام آنچه را که ایرانیان در هجرت کشیده‌اند با زبان ساده و آسان و پر از مهر و عاطفه گفته است. گاهی خشم در آن هست. همینطور نمایشنامه‌ی «پروای سودای» او که جامعه‌ی مهاجر را نشان می‌دهد. هنرمند اگر بتواند نشان دهد چه می‌گذشته، چه می‌گذرد و چه خواهد گذشت، برای من عزیز است.

چند شعر از زنان ایرانی مقیم وین شنیدم. دیدم یکی از آنها در کارخانه‌ای جارو می‌کشد و شاعر است. سه چهار بار در غربت خوبکشی کرده بود. با هم حرف زدیم و خیلی بهم نزدیک شدیم. قصه «بیگانه‌یی در من» شکوه میرزادگی را خواندم و دوست دارم. این را بگویم نه بخاطر ترس از جمهوری اسلامی. من مخالف عقاید سیاسی مطرح شده در آن کتاب هستم ولی این آدم چیزی می‌داند که من نمی‌دانم. مجله‌های زیادی در اینجا در می‌آید و تلاش می‌کنند. ایرانی‌ها قومی هستند که به فرهنگ خودشان علاقه‌مندند. اهل غرق‌ی که رو به سوی جفره دارند. چه قومی این همه مجله و کانون و انجمن ادبی دارد؟ این ویژگی مثبت ملی ماست. ما چیزهای دیگری هم داریم که بد و خطرناک است. اینجا البته با گروه کوچکی هم روبرو شدم که هنوز به شعارها بخیل بسته بودند و متوجه نشده بودند که شعار هنوز در هیچ بروازه‌ی را باز نمی‌کند. ادبیات و هنر و تلاش در راه فرهنگ است که مثل چراغ جانوی علاءالدین می‌تواند همه این طلسم‌ها را بشکند.

...من سه ماه از جفره نور باشم همه درختها را نخل می‌بینم. همه کتاب فروشیه‌ها مایمی فروشند و صدای موج دریا را می‌شنوم. گریه می‌کنم و یتیم هستم. آدم‌ها اینجا پسران دی منصورند و می‌خواهند برگردند. هیچ گناهی نکرده‌اند. با توفان مبارزه کرده‌اند و غرق شده‌اند. اینها زنده هستند و کشور ما به آنها احتیاج دارد. اینکه پانصد هزار تا سه میلیون نفر از مملکتی خارج شوند، بدلیل آنست که شاخه‌های حساستری داشته‌اند و خیلی از چیزها را نمی‌توانسته‌اند طاقت بیاورند ولی غربت بد از بتر است.

مادر بزرگ پدری من کولای است. او هیچ شهری را شهر نمی‌گفت و همیشه می‌گفت: غربت گناه‌ور غربت بندرعباس، غربت بوشهر. کسانی هم بوده‌اند که از مملکت بریده‌اند. آنها در آنجا هم جزو مملکتشان نبوده‌اند.

\* آیا با کار قصه‌نویسان غیر ایرانی هم تماس داشته‌است؟

- اینجا با کارهای تونی ماریسن آشنا شدم و همینطور ایزابل آلتده که قصه‌های مرا خوانده بود و قرار بود پیش او بروم که من راهی بودم و نشد. من معتقدم در هر زمان و مکانی باید کار کرد. با کار نباید لاس بزنی. باید کار کنی چون هرکاری

خودش باشد. تا می‌خواهد خودش نباشد خراب می‌کند. همه آدم‌ها همینطورند. به حرف اینکه نام بزرگ دارد نباید همه چیز چاپ کند. ببینید وقتی می‌گوید: (شعر آتشی را با شور و شیفتگی از برمی‌خواند)

دریفا ای اطاق سرد اجاق آتش اندام او بودی  
تو هم ای بستر مشتاق یک شب دام او بودی  
چه شب‌ها آرزو کردم  
که ناگه دست در او را در آغوش من اندازد  
نفس یابد به عطر پیکرش هر بی‌نفس اینجا  
گل قالی برقصد زیر دامانش

پشویید بوسه‌ام گرد سفر از روی خرمانش.  
آتشی در گزینش شعرهایش تصویر می‌دهد. از سواری که یله شده روی اسپش: کیست می‌گذرد در اوج گردباد؟

صفری در سال ۵۷ کتاب قصه‌ای درآورد و بعد سکوت کرد. من نگران هستم و نمی‌دانم کجا هست. توفان در شیراز کار نقد می‌کند ولی خیلی تپل است و جورکش و دیگران هم در کار شعر بر ارزش‌هایی تکیه دارند.

چوبک و رسول پرویزی را من خیلی دیر خواندم. چوبک تنگسیر را نوشته و من هم روایت خودم را از تنگسیر دارم. یکبار از من پرسیدند چطور کارهای تو با کارهای چوبک متفاوت است؟ گفتم صادق چوبک بوشهری است. من جفره ای هستم که نیم‌ساعت با بوشهر فاصله دارد ولی فاصله فرهنگی‌اش هزار سال است. من از دریچه فرهنگ خودم به دنیا نگاه می‌کنم. همه ما تنگسیر یا هر فضای دیگر را بچشم خودمان می‌بینیم. بر مبنای تجربه‌ها، برخوردها و دانش‌ها. و جهان من با جهان دیگران فرق می‌کند.

در ایران، غیر از این‌ها مدرس صادقی و محمد زرین خیلی زیبا می‌نویسند ولی کتاب‌هاشان کم‌فروش است. حادثه در آن نیست. اکشن ندارد. چنانچه‌ی اگر می‌آید بقاعده می‌آید و لبخند بروی حوادث به خونریزی زده می‌شود.

تاریخ، شعار و هنر با هم تفاوت دارند. الواح سمری که من در همین سفر در برکلی دیدم برای جاودانگی فریاد می‌کشد و این جاودانگی من هم هست برای زندگی طولانی. اگر کسی ترانه دل مرا بخواند هنرمند است بدون آن که مرا بشناسد. در لندن نو نفر ضرب می‌زدند، شبیه ضرب بوشهری‌ها. رفته یک دست در میدان جلو آنها رقصیدم. انگلیسی‌ها که به چیزی حساسیت نشان نمی‌دهند آمدند جمع شدند و به پای من پول ریختند. فکر کردند من برای پول می‌رقسم. در لس‌آنجلس، این گروه‌های کریشنایی سنج می‌زدند، شبیه سنج جفره‌ای‌ها. همه چیز را گذاشتم تا آخر خیابان با آنها رفته.

قصه برای من اینجوری است. چه زیان‌ش و چه طرح و توطئه‌اش. من جوپس می‌خوانم و بعد می‌گویم حال بگذار تا من بنویسم.

و می‌نویسم.  
من بطور سببیک قصه ننویسم. قصه مثل آدم زنده با من رفتار می‌کند. تا اصل خودش نباشد به من دست نمی‌دهد. حی و حاضر جلوی من می‌آید و مرا به بازی می‌گیرد. من نمی‌دانم دیگران چه کار می‌کنند. من به این حقه بازی‌ها تن نمی‌دهم که قبلاً تکنیک بخوانم و بعد قصه بنویسم. نه، قصه باید زنده باشد. در روستاها گاهی یک روستایی جمله ای می‌گوید که از صد حکم بلاتراست. زبان من با اینها متفاوت می‌شود. همه چیز طبیعی عمل می‌کند. قصه، موجود زنده‌ای است روبروی من.

من دو سال اسیر قصه سیریا - سیریا بودم. حکایت آن را گفتم و چند تار و پود از زن روستایی در خاها پیدا کردم. من هوشیار عمل نمی‌کنم و زبان را پیدا نکرده‌ام زیرا هر قصه زبان خودش را دارد. بچه‌ها زبان خود را دارند. آیا اینها از گذشته‌های من می‌آید؟ آیا از خوانده‌هایم می‌آید؟ نمی‌دانم اما می‌دانم که از آن رنج نخستین انسان است که این قصه‌ها سر بدر می‌آورند.

\*\*\*

برای منتقدی که می‌داند منیرو روانی‌پور روانشناسی خوانده است و کنیز و اهل غرق را نوشته است و یا دل فولاد را، شاید پذیرفتنی نیست که او در کافکا، هدایت، مارکز و دیگران تأمل نکرده یا از چند و چون تکنیک‌ها و شوگردهای قصه امروز ایران و جهان بی‌اطلاع مانده است. دلک دانا که دست به قلم می‌برد تا افسانه‌هایش را بنویسد، تا قصه‌های داش را رقم زند، خوب می‌داند که چگونه جهان واقعی و جهان آفرینشی را از صافی ذهن و زبان خود بگذراند، تا انگ و مهر و امضا و شکل و شمایل خود را بر آن بگذارد و در حافظه‌ها بنشیند. و «خانم منیرو روانی‌پور نویسنده» این چنین آدمی است.

یادداشت‌ها:

۱- «سال ۵۳ در دانشکده ادبیات شیراز من روانشناسی می‌خواندم، شاپور جورکش فوق‌لیسانس انگلیسی. او با دختری دوست بود و بعد آمد با من ازواج کرد. با هم نمی‌ساختیم و بعد جدا شدیم. شاپور در مورد کارش آدم بسیار با استعدادی است. نگاه یکسانی به طبیعت داریم اما با هم بسیار زندگی متشنجی داشتیم. من هنوز دوستش دارم. او دنبال من می‌گردد اما من نیستم. شعرش زبان سنگینی دارد و از شعر دهه شصت ایران نشأت گرفته. عاطفه‌اش مثل جویباری زیر زمینی است اما من آن جویبار را می‌بینم.»

- «این حرف‌ها خصوصی است!؟»

- «نه اینها خصوصی نیست. هر چه را خواستی بنویس، زندگی قصه‌گوست.»

۲- و شعر دیگری که گوپی یادگار و خاطره سفر است و اینطور تمام می‌شود:

هی! ساعت بیگ‌بن!

نام آن اقیانوس چه بود

نام آن اقیانوس

که از واشینگتن دی‌سی می‌گذشت

و هر روز صبح

از خیابان الکساندرا

به قهوه‌خانه‌ها سرازیر می‌شد

تا به پری دریایی خواب‌آلودی

فنجانی قهوه بنوشاند؟

مینارم را اقیانوس برده است

خلخال پای‌ها را دخترکان واشینگتن دی‌سی

شعر: ساعت بیگ‌بن

## برگزاری ۸ مارس

بمناسبت ۸ مارس روز جهانی زن، کمیته‌ی زنان انجمن فرهنگی - اجتماعی VAL DE MARNE (در فرانسه) مراسمی در دانشگاه CRETEIL برگزار کرد.

این مراسم شامل نمایشگاه نقاشی و عکاسی از ده زن ایرانی، نمایشگاه کتابی از نویسندگان زن معاصر ایرانی و همچنین نمایشگاهی از کتب زنان فرانسوی بود. برنامه با معرفی کمیته‌ی زنان انجمن VAL DE MARNE آغاز گردید و سپس خانم MONIQUE DENTAL فمینیست فعال فرانسوی که کاندیدای زنان در پارلمان اروپایی بوده است و خود مسئول انجمنی از زنان فرانسوی است، تاریخچه‌ای از مبارزات آزادیخواهانه‌ی زنان فرانسه از انقلاب کبیر این کشور تا به امروز را بیان کرد.

خانم آزاده کیان در مورد زنان ایرانی سخنانی ایراد کرد و سپس خانم عزیزه ارشدی، در مورد حقوق قضایی و مدنی کنونی زنان ایرانی بیاناتی اظهار داشت.

خانم افسانه‌ی خاکشور چند شعر خود را خواند و آقای حسین عمومی با حضور افتخاری خود بدعوت انجمن پامخ داده و قطعاتی از موسیقی ایرانی به‌مراه آواز اجرا کرد.

جشنواره‌ی فیلم‌های ایرانی در پاریس

دهمین جشنواره‌ی فیلم‌های ایرانی در پاریس از پنجم تا نوزدهم آوریل ۹۵ برگزار می‌شود. در جشنواره‌ی امسال، که همچون گذشته در محل سینما اتویپای پاریس برگزار خواهد شد، فیلم‌های زیر به نمایش درخواهد آمد: مرگ یزدگرد (از بهرام بیضایی)، حاجی واشنگتن (از علی حاتمی)، جستجوی شماره ۲ (از امیر نادری)، سارا (از مهرجویی)، هنرپیشه (از محسن مخمل‌باف)، همسر (از مهدی فخیم‌زاده)، ردپای گرگ (از مسعود کیمیایی)، جنگ نفت‌کش‌ها (از محمد بزرگ‌نیا)، نان و شعر (از کیومرث پوراحمد)، یکبار برای همیشه (از سیروس الوند)، نقش عشق (از شهریار پارسی‌پور)، کلاه قرمزی و پسرخاله (از ایرج طهماسبی)، روز فرشته (از بهروز افخمی). نمایش سه فیلم نخست، در ایران ممنوع است.

## آوای زن.

بیست و نهمین شماره‌ی نشریه‌ی زنان ایرانی در سوئد، به سردبیری: مینا پویا و شطه‌ی ایرانی، و هیئت دبیران: ندا آگاه، سوسن روستا، پروین همدانی، آزاده شکوهی، رویا سارویان، شکوه‌جلالی منتشر شد.

در این شماره مقالاتی با عناوین: «خشونت، تجاوز و فرهنگ مرد سالاری»، «خشونت در میان خانواده‌های ایرانی»، «خشونت علیه زنان»، «تجاوز جنسی»، «مبارزات زنان در آسیا»، «سیاست فاشیسم آلمان در زمینه‌ی حقوق زنان»، «فشارهای روانی در محیط کار»، «هویت زن در جهان سوم»، «خشبختی مردانه»، «پشت دریاچه‌ها»، «ایران، قصاص»، «آواز به زنا می‌انجامد»، و... را می‌خوانید.

Avaye Zan

Box 5125

163 05 Spanga SWEDEN

- در آفریقا برای آنکه اندام جنسیات مورد پسند مرد باشه خخته می شوی .  
 - در چین برای آنکه در نظر مردان زیبا باشی پاهایت را از کودکی می بندند .  
 - در آمریکا به علت سقط جنین غیرقانونی و غیر بهداشتی جان می سپاری .  
 - و در ایران و کشورهای اسلامی به طور کلی از تمامی حقوق مدنی و عرفی يك شهروند محروم می شوی .

پدرسالاری و فرهنگ مردسالاری یعنی :  
 - به خاطر زن بودنت تو را کتک می زنند ، به تو تجاوز می کنند و انواع خشونت های روانی و فیزیکی را به تو اعمال می کنند .  
 - به خاطر زن بودن ، اندامت در فحشا و پورنوگرافی مورد سوءاستفاده قرار می گیرد .  
 پدرسالاری و فرهنگی که به همراه دارد ، یعنی

- جهان را از دیدگاه مردان شناختن ، بررسی و تفسیر کردن .

- جای زن را در آشپزخانه و رختخواب انگاشتن ، وظیفه او را تغذیه ، مراقبت و انجام کارهای خانگی و تولید مثل پنداشتن .

- یعنی سکوت در برابر ستم جنسی .  
 پدرسالاری و فرهنگ مردسالاری یعنی تربیت :  
 - زنی که از صحبت کردن در جمع خجالت می کشد .

- زنی که اعتماد به نفس ندارد ، خود را دفع شده و حقیر می پندارد و این نقش را می پذیرد .

- زنی که برای همه اعضای خانواده جز خود فداکاری می کند .

- زنی که در برابر همه احساس مسئولیت می کند مگر در قبال خود .

- زنی که خواسته ها و روش زندگی اش را با شرایط تمحیلی از سوی جامعه انطباق می دهد و به خود دروغ می گوید .

- زنی که قدرت تفکر ، چشم دیدن ، گوش شنیدن ، و جرأت و صدای سخن گفتن ندارد .

- زنی که «نجیب» و «سرزیر» است ، یا را از گلیم و حریم خودش درازتر نمی کند ، پذیرفته که «ضعیفه» است و به سوختن و ساختن تن می دهد .

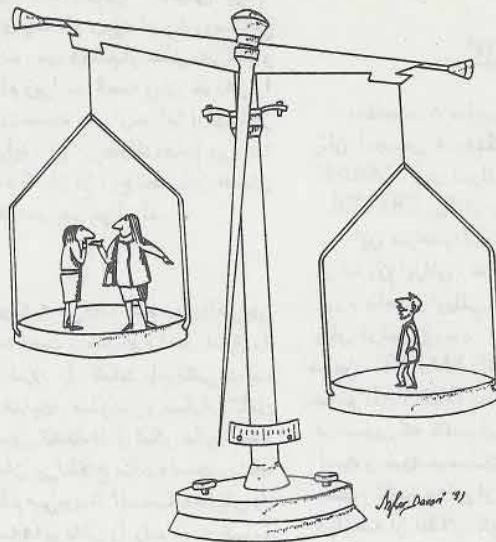
تعریف جامع و دقیق تری از پدرسالاری و فرهنگ مردسالارانه را می توان چنین جمع بندی کرد : مجموعه ای از معیارهای ارزشی و نظام فکری ، تربیتی و رفتاری ، که بر تابعیت زن از مرد استوار است ، تابعیت نه فقط در معنای فرمانبری بلکه در وسیع ترین معنای اولویت منافع ، امیال و اراده جنس مرد بر جنس زن .

### تاریخچه و چگونگی پیدایش پدرسالاری

پدر سالاری که در زبان انگلیسی Patriarchy خوانده می شود از کلمه ی یونانی Patriarches به معنای رئیس قبیله گرفته شده است . بحث مربوط به پدرسالاری از قرن هفده آغاز شد . پدر برای خانواده و منافع آن می اندیشید ، نیاز خانواده را بر حسب معیارهای بازار برآورده می ساخت و نماینده خانواده در جامعه بود . پادشاه بالاترین قدرت را داشت . اعتقاد بر این بود که قدرت شاه و پدر توسط خدا و طبیعت به آنان اهدا شده است .

در رابطه با چگونگی پیدایش پدرسالاری عقاید گوناگونی وجود دارد . برخی را عقیده بر آن است که این پدیده de facto بخشی از واقعیت و طبیعت انسانی است .

\* افلاطون ، پدر فلسفه در غرب ، معتقد بود که



در تماسهایی که با دوستانمان در تحریریه ی « آرای زن » - نشریه ی زنان ایرانی در اسکانیدیناوی - داشتیم ، موافقت کردند که امسال ، تهیه ی مطالب ویژه ی زن را برای « آرش » به عهده بگیرند . آنچه در این ویژه نامه می خوانید ، به همت این دوستان تهیه شده است .

## پدر سالاری

### آزاده شکوهی

الودگی به مرد سالاری مبرا می پندارند و بسیاری از زنان منطق مردسالاری در اعتقادات و تربیت شان جا افتاده است و به قول معروف لقمه چرب تر را در بشقاب پسر می گذارند ، تا رسیدن به برابری واقعی زن و مرد راه درازی در پیش است .

### پدر سالاری یعنی چه ؟

پدر سالاری و فرهنگ مردسالار یعنی : - زنان که نیم جمعیت جهان را تشکیل می دهند و دو سوم کار و تولید جهانی به نوش آنان است تنها يك دهم در آمد دنیا را دریافت می کنند و صاحب يك صدم مایه دنیا هستند .

- به خاطر زن بودن استخدام نمی شوند ، در رده اول اخراجی ها قرار دارند و نسبت به مردان دستمزد کمتر در برابر کار مساوی دریافت می کنند .

- به خاطر زن بودن شانس شان برای تحصیل در رشته های مدرن فنی و ریاضی - فیزیک محدود است .

- به خاطر زن بودن شغل های کم درآمد و شغل هایی که احتیاج به مسئولیت و تصمیم گیری دارد به آنان سپرده نمی شود .

پدرسالاری و فرهنگ ناشی از آن یعنی ، به خاطر زن بودن :

- در هند به عنوان بیوه بر روی آتش سوزانده می شود .

برای نوشتن این مقاله اول ، به سراغ فرهنگ فارسی عمید رفتم تا معنای کلمه پدر سالاری را بیابم . این کلمه اصلاً وجود نداشت ، اما در معنی کلمه مرد نوشته شده :

مرد = انسان - جنس نرینه از انسان - مقابل زن - کنایه از شخص شجاع و دلیر .

پدر نیز چنین معنا شده ، سرپرست خانواده - مردی که فرزند دارد .

کنجکاو شدم که زن و مادر را چگونه معنی کرده اند و چنین یافتم :

زن = انسان ماده - مقابل مرد - جفت مرد . و مادر = زنی که فرزند دارد .

گرچه معنای کلمه پدرسالاری در فرهنگ عمید نیست ، اما تعریفی که از زن و مرد شده است بهتر از هر چیز روح فرهنگ مردسالاری را نشان می دهد : مرد ، انسانی شجاع و دلیر ، زن ، زانده و تحت سرپرستی او .

پدرسالاری و فرهنگ مردسالاری به علت قدمت و ریشه دوانیدن در تمامی عرصه های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی و عرفی جامعه در ذهن همه ما اعم از زن و مرد لانه کرده است . این فرهنگ چنان رسوبات سختی از خود به جای گذاشته که سائیدن آن نیاز به تغییرات بنیادین در حیطه عرف ، اخلاق ، آموزش و تربیت دارد . زمانی که بسیاری از مردان روشنفکر و طرفدار برابری زن و مرد با شستن ظرف ها و کمک در نظافت خانه خود را از

انسان بر دو گونه است، گونه‌ی برتر، آنی است که مرد باید نامیده شود. به نظر او مردان به طور طبیعی قدرت یادگیری، استعداد و سرعت عمل بیشتری دارند. آنها برای حل مشکلات و استفاده از تجارب و دانسته‌هاشان و یافتن راه‌های جدید مهارت بیشتری دارند (۱). افلاطون، پایه قانونی پدرسالاری در غرب را تئوریزه کرد.

\* ارسطو معتقد بود که زنان و مردان هر دو از گونه‌ی انسان هستند، اما زن مانوب مرد است و برای اثبات نظرش از مباحث طبیعت جنسی روح- مسئله‌ی تولید مثل و تفاوت‌های مشخص زن و مرد - نام می‌برد. به نظر ارسطو زنان از معقولیت بهره‌ای نبرده‌اند، آنان «مردان ناقصی» هستند که توانایی پذیرش مسئولیت‌های سیاسی و اجتماعی را ندارند (۲).

\* ژان ژاک روسو وظیفه زنان را تولید و پرورش مردان درستکار می‌داند. او معتقد است زنان باید از آغاز عادت کنند و یاد بگیرند که برای غلبه بر هوس‌ها و تمایلات فکریشان و برای آنکه تحت اراده دیگران نباشند، یوغ را حمل کنند تا بعدها فشار آن را احساس نکنند (۳).

\* کانت معتقد است میثاق جامعه باید بر آن باشد که زنانی بوجود آورد تا اصول زیبایی را معرفی کنند و خود را در قالب احساس، رمانتیسم و هیجان درک کنند، سایر امکانات قابل دسترس در جامعه باید برای بوجود آوردن مردانی که در اصول عدالت، روشنگری، قضاوت و مسئولیت نمونه باشند، به کار رود (۴).

\* شولامیت فایرستون، نویسنده کتاب «دیالکتیک جنسیت، موضوع انقلاب فمینیستی»، طبیعت را خالق بنیادین نابرابری نو جنس می‌داند. به نظر او زنان به علت قاعدگی، زایمان، شیردادن، نگهداری از کودکان و یائسگی، در جهت بقای فیزیکی دائماً وابسته به مردان بوده‌اند و این نیاز آنان را در جایگاه مانوب مرد قرار می‌دهد.

به نظر فایرستون، واگذاری امور اجتماعی و عمومی به مردان و کار خانگی به زنان، تعلق‌یابی قدرت سیاسی و تصمیم‌گیری و امور ارزش‌گذاری در فرهنگ به مردان که در نتیجه علم و تکنولوژی ملک طلق آنان می‌شود و احساسات، عواطف، زیبایی و رومانتیسم نصیب زنان می‌شود، همه به علت تفاوت‌های طبیعی نو جنس است (۵).

\* ماری اوپوین، در کتاب «سیاست تولیدمثل»، منشاء تبعیض و پدرسالاری را طبیعت مردان می‌داند. مرد از زن به عنوان محلی برای تولید و پرورش کودک استفاده می‌کند و زن را بدین‌گونه استثمار می‌کند. به نظر او ساختار ستمگر قانون، سنت و ایدئولوژی، توسط روابط برادرگونه‌ی مردان برای حفظ قدرتشان محافظت می‌شود (۶).

\* برخی نیز منشاء پیدایش پدرسالاری را قدرت فیزیکی مرد می‌دانند.

\* ماری وال استون کرافت، یکی از اولین زنان فمینیست در سال ۱۷۹۲، در این رابطه می‌نویسد: مرد از روزگار باستان با استفاده از قدرت فیزیکی خود زن را تحت انقیاد درآورده و سپس با ارائه‌ی دلایل «منطقی» آن را طبیعی جلوه داده است (۷).

\* هاریت تایلورمیل و جان استوارت میل معتقدند: از دیرباز قدرت فیزیکی بر قوانین عمومی بشری حکم‌فرمایی می‌کرده‌اند. آنان که به لحاظ فیزیکی ضعیف بودند، به لحاظ قانونی هم مانوب واقع شدند. به نظر این دو، تجربه تاریخ نشان داده که ملل، طبقات و نژادهایی که چه در زود باز، چه در ثروت و چه در انضباط نظامی

قدرتمندتر بوده‌اند، پیروز و مسلط شده‌اند (۸).

\* کتاب «مادری: موضوعی در تئوری فمینیسم» نو نظرگاه دیگر را انعکاس داده که پیدایش پدرسالاری را به علل روانی نسبت می‌دهد.

\* عزیزه الصیبری در مقاله‌ای تحت عنوان «تولیدمثل، مادری و منشا مردسالاری» می‌نویسد: مردان با درک اینکه در دایره چرخشی تولد- رشد- بلوغ و مرگ قرار ندارند و با مرگشان زندگی و پیوندشان با طبیعت به پایان می‌رسد، عکس‌العمل نشان می‌دهند. زن به علت توانایی تولید مثل و تغذیه‌ی یک انسان دیگر کلید زندگی تسلسل‌ناپذیر را در کف دارد ولی مرد این توانایی را ندارد و به این دلیل خود را ضعیف و فنا‌ناپذیر می‌پندارد. این احساس مرد است که عواقبی چون حسادت و خشونت را برای زن به ارمغان می‌آورد، مرد برای تسکین خود به کنترل توانایی تولید مثل زن روی می‌آورد. به نظر الصیبری، پدرسالاری ریشه در احساس ناتوانی و میرایی مرد، در مقابل زن دارد (۹).

\* اوکییتی، نیز با طرح اصطلاح «حسد به رحم» معتقد است، مرد از زمانی که به عدم توانایی تولید مثل خود پی می‌برد، احساس ضعف قدرت و عدم لیاقت می‌کند، آزرده می‌شود و در پی انتقام برمی‌آید (۱۰).

\* ناسنی چوپورو و نوروتی دینرستین، از جمله نویسندگان تئوریه سوسیالیست ریویو، منشا پدرسالاری را در تقسیم نابرابر مسئولیت والدین می‌دانند. به نظر آنها تربیت و پرورش کودک تنها به وسیله مادر موجب شکل‌گیری شخصیت‌های جنسی در فرزندان می‌شود، بدین ترتیب که دختران خود را ادامه‌دهنده‌ی شخصیت مادر می‌انگارند و پسران خود را در تقابل با شخصیت او تعریف می‌کنند، آنان می‌آموزند که زن را بی‌ارزش و مخالف خود ارزیابی کنند (۱۱).

در این حالت، زن، هم منشا و مولد هم قربانی پدرسالاری است.

- در رابطه با علت پیدایش پدرسالاری، ریچاردالی و ریچاردالی در کتاب «زیر سلطه پدرسالاری» می‌نویسد:

پدرسالاری به شرایط اقتصادی، اجتماعی و نظامی هر جامعه بستگی دارد و شدت و ضعف آن در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری با کشورهای پیرامونی متفاوت است و همین امر نشان می‌دهد که پدرسالاری نمی‌تواند ربطی به فیزیولوژی مردانه داشته باشد. به نظر آنها تاریخ و طبقات در شکل‌گیری نظام‌های پدرسالاری نقش داشته‌اند. دلی و دالی معتقدند که قبل از سرمایه‌داری سه مرحله کمون اولیه، جوامع قبیله‌ای و فئودالی وجود داشته است.

در دوران کمون اولیه، انسان‌ها از طریق شرکت برابر در جمع‌آوری غذا و مایحتاج روزمره زندگی می‌کردند. اختلاف طبقاتی وجود نداشت، جمعیت کم بود، جنگ نبود و یا بسیار محدود و زودگذر بود و رهبری سیاسی گسترده حاکمیت نمی‌کرد. به قول انگلس، در کمون اولیه زن و مرد برابر بودند.

در دوران قبیله‌ای، اقوام از راه شکار، ماهیگیری یا دامداری زندگی می‌کردند. تغییراتی که در این دوران رخ داد، شامل:

الف- تغییر در شیوه‌ی تولید: با کشف کشاورزی، سازماندهی اقتصادی از طریق جذب و ساختن و آراستن نیروی کار مطرح شد، زمین اهمیت پیدا کرد و جنگ بر سر آن و محصولات

انبار شده آغاز شد.

ب- افزایش جمعیت: بالا رفتن تعداد افراد قبیله، نیاز به مدیریت برای اداره امور و در پی آن بوجود آمدن رهبر را تشدید کرد.

ج- پیدایش مالکیت خصوصی: این پدیده که با نیاز به کنترل نیروی کار و حفظ تولیدات کشاورزی بوجود آمد، در جایگاه ارزشی زن تاثیر گذاشت و پدرسالاری را بنیاد نهاد (۱۲). به نظر انگلس، اگرچه تقسیم کار در این مرحله هنوز بسیار ابتدایی بود اما نیروی کار زنان در چارچوب خانواده مورد استفاده قرار می‌گرفت. این بردگی نهفته در خانواده بتدریج با افزایش جمعیت و رشد خواسته‌ها از طریق جنگ و داد و ستد توسعه یافت. این بردگی نهفته، نخستین شکل مالکیت است (۱۳).

\* النورلشاکوک، از همکاران نشریه مانتلی ریویو، منشا مردسالاری در این دوره را به علت آغاز مبادله کالا ارزیابی می‌کند. به نظر او زمانی که تولید دیگر نه برای رفع نیازهای انسانی بلکه برای مبادله صورت گرفت، کنترل نیروی کار زنان بسیار مهم شد. زنان، دیگر در ترک خانه، ازواج و طلاق آزاد نبودند. مرد از این دوره صاحب قدرت کار و تولید مثل زن شد (۱۴).

\* پاتریشیادراپر، انسان‌شناس Anthropolo علت پیدایش پدرسالاری در این دوره را چنین ارزیابی می‌کند: در روند کاشت و برداشت محصول، زن به زمین، کشاورزی و خانه وابسته شد. در این دوره زن در خانه مشغول کارهای خانه و بچه‌داری و در مزرعه مشغول کشاورزی و نگهداری از حیوانات اهلی بود، در حالیکه مرد در پی شکار و مبادله کالا در بازار بود (۱۵).

دوران جوامع فئودالی: در این دوره پیدایش طبقات- نوات و بوروکراسی به تحکیم پدرسالاری یاری رساند. نمود واقعی پدرسالاری در این دوره این بود که پدر نماینده زن و فرزندان در جامعه بود.

در این دوره به علت بلوغ و تکامل دولت، بوروکراسی بر خویشاوندی مرجع شمرده می‌شد، و همین امر به استقلال نیم‌بند زنان در این دوره، آخرین ضربه را وارد ساخت (۱۶).

و اما در میان شاخه‌های مختلف جنبش فمینیستی نیز در رابطه با علت پیدایش پدرسالاری نظرات گوناگون وجود دارد.

- لیبرال فمینیستها که معتقدند زنان به عنوان انسان‌هایی برابر با مردان باید آزاد باشند تا نقش خود را در زندگی انتخاب کنند و مجال و امکان رشد و نمایش استعدادهایشان را داشته باشند و نیز معتقدند که رفرفرم‌های اجتماعی و قانونی در چارچوب سیستم سرمایه‌داری امکان برابری زن و مرد را فراهم می‌آورد، منشا پدرسالاری را «روند اجتماعی و عمومی شدن نقش جنسیت و زیر گرفته شدن سنت‌های لیبرالی در رابطه با آزادی‌های فردی می‌دانند» (۱۷).

- رادیکال فمینیستها که وظیفه تئوریک خود را شناخت پدرسالاری و وظیفه سیاسی خود را پایان بخشیدن به آن می‌دانند، به اختلافات بیولوژیک زن و مرد توجه دارند و خاصیت باروری زن را دلیل اصلی استثمار تاریخی او می‌دانند.

کیت میل از نظریه‌پردازان رادیکال فمینیست، معتقد است که سیاست جنسی حاکم بر جوامع بشری بر تمامی جوانب زندگی زنان تاثیر گذاشته و آنقدر همگانی و جهانی شده که به نظر «طبیعی» جلوه می‌کند. میل، منشا پدرسالاری را

در طبیعت مردان جستجو می‌کند (۱۸).  
 \* کریستین دلفی، در مقاله ای تحت عنوان «دشمن اصلی» در سال ۱۹۷۷ نوشت: رادیکال فمینیست‌ها مرد را بعنوان دشمن اصلی زن معرفی می‌کنند، زیرا تحت انقیاد گرفتن زن توسط مرد را اولین نوع سرکوب و منشاء دیگر اشکال سرکوب می‌دانند (۱۹).

\* آدرین ریچ، در کتاب «از تولد زن» می‌نویسد: در زیر سلطه پدرسالاری، ممکن است در Purdah زندگی کنم یا راننده کامیون باشم، ممکن است فرزندانم در Kibbutz پرورش یابند یا مادر تنهای یک بچه بی‌پدر باشم، ممکن است هر صبح مجبور باشم قهوه شوهرم را آماده کنم یا در راهروهای دانشگاه‌ها و آکادمی‌ها در رفت و آمد باشم، هر مقام و هر موقعیتی داشته باشم و به هر طبقه‌ای متعلق باشم زیر سلطه مردان هستم و این وضعیت تا زمانی که آن را پذیرفته‌ام ادامه خواهد داشت (۲۰).

به طور کلی رادیکال فمینیست‌ها سه عامل را در پیدایش پدرسالاری مؤثر می‌دانند:

- قدرت فیزیکی مرد و ضعیف بودن زن بویژه در دوران قاعدگی، بارداری.

- توانایی تولید مثل زن و نقش مرد در کنترل این توانایی.

- توانایی مرد در شکار، مرد از این توانایی خود به عنوان عاملی برای نمایش و اثبات قدرت فیزیکی و معیاری برای ارزش‌گذاری استفاده کرد. رادیکال فمینیست‌ها برای رهایی از پدرسالاری، جوامع جداگانه زنانه با ارزش‌های زنانه را پیشنهاد می‌کنند.

- سوسیالیست - فمینیست‌ها که در دهه ۷۰ میلادی از درون جنبش چپ که شامل جنبش عظیم ضد جنگ و جنبش دانشجویی می‌شد خود را سازمان دادند، معتقدند که سرمایه‌داری - پدرسالاری دو روی یک سکه‌اند و «در برابر این سیستم عمیق شده تنها می‌توان آینه مقابله سوسیالیسم - فمینیسم را قرار داد» (۲۱). سوسیالیست - فمینیست‌ها ریشه پدرسالاری را نه در بیولوژی مرد بلکه در پیدایش مالکیت خصوصی، نحوه تقسیم کار اجتماعی و پیدایش روابط سلسله مراتبی (هیرارشی) می‌دانند و در عین حال بر عواملی چون توانایی تولید مثل زن، کارخانگی و نگهداری از کودکان تاکید ویژه دارند.

\* جولیت میچل، از تئوریسینهای این دیدگاه معتقد است که زنان با وجود آنکه به لحاظ فیزیکی ضعیف‌تر از مردان هستند اما همواره پا به پای آنان در تولید شرکت داشته‌اند و علاوه بر آن بار کارخانگی و نگهداری از کودکان هم به پوششان بوده است. به نظر او زنان از جمله به علت عدم استفاده از خشونت و پرهیز از شرکت در وحشی‌گری مانور واقع شدند. او چهار عامل تولید، تولید مثل، جنسیت و مسئولیت نگهداری از کودکان را ریشه پدرسالاری می‌داند و تاکید می‌کند که روابط سرمایه‌داری بر پایه اقتصاد استوار شده است در حالیکه پدرسالاری از طریق فرهنگ و ضمیر ناخودآگاه کنترل می‌شود. به نظر میچل، تغییرات رادیکال در چهار ساختاری که منشاء پدرسالاری هستند، تنها از طریق انقلاب مادی و انقلاب روانی امکان‌پذیر است (۲۲).

\* زیلا ایمن شتاین، پروفیسور و مسئول انستیتوی سیاسی کالج ایلتاکا، معتقد است که اگر چه منشاء پدرسالاری در دوران‌های قبل از سرمایه‌داری



مردان را به منظور نابودی پدرسالاری پیشنهاد می‌کنند در حقیقت به خواسته‌های روانی و جنسی اکثریت زنان بی‌توجهند و مسئله ستم جنسی را در حد یک مسئله شخصی و خصوصی تنزل می‌دهند، در حالیکه پدرسالاری به عنوان یک ساختار سیاسی بر تمامی جوانب زندگی زنان سایه افکنده و به چهار دیواری خانه محدود نمی‌شود.

رادیکال فمینیست‌ها با دشمن ارزیابی کردن مردان، مبارزه و جنبش زنان را از یاری و همگامی با مردانی که علیه پدرسالاری و ریشه‌های ساختاری آن مبارزه می‌کنند، محروم می‌دارند و بدین وسیله متعهدین ارزشمندی را از دست می‌دهند.

لیبرال فمینیست‌ها که معتقدند با رفورم‌های قانونی در چارچوب نظام سرمایه‌داری می‌توان بنیاد پدرسالاری را برانداخت در پاسخ به این سوال که پس چرا در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که انواع رفورم‌های قانونی به منظور کاهش تبعیض جنسی بین زن و مرد صورت گرفته، پدرسالاری همچنان قدرت‌نمایی می‌کند، پاسخی ندارند. اگر قرار بود با رفورم‌های قانونی در چهارچوب سرمایه‌داری، پدرسالاری مضمحل شود، در اسکانديناوی - بهترین سرمایه‌داری که برابری زن و مرد در قوانین مدنی ملون شده و در سطح جامعه اجرا می‌شود (آنهم نه به دلیل رفورم‌های قانونی بلکه به علت مبارزه و فشار جنبش‌های زنان) - سطح دستمزد زنان ۲۰ درصد کمتر از مردان نبود، اکثریت زنان در کارهای اداری و خدماتی مشغول کار نبودند، ۹۳ درصد پست‌های استادی و پروفیسوری را مردان اشغال کرده بودند، در هر ۲۰ دقیقه یک زن کتک‌خورد و ...

پیدایش مالکیت خصوصی به دنبال کشف کشاورزی، افزایش جمعیت و مبادله کالا، پیدایش نوات و در پی آن برقراری روابط مبتنی بر سلسله مراتب، کار در حیطه خانه و مزرعه و نگهداری از کودکان را به نوبت زن انداخت و این امکان را برای مرد بوجود آورد که بر نیروی کار زن و توانایی تولید مثل او کنترل یابد. پدرسالاری نور چنین شرایطی بوجود آمد و رشد کرد. با انقلاب صنعتی و پیدایش سرمایه‌داری، از یک سو نیاز به نیروی کار زنان آنان را به عرصه تولید کشاند و با بهره‌گیری از ارزش اضافی تولید شده به استثمار آنان پرداخت، و از سوی دیگر روابط پدرسالار که طی قرن‌ها شکل گرفته بود و در تمامی جنبه‌های

است، اما پدرسالاری در جامعه سرمایه‌داری رشد کرده و با اجزاء آن گره خورده است. به نظر او رهایی زن در گرو سرنگونی سرمایه‌داری و به هم زدن ساختار هیرارشی جنسی است (۲۳).

\* هایدی هارتمن، استاد دانشگاه و مدیر مرکز مطالعه و تحقیقات زنان در واشنگتن، همچون سایر سوسیالیست - فمینیست‌ها می‌پذیرد که پدرسالاری قبل از سرمایه‌داری وجود داشته است. او معتقد است که سرمایه‌داری از طریق ایجاد جدایی جنسی در مشاغل، دستمزدها و اصل درآمد خانوادگی و پدرسالاری از طریق مجبور کردن زن در خانه و کنار اجاق و استفاده رایگان از کار خانگی او، زن را مورد ستم قرار می‌دهند. هارتمن می‌نویسد: مبارزه علیه سرمایه‌داری و پدرسالاری بدون حضور زنان که بار این ستم‌بوگانه را به نوبت می‌کشند، شکست خواهد خورد (۲۴).

سوسیالیست - فمینیست‌ها معتقدند که پدرسالاری در دوران سرمایه‌داری بیش از هر زمان دیگر تجلی یافته و رهایی از آن در گرو سازماندهی نوین شیوه تولید، از میان برداشتن طبقه و تغییر روابط زن و مرد است.

\*\*\*

بحث بر سر پدرسالاری، بحث بر سر اختلافات بیولوژیک زن و مرد یا اینکه زن‌ها به طور طبیعی مانور و مردان به طور طبیعی ستم‌گرند، نیست. زیرا این دلایل در توضیح عمومی بودن یک پدیده ناتوانند. قدرت فیزیکی مرد ممکن است علت ستم یک مرد بر یک زن را توضیح دهد اما علت جهانی بودن ستم جنسی را نمی‌تواند روشن کند. قدرت فیزیکی در جوامع و فرهنگ‌های مختلف شکل و معانی متفاوتی دارد و تصور اینکه قانون جنگل بر جوامع بشری حکمفرما بوده است با تکامل تاکنونی این جوامع در تضاد است. نظریه‌ای که بیولوژی مرد را عامل پدرسالاری می‌داند باید بتواند روابط سیاسی - اقتصادی - اجتماعی در جامعه را بر این اساس توضیح دهد و به این سوال اساسی که «آیا هیرارشی امری طبیعی است» پاسخ دهد. این نظریه عاری از دلایل تئوریک و استدلال علمی است. وقتی زور بازوی مرد را علت ستم بینگاریم زنان را نیز باید انسان‌هایی ضعیف، ناتوان و منفعل که نه قدرت مبارزه و نه قدرت سازماندهی دارند، ارزیابی کنیم. این یعنی رد تئوریکه و قدرت شناخت و مبارزه انسان‌ها برای تغییر قوانین و روابط اجتماعی.

رادیکال فمینیست‌ها که جداسازی زنان و



سیاسی - اجتماعی - فرهنگی جامعه بشری لانه کرده بود، زن را تحت ستم قرار داد. در این دوره زن تحت ستم مضاعف سرمایه‌داری - پدر سالاری است.

مبارزه علیه پدرسالاری جدا از مبارزه علیه سرمایه‌داری نیست زیرا پدرسالاری یکی از ستون‌های اصلی تقسیم جامعه و یکی از پایه‌های تسلط انسانی بر انسان دیگر است، و نابودی آن در گرو تغییر بنیادین شرایط و روابط در جوامع بشری است. باید به این نکته توجه ویژه داشت که از آنجا که حق گرفتاری است، امر رهایی زن و نابودی سیستم در هم آمیخته‌ی سرمایه‌داری - پدرسالاری تنها با شرکت وسیع زنان در امر مبارزه امکان‌پذیر است. سرنگونی سرمایه‌داری اگرچه شرایط لازم را برای نابودی پدرسالاری بوجود می‌آورد اما شرط کافی برای تحقق این امر شرکت فعال جنبش و سازمان‌های توده‌ای و مستقل زنان در این مبارزه است.

#### مراجع

- 1- Beyond oppression نوشته M. E. Haw - kesworth - ۱۹۹۰ - صفحه ۱۹
- 2- منبع ذکر شده صفحه ۲۰
- 3- منبع ذکر شده صفحه ۲۶
- 4- منبع ذکر شده صفحه ۲۸
- 5- The dialectic of sex, نوشته شولامیت فایرستون - ۱۹۷۰ - صفحه ۸-۹ و ۲۲۶ تا ۲۳۲
- 6- The politics of reproduction, نوشته ماری اورپین - ۱۹۸۱ صفحات ۲۲-۲۹-۵۱
- 7- A Vindication of the Rights of wom- an, نوشته ماری وال استون کرافت - ۱۹۷۵ - صفحات ۲۶ تا ۲۸ - ۱۹۳
- 8- The enfranchisement of woman, ماریت تایلورمیل - ۱۹۷۰ صفحه ۹۹. The subjection of woman, جان استوارت میل - ۱۹۷۰ صفحه ۷
- 9- Mothering : Essays in feminist theory, مقاله مرزیه الحیبری - ۱۹۸۴ صفحات ۸۱-۹۲
- 10- منبع ذکر شده، مقاله اوکیتی - صفحات ۹۴-۱۲۸
- 11- The reproduction of mothering, چوریس ۱۹۷۸ - صفحات ۱۶۹-۱۸۵ و The mermaid and the minotaur, دینرشتاین - ۱۹۸۲ - صفحات ۲۸-۳۷
- 12- Beyond patriarchy, مقاله لی و دالی ۱۹۸۷ - صفحات ۲۰-۳۵
- 13- ایدلوی آلمانی - مارکس - انگلس - ترجمه عبدالله مهندی - ۱۹۹۲ صفحه ۱۴
- 14- منبع شماره ۱۲
- 15- منبع شماره ۱۲
- 16- منبع شماره ۱۲
- 17- The radical future of Liberal feminism, نوشته زیلایسن شتاین - ۱۹۸۱
- 18- Feminist Politics and Human nature, نوشته یاکار - ۱۹۸۲ - صفحات ۲۷-۵۰
- 19- The main enemy, نوشته دلفی - ۱۹۷۷
- 20- of woman Born - ۱۹۷۷ - صفحه ۵۸
- 21- نشریه سوسیالیست ریویو - شماره ۷۳ - صفحات ۵۷-۴۸
- 22- modern femindism - ادیت شده توسط هم - ۱۹۹۲ - صفحات ۸۹-۹۱
- 23- Women, class and the feminist imagination, ادیت شده توسط - ۱۹۹۰ - صفحات ۱۱۴-۱۲۲ هانسن - فیلیپسون
- 24- منبع ذکر شده - صفحات ۱۴۶-۱۸۲

## ختنه زنان :

### شکنجه جسمی و روانی

بر اساس تخمین سازمان بهداشت جهانی، هشتاد میلیون زن در جهان وجود دارند که در کسولگی و جوانی ختنه شده‌اند. این رسم در کشورهای مختلف، در سنین متفاوت از دوران نوزادی گرفته تا پس از بلوغ صورت می‌گیرد. میزان جراحی که به ارگان جنسی وارد می‌کنند نیز در جوامع مختلف متفاوت است از وارد آوردن جراحی مختصر برای ایجاد خونریزی (ختنه سمبولیک) تا بریدن بخشی از عضو جنسی زن (ختنه Pharaenic). در این نوع اخیر که سخت‌ترین نوع ختنه است، پس از قطع کردن قسمت خارجی عضو جنسی، محل جراحی را می‌نویزند، سپس پای دختر را از بالای ران تا مح پا می‌بندند تا دختر مجبور شود چند هفته از راه رفتن خودداری کند و به پشت بخوابد طی این مدت محل جراحی ترمیم شده و نسج رشد کرده و محل جراحی بسته می‌شود و سوراخی به اندازه مداد برای خروج ادرار و خونریزی ماهیانه باقی می‌ماند. هنگام ازواج طی مراسم شوهر یا مادر شوهر محل جراحی را با چاقو یا سنگ تیز پاره می‌کنند عملیات معمولاً بدون بییهوشی و بدون تجویز بعدی آنتی بیوتیک صورت می‌گیرد و جدا از مرگ و میرها عوارض ناشی از آن گاه در تمام طول عمر گریبانگیر زن است.

تصور عمومی بر آن است که این عملیات مربوط به قبایل اولیه است و امروز بندرت در جوامع شهری صورت می‌گیرد، اما تحقیقات فعالین جنبش زنان نشان داده است این کار وسیعاً در کشورهای مثل سودان، سومالی، مصر و سایر مناطق شاخ آفریقا، در جوامع شهری هم صورت می‌گیرد.

ختنه در حقیقت برای کنترل زن صورت می‌گیرد، این کلید اطمینانی است که جامعه به مرد می‌دهد تا مطمئن باشد که پیکر زنی که رسماً به تعلقش در می‌آید مورد استفاده مرد دیگری قرار نگرفته است. بهمین جهت در انواع اصیل ختنه مثلاً در سودان وقتی زنی از شوهرش طلاق می‌گیرد، بار دیگر محلی که در شب ازواج با چاقو یا چیز دیگر بریده شده به هم نوبخته می‌شود.

عوارض جسمی ختنه هر قدر سنگین باشد عوارض روحی آن بهمان شدت و حتی وخیم‌تر است. آلیس والکر برنده جایزه ادبیات پولیتزر در سال ۱۹۸۳ همراه با پراتیبها پارمار Pratihba Parmar یک فیلمساز فمینیست انگلیسی - برای تهیه کتابی مستند درباره ختنه زنان به سنگال، کامبوجیا و بورکینافاسو سفر کرده و نتیجه تحقیقاتشان را در کتابی بنام «زمین جنگجویان» به چاپ رسانده‌اند. آنها طی تحقیقاتشان متوجه شده‌اند که عوارض روحی این مراسم در زنان ختنه شده از حد تصور آنها فراتر می‌رود. دختر از مادرش که نتوانسته در این شیخون وحشیانه از او دفاع کند نفرت پیدا می‌کند. بعلاوه مراسم اغلب

توسط زنان صورت می‌گیرد، بهمین جهت بی‌اعتمادی به زنان دیگر و بی‌اعتمادی به کل جامعه را در کودک بوجود می‌آورد. خانم نوال السعداوی که خود این مصیبت را از سر گذرانیده، نتیجه‌گیری مشابهی بدست می‌دهد. او در ۶ سالگی هنگامی که در خواب بود متوجه می‌شود دست‌هایی قوی دست و پایش را گرفته و از تحت بلندش می‌کند، دهانش را با دست محکم می‌گیرند که نتواند جیغ بزند و به حمامش می‌برند و در آنجا ختنه‌اش می‌کنند.

وقتی که به اطاق برگردانده می‌شود، در روشنائی چراغ، نالان از درد، چشمانش را به اطراف می‌گرداند تا مادرش را بیابد و به او پناه ببرد. اما او را می‌بیند که کنار بسترش خندان با مهاجمین نیمه شب مشغول گپ و گفت است. مادر به صف دشمن تعلق داشت.

جنبش زنان در غرب برای پایان دادن به این شکنجه چند سال است مبارزه می‌کنند. از جمله این تلاش‌ها فشار بر دولت‌های خودی و سازمان‌های بین‌المللی است برای آنکه کمک‌ها و اعتبارات به کشورهای که این مراسم در آن صورت می‌گیرد به شرط ممنوعیت این مراسم و یا حداقل مبارزه با آن از طرف دولت‌های مربوط اعطا شود. تاکنون این فشارها نتایج موثری ببار نیاورده است. فعالین مزبور بر این عقیده‌اند که غلبه مردان در مقامات کلیدی دولت‌ها و ارگان‌ها و سازمان‌های بین‌المللی مانع از آن می‌شود که این نهادها مساله مبارزه با سرکوب زنان را در فعالیت‌های خود مورد توجه قرار دهند. این البته واقعیت است ولی همه حقیقت نیست. شروط اساسی مراکز بین‌المللی پول و دولت‌های اعطا کننده پول و کمک اساساً متوجه تأمین شرایط است که حرکت سرمایه را در جهت مطلوب بازار بین‌المللی آزاد بگذارد و هدایت کند. دولت‌هایی که این شرایط را تأمین می‌کنند، اغلب محافظه‌کارند و برای حفظ قدرت و ثبات خود با عقب‌مانده‌ترین لایه‌های اجتماعی و سنت‌های نردآورشان کنار می‌آیند.

در ایران نیز ختنه در نقاط معدودی صورت می‌گیرد، و جالب اینکه منطق جمهوری اسلامی برای تحصیل آپارتاید جنسی در سراسر ایران، همان منطقی است که مدافعان ختنه زنان بکار می‌گیرند: دفاع از الگوی سنتی اخلاق؛ و هدف هر دو نیز یکی است: کنترل روحی و جسمی زنان به منظور وادار کردن آنها به تسلیم و جلوگیری از تحول جامعه در جهتی که موقعیت اقدار سنتی را به خطر می‌اندازد. در جمهوری اسلامی چنین خطری مستقیماً حاکمیت روحانیت و ولایت فقیه را نیز زیر ضرب می‌گیرد.

مدافعین ختنه در مقابل انتقاد فعالین زن در غرب بشدت واکنش نشان می‌دهند و انتقاد آنها را تهاجم غرب به ارزش‌ها و سنن ملی و تاریخی و توطئه استعمار می‌خوانند و این همان روشی است که روحانیت حاکم بر ایران نیز برای تحصیل سیاست‌های ضد زن خود در مقابل فشار بین‌المللی بکار می‌برد.

زنان در کشورهای عقب‌مانده نه تنها برای دفاع از حق خود برای برخورداری از یک زندگی شایسته انسان، بلکه حتی برای دفاع از ارزش‌های ملی نیز مجبورند با نیروهایی که می‌خواهند چرخ تمدن را در کشورهایشان متوقف کنند، مبارزه نمایند و سنن و اخلاق خرافی را طرد کنند.

\*\*\*

بعد از ظهر روز یکشنبه ۶ سپتامبر ۱۹۸۱، پشت میز تحریرم نشسته‌ام و سرگرم نوشتن داستان تازه‌ای هستم که ناگهان در را می‌کوبند. سرم را از روی نوشته بلند می‌کنم و با خود فکر می‌کنم چه کسی می‌تواند باشد؟ «دریان خانه! مرد شیر فروش و یا شاید یکی خواسته شوخی کند!» در همین فکرها بودم که ضربیه دیگری به در زده شد. سعی می‌کردم که صدای در را ناشنیده بگیرم و به نوشتن ادامه بدهم. اما به آنچه نمی‌شد بی‌توجه بود ماشین بود که جلوی در خانه ایستاده بود و بوق می‌زد... از زمستان ۱۹۷۲، من در کشورم احساس بیگانگی و غربت می‌کردم. چرا؟ پاسخ این سؤال برایم روشن بود. من کتابی نوشته بودم که شامل ایده‌های تازه بود. و از سوی دیگر من در یکی از سخنرانی‌هایم برداشکده پزشکی (Ainshams university) در قاهره، با جرأت در مقابل جمع ایستاده بودم نظراتم را در مورد موقعیت زنان، جامعه، عرصه ادبیات، پزشکی و سیاست ارائه داده بودم. چرا که من هیچکدام از این موضوعات را جدا از هم نمی‌دانم. آنچه پس از سخنرانی اتفاق افتاد، مرا متعجب کرد. پلیس مخفی (سازمان امنیت مصر) مرا احضار نمود و مورد بازجویی قرار داد و بدین ترتیب اسامی در لیست دشمنان دولت ثبت شد.



## خاطراتی

## از زندان زنان

نوال السعداوی

ترجمه: ندا آگاه

در هر نقطه‌ای از دنیا زنان بخاطر دفاعشان از عدالت اجتماعی و یا عضوی از خانواده بازداشت، شکنجه و یا کشته می‌شوند. تجربه‌ی مشترکی که این زنان از زندگی در زندان دارند در خاطرات نوال السعداوی-هم‌چون هزاران زن ایرانی- پزشک و نویسنده فمینیست مصری که توسط انور سادات رئیس جمهور مصر در سال ۱۹۸۱ زندانی شد، زنده می‌گردد. السعداوی به اتهام فعالیت علیه دولت، همراه با ۱۲ زندانی سیاسی دیگر در یک سلول، زندان زنان (Bar- Rages) در حومه قاهره زندانی شد. آنچه در زیر می‌خوانید، بخش‌هایی است از کتاب السعداوی بنام «خاطراتی از زندان زنان» که در سال ۱۹۸۲ به زبان عربی منتشر شد و در سال ۱۹۹۴ برای اولین بار به زبان انگلیسی در آمریکا انتشار یافت.

احساس می‌کردم که با حیرت بمن خیره شده است. نمی‌دانم، من ته یک جاه افتاده بودم و یا اینکه به سیاه‌ای دیگر پرتاب شده بودم و یا به عصر بردگی و حرمسرای‌های شاهی بازگشته بودم و یا اینکه خواب می‌دیدم. نه، خواب نبودم بیدار بودم، ایستاده بودم و کاملاً آگاه از اینکه داخل زندان هستم. این سلول بود، چهار دیوار با درهای آهنین. همانطور که چشم‌مان درون سلول می‌چرخید، یکی از چهره‌ها را شناختم و با خوشحالی داد زد: «سفیناز». ما همدیگر را در آغوش گرفتیم. او یک روزنامه‌نگار بود و سال‌ها بود که از او خبری نداشتم. بنظرم تغییر کرده بود زیرا او قبلاً حجاب نداشت. سفیناز از من پرسید: «هم سلولی جدید ما کیست؟» پاسخ دادم: «نوال السعداوی». سفیناز در حالی که از سوراخ‌های نقاب سیاه به من خیره شده بود گفت: «اوه! نویسنده کتاب‌های کفرآمیز...» بدنی که روی تخت بالایی تکان می‌خورد به شنیدن جمله سفیناز، از خواب بیدار شد و داد زد: «سلام نوال!». این زن، «امینه رشید» استاد دانشگاه قاهره بود. با خوشحالی امینه را بغل کردم و سفیناز که محو این صحنه شده بود با تعجب پرسید: «مگر تو کتاب‌های نوال را خوانده‌ای؟» امینه پاسخ داد: «البته که خوانده‌ام. اکثر دانشجویهایم در دانشگاه آنها را خوانده‌اند و همیشه آرزوی می‌کردند که نوال به دانشگاه بیاید و با آنها صحبت کند». سفیناز گفت: «آنها کتاب‌های کُفر و الهاد است». امینه پرسید: «تو خودت آنها را خوانده‌ای؟» سفیناز پاسخ داد: «نه، من فقط کتاب خدا را می‌خوانم». امینه: «پس چطور می‌توانی راجع به کتاب‌هایی که نخوانده‌ای قضاوت کنی!» لحنه‌ای سکوت سلول را فرا گرفت و سپس تعدادی از زنان نقاب‌دار شروع به سؤال در مورد این کتاب‌ها کردند.

ناگهان دو تا چشم به من نزدیک شد و پرسید: «آیا تو نماز می‌خوانی، آیا تو روزه می‌گیری؟ آیا بنظر تو صورت زن مایه شرمساز نیست؟ بخشی شرم‌آور از بدن نیست که باید پوشیده شود؟ من جواب دادم: «سرکوب، دروغ، فاسد کردن افکار انسان‌ها (چه زن و مرد) شرم‌آور است. زندانی کردن ما وقتی که هیچ جرمی مرتکب نشده‌ایم و هیچ تحقیقاتی هم انجام نشده است، عمل شرم‌آوری است.» همینطور که داشتم راجع به زندان و اینکه چرا ما را به زندان انداختند بحث می‌کردم، ناگهان کلید در قفل در چرخید. در سلول باز شد و زنی وارد شد و بلافاصله در از پشت سرش بسته شد. زن در حالیکه بسوی ما می‌آمد، توانستم صورت او را در زیر نور زرد سلول تشخیص دهم. او پروفیسور لطیفه بود. بیست سال پیش همدیگر را دیده بودیم و دوستی ما براساس یکسری علائق هنری و ادبی شکل گرفته بود. ما از خوشحالی همدیگر را در آغوش کشیدیم و از خاطرات گذشته یاد کردیم. تقریباً سپیده صبح بود که من گفتم: «باید بخوابیم، تا فردا مبارزه‌مان را از سر بگیریم». همه با هم خندیدیم. اما خنده‌ها از ته دل نبود، چهره‌ها خیلی خسته و افسرده بنظر می‌رسید. امینه به تخت خودش برگشت. لطیفه تلاش کرد که روی نصف تختی که نزدیک سفیناز بود بخوابد. اما پس از چند لحظه سفیناز بلند شد و تشکش را روی زمین پهن کرد. بالاخره خوابم برد و دیگر نفهمیدم که چه گذشت. روز بعد که بیدار شدم، آرزویم این بود زمانی که چشم‌مان را می‌گشایم، اتاق خوابم را ببینم: تخت

ضربیات در شدیدتر و خشن‌تر می‌شد. بطوریکه دیوارها می‌لرزید. و رعشه‌ای عجیب در درون من برپا بود. صدایی از درون بمن می‌گفت: «در را باز کن!» اما هم‌زمان صدای دیگری از دوردستها، از خاطرات دور، از دوران کودکی بمن اصرار می‌کرد و می‌گفت: «در را باز نکن، آنها را توی خانه راه نده!» در حین این کشمکش‌های درونی بود که ناگهان نگاهم به تیتزر بزرگ روزنامه‌ی صبح، که همانطور دست نخورده روی میز باقی مانده بود جلب شد: «بازداشت احتیاطی عاملین تفرقه بین مردم».

صدای شکسته شدن در را می‌شنوم، صدایی که بهمانند یک انفجار در درون من و فضای خانه می‌پیچد و سپس صدای ده‌ها جفت چکمه که کف خانه را با ریتمی تند می‌کوبیند و جلو می‌رفتند. گویی لشکری بزرگ برای مبارزه با دشمن وارد جبهه جنگ شده است. آنها مثل ملخ‌های وحشی به هرچه سر راهشان بود حمله می‌کردند، می‌شکستند، و نعره می‌زدند. عده‌ای از آنها مرا با تفنگ محاصره کرده بودند، که رئیسشان با صدای کلفتی گفت: «ببرید تو ماشین و منتظر باشید، تا ما خانه را بگیریم، بعداً حسابش را می‌رسیم».

گلویم بشدت می‌سوخت. صدای تپش تند قلبم را می‌شنیدم، و در تمامی وجودم احساس سرما می‌کردم. اگر سخت‌ترین لحظه یک محکوم به مرگ، لحظه ایست که تیغه‌ی گیوتین روی گردنش فرود می‌آید، برای من سخت‌ترین لحظه، زمان قبل از ورودم به سلول بود. چشم‌مان حرکات دسته‌کلیدی را که در لابلای انگلستان ترک خودرده و چرکین زندانبانان آویزان بود دنبال می‌کرد زن، جلو یکی از درهای آهنی عظیم ایستاد و کلید را داخل قفل کرد. صدای نفس‌هایش بوضوح شنیده می‌شد. انگار که بسختی نفس می‌کشید. طنین صدای او در تاریکی، چه نور به گوش می‌رسید، درست مثل اینکه از یک گودال و یا از گذشته‌های بسیار دور بمن می‌رسید: «برو تو!». از سقف سلول لامپی مثل یک چشم از حدقه بیرون زده آویزان بود و من

سفید کوچک، قفسه کتاب‌ها، چهره‌ی کوچک پسر را که هر روز از لای در سلام می‌کرد. صدای دخترم را از حمام و صدای موسیقی را از اتاق کوچک‌نشینم بشنوم. اما همین که چشمانم را باز کردم، یک دیوار سیاه بلند پر از شکاف، مملو از حشرات سیاه و سفید که روی آن می‌خزیدند روبرویم نمایان شد. در همین حال صداهایی را که بنظر می‌رسید از اعماق زمین و یا حداقل از آنسوی دیوار می‌آیند، می‌شنیدم: «فاحشه، هرزه، بدکاره...» دشنام‌هایی که به کل اندام زن اشاره می‌کرد. توهمین‌ها و ناسازگاری‌ها از همه نوع، به مادر، به پدر، به جد و آباها، لعنت به دین، لعنت به دنیا...

موقعیت زندان روبروی بدتر می‌شد و خبرهایی که می‌شنیدیم حاکی از خطرناک شدن وضع بود. و گاه همین خبرها خود عاملی برای سکوت، افسردگی و ناامیدی می‌شد. اما صدایی از درون ما فریاد می‌زد: شورش، خشم، شورش علیه این افسردگی، سکوت و اضطراب، مقابله با بی‌تفاوتی، و ناامیدی. و من هرازگاهی با خود زمزمه می‌کردم: «ما نخواهیم مرد و اگر قرار است بمیریم آرام نخواهیم مرد. بسادگی تسلیم ظلمات نخواهیم شد و با خشم مان زمین را بلرزیم در خواهیم آورد.»

گاه این سؤال برایمان پیش می‌آمد که چرا لولتی که ما را متهم به جدایی‌طلبی و پخش تخم نفاق و نفرت در میان قشرهای مختلف مردم می‌کند، ما را در یک سلول کنار هم دربند کرده است؟ چرا فعالین مسلمان و مسیحی، چپ و راست را با هم در یک سلول جا داده است؟ آیا هدف آنها این نبوده که ما همدیگر را نابود کنیم؟ اما بر خلاف تصور آنها تفاهم متقابل بین این گروه‌های مخالف حاصل شده بود. و همین نکته عاملی بود که بعد از مدتی دستور آمد که این گروه‌های چپ و راست و مسلمان و مسیحی را در سلول‌های مجزا جای دهند. و در واقع این تغییرات و مجزا سازی گروه‌ها بخاطر ناسازگاری گروه‌ها با هم نبود بلکه بخاطر ترس از اتحاد آن گروه‌ها بود.

در همسایگی ما زندان مادران قرار داشت. که در مقایسه با آن، سلول ما بهشت می‌نمود. بدین معنا که ما روی زمین جای کافی برای دراز کشیدن داشتیم و یا اینکه حداقل می‌توانستیم بین تخت‌ها قدم بزنیم، اما در زندان مادران، صدها زن و کودک را بطور فشرده در یک سلول جا داده بودند. بطوریکه امکان هیچ‌گونه تحرکی برای بچه‌ها نبود. حشرات ریز و درشت در فضای سلول آزادانه از این سوی بدآنسوی رفت و آمد می‌کردند و برای تغذیه خود، بچه‌ها را نیش می‌زدند. بچه‌ها با پاهای برهنه و ترک‌خورده و شکم‌های باد کرده در گوشه و کنار سلول کز می‌کردند و یا در بغل مادرانشان شاهد صحنه‌های دردناک زندگی بودند، مادرها برای بدست آوردن قدری آب، نان و حبه قندی با هم دعوا می‌کردند، موه‌های یکدیگر را می‌کشیدند و بهم دشنام می‌دادند. آنها با چنگ و دندان برای بقای خود و فرزندانشان تلاش می‌کردند. و جداً فضای حاکم، فضای مبارزه برای بقا بود.

آنان زنان بی‌سوادی بودند که به خاطر فقر، جهل و یا ستم مرد سالاری به زندان محکوم شده بودند. و پراستی که در پس پرونده‌ی محکومیت هر یک از آن زنان زندانی تصویر یک مرد بوضوح دیده می‌شد:

- پدری که داغ ننگ دزدی را بر وجود دخترش

می‌نهد. شوهری که به زور کتک همسر خود را وادار به فحشاء می‌کند. برابری که برای نفع خویش، خواهرش را وادار به قاچاق حشیش و مواد مخدر می‌کند. باندهایی که دختر بچه‌های کم سن و سال را می‌دزدند و به آنها راه و رسم گدایی در خیابان‌ها را می‌آموزند و... و اینها زخم‌هایی است بر چهره جامعه، پست‌ترین پست‌ها. شکنجه‌شدگان روی زمین. شب سوم، در حالیکه سرم را در میان دست‌هایم گرفته بودم، احساس می‌کردم که دارم دیوانه می‌شوم. آنها باید ما را به این دلیل اینجا قرار داده باشند تا این سرو صداها ما را به سرحد جنون برسانند. هیچگاه در زندگیم چنین صداهای هولناکی را نشنیده بودم. مانند میلیون‌ها چکشی که درست کنار گوش کسی بکوبند. صبح روز چهارم همه کنار هم با حجاب و بدون حجاب ایستادیم. و خواستار این شدیم که دیوار بین سلول ما و سلول مادران و بچه‌ها را با خشت و سیمان مسدود کنند. چون دیگر مشاهده‌ی صحنه‌های دردناک و صداهای هولناک برایمان قابل تحمل نبود.

یکی از اهداف گردانندگان زندان زنان این بود که ما از آنچه در خارج از زندان و همین‌طور داخل زندان می‌گذرد بی‌خبر باشیم. هدف این بود که داخل سلول بین تو در آهنگی باقی بمانیم بدون دسترسی به روزنامه، رادیو، نامه، ملاقات با خانواده و... تنها کسانی که در زندان رفت و آمد می‌کردند: شاپوشا (سرپرست زن)، رئیس زندان (مرد)، مقامات رسمی وزارت کشور یا پلیس امنیت داخلی بودند.

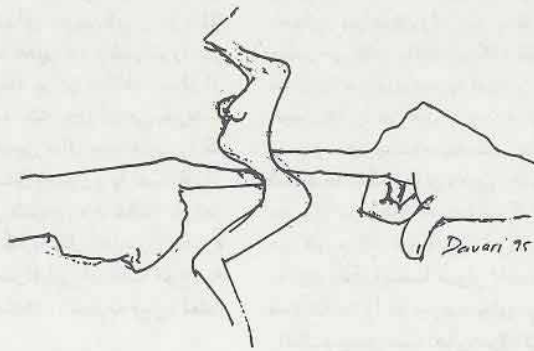
مردها اکثراً همه یک‌شکل بنظر می‌آمدند: رفتارهای مشابه، صورت‌های خشن و ورم کرده با چشمان از حدقه بیرون زده، گردن‌هایی کلفت. آنها در دست چپشان باتون‌هایی حمل می‌کردند و در دست راستشان تسبیح‌هایی با دانه‌های زرد کوچک که بدون توقف می‌گرداندند. افسر مافوق آنها با یونیفرم کامل نظامی در حالیکه باتونی در هوا تکان می‌داد پدشاپیش حرکت می‌کرد و بدنبال او معالاش با لباس نظامی، اما ستاره‌های کمتر، و بر کنار معاون، دستیار او با لباس رسمی و عینکی تیره از جلوی ما رد می‌شدند. برخی از ما روی زمین و بعضی دیگر روی تخت‌ها می‌نشستیم، و با نگاه‌هایی خیره به این افراد می‌نگریستیم. آن روز، صلاح‌بی، رئیس زندان روبه ما کرد و گفت: «امیدوارم اینجا راحت باشید». هم سلولی‌های من نگاه‌های تمسخرآمیزی بهم رد و بدل کردند و یکی از آنها با لحنی تمسخرآمیز گفت: «خیلی راحت... با بودن شما!» و صدای خنده‌ای از پشت یک نقاب سیاه شنیده شد.

صلاح‌بی، در حالی که باتون را با سرعت در هوا می‌چرخانید گفت: «در محدوده‌ی اختیاراتی که به ما داده شده، ما بیشترین تلاشمان را برای برآوردن خواسته‌های شما انجام می‌دهیم.»

در این حین، یکی از زنان نقاب‌دار از جای برخاست و گفت: «من می‌خواهم یک نامه برای مادرم بنویسم. آنها مرا در خیابان دستگیر کردند. بدون اینکه مادرم خبری داشته باشد.»

صلاح‌بی پاسخ داد: «نگران نباش، حتماً باخبر شده». زن نقاب‌دار با بغض گفت: «از چه باخبر شده؟» یکی از ماموران پلیس امنیتی پاسخ داد: «از اینکه تو در محل امنی هستی و جای هیچ نگرانی نیست» و ادامه داد: «رئیس جمهور اعلام کرده دستور بازداشت احتیاطی، به این معناست که از شما در یک محل امن حفاظت شود، تا زمانی

که دادستان سوسیالیست بتواند تحقیقات را شروع کند». صدای خنده در سلول طنین انداخت. یک زن بدون حجاب پرسید: «دادستان سوسیالیست کی قرار است تحقیقات را شروع کند؟» مقام امنیتی دستش را به علامت ندانستن بالا آورد و گفت: «فقط خدا می‌داند. ما هم مثل شما چیزی نمی‌دانیم. ما فقط منتظر دستور از بالا هستیم». یک جفت چشم کوچک و مضموم که از پشت سوراخ‌های یک نقاب می‌درخشیدند، حرکت دست او را دنبال کردند و به سقف خیره شدند. صاحب چشم‌ها در حالیکه با حیرت نفسش را بیرون می‌داد پرسید: «از بالا؟» صلاح‌بی در حالیکه باتونش را در هوا تکان می‌داد پاسخ داد: «همه ما منتظر دستورالعمل از بالا هستیم. نگران نباشید، به خواست خدا همه‌ی شما در کشوری زندگی می‌کنید که برطبق قوانین و ضوابط اداره می‌شود. هرکس بی‌گناهی‌اش مشخص شود در زندان نخواهد ماند. و بطرف در زندان راه افتاد. احساس می‌کردم که ذهنم منقبض شده و خشم تمام وجودم را فرا گرفته، بسختی از جایم بلند شدم و با صدای بلند داد زدم: «هی، آقای صلاح‌بی؟! او و همراهانش بطرف من برگشتند و با چشمانی متعجب به من خیره شدند. من در حالیکه احساس می‌کردم سینه‌ام از خشم در حال انفجار است، لفظی با خود اندیشیدم و به خاطر آوردم که این چهره‌ها تنها مجری دستورات بالا هستند. پس خشمم را فرو دادم و با صدایی خالی از عصبانیت، اما در عین حال برنده و سرد مثل تیغی چاقوی تیز گفتم: «آنچه چند دقیقه پیش در مورد اینکه هر کس که بی‌گناهی‌اش ثابت شود در زندان نخواهد ماند گفتید، بنظر من، نه با عقل جور در می‌آید و نه با منطق! متوجه نیستید که این گفته حتی با قانون هم تناقض دارد؟ اگر یک زن بی‌گناه قرار باشد زندان را پس از یک ماه یا یکسال ترک کند. آنوقت چه کسی آن روزها و شب‌هایی را که او در زندان سپری کرده است چبران خواهد کرد؟» جو سلول، حالتی انفجارآمیز به خود گرفته بود. صلاح‌بی و همراهانش ساکت و ساکن برجای ایستاده بودند. هر کدام از زنان از گوشه‌ی چشم به دیگری نگاه می‌کرد و در عین حال همه‌ی چشم‌ها متوجه صلاح‌بی بود تا ببینند او چه واکنشی نشان می‌دهد تا آنها هم به اقتضای آن عمل کنند. صلاح‌بی، سرچاپش می‌خکوب شده بود صورتش بطرف من بود، اما چشمانش بطرف بالا، انگار که منتظر دستورالعملی از عرش بود، دستورالعملی که به او بگوید چه پاسخی به من بدهد. من حرکتی را پشت سرم حس کردم. از گوشه‌ی چشم متوجه شدم که هم سلولی‌هایم با هم ایستاده‌اند، با سرهای بالا و شانه‌های راست. چهره‌های بدون حجاب، نشانی از خشم داشتند. و چشم‌هایی که از پشت سوراخ‌های نقاب می‌درخشیدند آماده حمله بودند. نگاه خیره صلاح‌بی همچنان بطرف بالا بود و سپس نگاهش با حرکتی که نشان از ناامیدی داشت بطرف پایین فرو افتاد. بنظر می‌آمد هیچ دستورالعملی نازل نشده و در نتیجه اقدام خودسرانه اجتناب‌ناپذیر بود. و شاید اینها فکرهای ضد و نقیضی بودند که در مغزش می‌چرخیدند. و او نمی‌دانست که آیا باید عصبانی شود یا نه؟ حقیقتاً که سیاست، چقدر عجیب و غیر قابل پیش‌بینی است. هیچکس نمی‌داند فردا یا حتی یک ساعت دیگر چه پیش خواهد آمد. دیگر هیچ تضمینی وجود ندارد که یک نفر مقام و موقعیت خود را تا کی حفظ کند. هر



## خشونت و جامعه مرد سالار

نظر اجرایی و چه از نظر اقتصادی محدود است. اما پس از سال‌ها کار و ارتباط مداوم و نزدیک با زنان، با مراجع گوناگون دولتی، روان‌شناسان، محققان و وکلا، تجربیات زیادی انباشته‌ام که این تجربه و دانش انباشته مایه‌ی حرکت و توان ماست در کمک‌رسانی هرچه بهتر به زنانی که به اورژانس مراجعه می‌کنند. ارتباط با زنان و کمک‌رسانی به آنان اشکال گوناگون دارد. از مکالمات تلفنی و حضوری گرفته تا در اختیار گذاشتن مسکن برای کسانی که نیاز ضرب‌الاجل به مسکن موقت دارند و یا همراهی کردن زنان به اداره‌ی پلیس، اداره‌ی رفاه اجتماعی و معرفی وکلای خوب و باتجربه.

**س: اعمال خشونت نسبت به زنان، تجاوز و آزار جنسی چقدر در سوئد گسترده و معمولی است؟**

**ج:** طبق آمار پلیس، با تخمین درصد پنهانی که هرگز گزارش نمی‌شود، در سوئد سالانه بین ۴۰ تا ۶۰ زن - یعنی حدوداً هر هفته یک زن - توسط مردی که با او نوعی رابطه‌ی عاشقانه داشته و یا دارد کشته می‌شود. هر ۲۰ دقیقه یک زن کتک می‌خورد. (اورژانس‌های اجتماعی زنان در سوئد بر اساس آمار تعداد کسانی که به آنها مراجعه می‌کنند، بر این باورند که اگر خودشان بخواهند این درصد پنهان را تخمین بزنند این رقم به طرز چشمگیری افزایش خواهد یافت). آمار دیگری وجود دارد که نشان می‌دهد ۱۰٪ دختران توسط فردی از افراد خانواده و یا آشنایان نزدیک مورد نوعی تعدی جنسی قرار می‌گیرند. هر ۵۰ دقیقه یک تجاوز در سوئد اتفاق می‌افتد. در مورد تجاوز باید گفت که برخلاف تصور عموم مرد متجاوز همیشه مرد مست در جنگل تاریک نیست، بلکه بسیاری از تجاوزها توسط مردی صورت می‌گیرد که هم‌اغوشی را علی‌رغم تمایل زن حق مسلم خویش می‌داند و با اعمال خشونت فیزیکی و یا فشار روحی خود را به زن تحمیل می‌کند. در این‌جا لازم به یادآوری است که در سوئد تا قبل از ۱۹۶۵ تجاوز در چارچوب خانواده جرم محسوب نمی‌شد و امروز هم در بسیاری از کشورهای جهان چون ایران تجاوز به زن در چارچوب ازواج غیرقانونی نیست و هیچ دادگاهی

**گفتگوی آوی زن با فتانه فراهانی عضو هیئت مدیره اورژانس اجتماعی زنان در اسپالا - سوئد.**

**س: پیشینه‌ی تشکیل و اهداف «اورژانس اجتماعی زنان» چیست؟**

**ج:** نخستین «خانه‌ی زنان» که در انگلیس در سال ۱۹۷۱ به قصد ایجاد مرکز دیداری برای زنان تشکیل شد، پس از مدت کوتاهی ضرورت وجود پناهگاهی برای زنان را که قربانی خشونت مردان بودند، نشان داد. از این‌رو محور کار و امکاناتشان را در گستره‌ی هرچه وسیع‌تر در جهت کمک‌رسانی به این زنان در خدمت گرفتند. در نتیجه آن‌چه در آغاز با نام «خانه‌ی زنان» یا «گرفت در عمل به شکل «اورژانس اجتماعی زنان» ادامه کار داد. در پی گسترش جنبش زنان و سازمان‌های زنان در سراسر اروپا، اندیشه‌ی، تشکیل «اورژانس اجتماعی زنان» به دیگر کشورها نیز سرایت کرد. اولین اورژانس اجتماعی زنان در سوئد، در سال ۱۹۷۸، در آغاز در استکهلم و پس از مدت کوتاهی در گوتنبرگ شروع به کار کرد.

اورژانس اجتماعی زنان یک انجمن غیرانتفاعی است و هیچ‌گونه مرجع دولتی نیست. اورژانس‌های مختلف پیشینه‌های گوناگون دارند. تعداد زیادی از آنها به دنبال جنبش زنان شکل گرفتند و سپس کار فعال و ثمربخش آنها انگیزه‌ی تشکیل دیگر اورژانس‌ها شد. به طوری که بنیان‌گذار تعدادی از آنها شهرداری‌ها و سیاستمدارها بوده‌اند. اما اکثریت قریب به اتفاق آنها به شکل انجمن‌های غیرانتفاعی که اکثریت اعضای آن به شکل افتخاری کار می‌کنند اداره می‌شوند. در حال حاضر در سوئد ۱۲۰ اورژانس اجتماعی زنان وجود دارد که همان هدف اولیه و محوری کمک به زنان و کودکانی را که قربانیان خشونت مردان هستند، دنبال می‌کنند.

**س: حدود امکانات، شکل کمک‌رسانی و محدوده‌های اختیارات شما چگونه و تا چه حد است؟**

**ج:** از آنجا که «اورژانس اجتماعی زنان» مرجع دولتی نیست، دایره‌ی امکانات آن نیز چه از

حکمرانی، در بزرگترین کشورها، می‌تواند با شلیک تنها یک گلوله ناپدید شود. هر حکومتی می‌تواند در یک چشم بهم‌زدن، با یک کودتای نظامی یا انقلاب سرنگون شود. صلاح‌هی سرش را پایین انداخته بود. مثل اینکه سخت در فکر باشد.

لطیفه با حرارت پرسید: «کجاست قانون و کجاست کشوری که بر طبق قانون اداره می‌شود، وقتی که ما بدون ارتکاب جرمی اینجا زندانی هستیم و حتی تحقیقات هم انجام نشده. چطور می‌توان قبل از محاکمه برای ما مجازات تعیین شود و ما زندانی شویم «براستی که این سوءاستفاده از قانون است».

صلاح‌هی، همچنان ساکت بود و گوش می‌داد و هیچکس نمی‌دانست چه خواهد کرد. بالاخره سرش را تکان داد، لبخندی مصنوعی زد و با صدایی کاملاً آرام شروع به صحبت کرد: «این من نبودم که شما را زندانی کردم. من فقط دستورات را اجرا می‌کنم. تا بحال هیچ دستوری در مورد تحقیقات به من نرسیده است. من هنوز منتظر دستورات از مقامات بالاتر هستم».

هر روز ما منتظر احضاریه‌هایی بودیم که یکی از ما را برای تحقیقات فرا بخوانند. اما روزها یکی پس از دیگری سپری می‌شدند و هیچ خبری نمی‌شد. شب‌ها پتوسی را روی زمین پهن می‌کردیم. کنار هم می‌نشستیم و هر یک از ما سعی می‌کرد سنوالاتی را که بازجو از او خواهد کرد حدس بزند. اگر اتهامات قرار بود ساختگی باشد، بنابراین سوالاتی هم باید ساختگی باشند. یکی از هم‌سلولی‌ها پرسید: «اگر دادستان سوسیالیست» از من بپرسد چرا به جای سه‌بار در روز، دو بار غذا می‌خورم، من چه جوابی بدهم؟ یکی جواب داد: «از او بپرس چرا به آنها دادستان سوسیالیست می‌گویند!». دیگری اظهار کرد: «آنها را دادستان سوسیالیست می‌خوانند برای اینکه چیزی بنام «سوسیالیست» هم در این کشور باشد!»

یکی از هم‌سلولی‌های جوان گفت: «دیشب خواب دیدم که در مقابل دادستان سوسیالیست نشسته‌ام. او به من گفت شما متهم به تلاش برای براندازی رژیم حاکم شده‌اید. من جواب دادم: فکر نمی‌کنم احتیاجی به من باشد، رژیم حاکم خودش دارد سرنگون می‌شود!»

\*\*\*

انور سادات در ششم اکتبر ۱۹۸۱ ترور شد. نوال‌السعداوی بعد از حدود سه ماه در تاریخ ۲۵ نوامبر ۱۹۸۱ از زندان آزاد گردید. هم‌سلولی‌های او دو هفته بعد آزاد شدند. او پس از آزادی از زندان، سازمان همبستگی زنان عرب (AWSA) و یک نشریه فمینیستی را بنیان نهاد. در ژوئیه ۱۹۹۱، رئیس‌جمهور فعلی رژیم حاکم در مصر، «حسنی مبارک»، این نشریه و شاخه مصری (AWSA) را غیر قانونی اعلام کرد. نوال‌السعداوی، همواره از سوی بنیادگرایان اسلامی و رژیم حاکم بر مصر تهدید به مرگ شده است. در حال حاضر نوال‌السعداوی در آمریکا زندگی می‌کند.

منبع: نشریه کانادایی MS. شماره‌ی ۴، ژانویه و فوریه ۱۹۹۵

شکایت هیچ زنی را مبنی بر تجاوز شوهرش نمی‌پذیرد.

ما در اورژانس اجتماعی زنان از خشونت سکس‌گرا علیه زنان (Sexual violence against women) اعمال خشونت فیزیکی، تجاوز به کودکان خردسال، پرونوگرافی، فحشاء، متلک‌گویی، آزار و تبعیض جنسی و... چون یک زنجیره به هم پیوسته در هرم اجتماعی جامعه‌ی مردسالار که بر اساس برتری مرد بنا شده است صحبت می‌کنیم تا ریشه‌ها و پیامدهای مشترک آنها را که در «پرخه‌ی خشونت» جاری - که هسته‌ی مرکزی جامعه‌ی مردسالار است - تکرار می‌شوند، بهتر بشناسیم.

س: چه ارتباطی بین اعمال خشونت و ساختار یک جامعه‌ی مردسالار وجود دارد؟

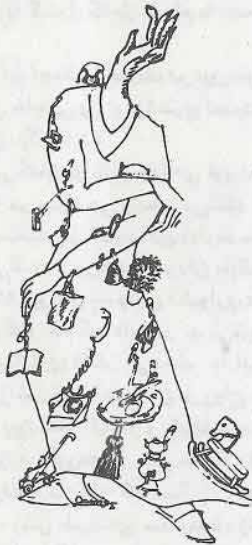
ج: نهاد جامعه‌ی مردسالار خشن است و سالاری خویش را مدیون اعمال خشونت است، یعنی منشاء قدرت و سالاری‌اش خشونت است، خشونتی که با تسلیحات نظامی، روانی و تربیتی بر فرد فرد جامعه اعمال می‌شود. و این پدیده البته مردان ضعیف را نیز از خشونت مردان قوی در امان نمی‌گذارد. و این ارزش‌ها و معیارهای حاکم بر جامعه در خانواده که مرکز تولید و باز تولیدشان است نهادی می‌شوند. در خانواده مرد است که قدرت دارد و با اعمال خشونت روحی یا فیزیکی به آن چه می‌خواهد دست می‌یابد. اگر در نظر بگیریم که مرد در یک دستش معیارهایی در باره‌ی «چیزی که زن خوب و شایسته و رفتار زنانه داشته باشد» و در دست دیگرش زن واقعی، او با اعمال خشونت و یا فشار روانی درصدد است که این شکاف را در قبایل همسرش از میان بردارد و زن را به معیارهایی که خود می‌خواهد نزدیک سازد. اما مشکل دیگر این است که این معیارها و خواست‌ها مدام تغییر می‌کنند و مرد هرچه بیشتر در تسخیر فضای زندگی زن، خواست‌ها و سلیقه‌هایش پیش می‌رود، به طوری که محدوده و فضای زیست زن روزبه روز کوچکتر می‌شود. در آغاز شاید به عنوان مثال کافی بود که زن با دوستان مرد شوخی نکند، اما پس از مدتی حق شوخی و صحبت تلفنی با دوستان خودش را هم ندارد و این سیر تحقیر و کوچکتر کردن محدوده زندگی زن همچنان ادامه می‌یابد.

س: چرا زنی که در طول سال‌ها مورد خشونت فیزیکی و روحی از سوی شوهرش قرار می‌گیرد او را ترک نمی‌کند و به زندگی در آن شرایط ادامه می‌دهد؟

ج: در بسیاری جوامع چون ایران که تمکین به مرد از اصول روشن و پذیرفته شده در تمام سلسله قوانین و ساختار اجتماعی - فرهنگی جامعه است، فقدان امنیت اجتماعی و اقتصادی، ترس از آبروریزی و از دست دادن حیثیت اجتماعی از مهمترین نکاتی است که خیل وسیعی از زنان ایرانی را به همزیستی ابدی با شوهرانشان وامی‌دارد. مگر نه این است که تمامی تلاش یک زن شایسته باید صرف پنهان کردن تنش‌ها و لرگیری‌های درونی خانواده‌اش باشد تا آبروی خانواده‌اش محفوظ بماند، مگر نه اینکه هنوز در بیشتر جوامع خانواده حريم مقدس و خصوصی است که می‌بایست از چشم و دست اغیار محفوظ بماند و حفظ امنیت خانواده بر حفظ امنیت زن برتری دارد. مگر نه اینکه همه ما کمابیش شاهد ناچیز و نادیده‌لگداده کردن خشونت مردان بر زنان در محدوده‌ی دور و نزدیک آشنایان مان بوده‌ایم. در

شرایطی که زن از آغاز فرا گرفته است که «زن خوب» هر مردی را به راه می‌آورد و «مرد زندگی» می‌کند، «مادر شایسته» باید به خاطر فرزندانش بسوزد و بسازد و قوانین نیز نه تنها از او حمایتی نمی‌کنند، بلکه تمام حقوق و امنیت اجتماعی را از او سلب کرده‌اند، زن راهی جز ادامه راه مادرانش و آن چه از آنها یاد گرفته نمی‌بیند. اما سنوالی که هنوز مطرح است این است که چرا در جوامعی چون سوئد که زن از استقلال اقتصادی و امنیت اجتماعی به مراتب چشمگیرتری نسبت به بسیاری از جوامع دیگر برخوردار است، به زندگی با مردی که او را کتک می‌زند و همواره تحقیر و تمیق‌اش می‌کند ادامه می‌دهد؟

در پاسخ به این سؤال باید به این نکته توجه کرد که هیچ رابطه‌ای که در شرایط باز و با انتخاب آزاد و عشق شروع شود، اعمال خشونت شروع نمی‌شود. بسیاری از زنانی که من با آنها صحبت کرده‌ام از روابط زیبا و عاشقانه‌شان و مهربانی‌های شوهر و یا هم‌خانه‌شان تعریف کرده‌اند و اینکه چقدر همه چیز خوب و عاشقانه پیش می‌رفته است. اما پس از مدتی چیزی اتفاق می‌افتد. بتدریج مرد به محدود کردن حیطه‌ی زندگی زن می‌پردازد. در آغاز از اینکه او با دوستان مردش صحبت می‌کند خوشش نمی‌آید. بعد، از این شاکمی است که او تمام وقتش را صرف دوستان و خانواده‌اش می‌کند. به طرق گوناگون رابطه‌های فردی، کار زن و سرگرمی‌هایش را تحقیر می‌کند و بی‌ارزش می‌خواند. زن پیوسته از حیطه‌ی زندگی می‌کاهد، رابطه با دوستانش را کمتر می‌کند، کلاس آموزش فنی یا هنری یا هر چیز دیگر او کار بی‌ارزشی قلمداد شده پس آن را هم قطع می‌کند، نوع لباس پوشیدنش را هم بنا به خواست مرد تغییر داده است. بسیاری اوقات مرد در ابراز نظرش صریح و روشن نیست و مشخص نمی‌کند که چه چیز است که این بار او را می‌آزارد، اقدام به سکوت‌های طولانی و خسته‌کننده و به تلویزیون خیره شدن می‌کند. و این زن است که پیوسته احساس مسئولیت کرده و در این ابهام است که حالا دیگر چه شده و چه کاری را باید می‌کرده که نکرده است. و از آن جا که ما زنان غالباً فرا گرفته‌ایم که مسئول حفظ فضای گرم و دوستانه خانه و مهمانی‌ها باشیم، پس مدام احساس مسئولیت کرده و نگران سردی و تشنج‌های پنهان موجود هستیم. زن به خواست‌های مرد تن می‌دهد چرا که نمی‌خواهد کانون خانواده‌اش متشنج باشد، مدام خود را بر اساس خواست‌های او تغییر می‌دهد اما اینها کفایت نمی‌کند. چون شرایط و خواست‌های مرد همیشه فراتر رفته و رنگ عوض می‌کنند. زن پیوسته به خواست‌های مرد تن می‌دهد، اما مرد همچنان ناراضی است. او رفته رفته ارتباطش را با دوستان و اطرافیانش از دست می‌دهد، و مرد تنها کانال ارتباطی او با دنیای پیرامونش می‌شود. کسی که همواره به او می‌گوید که از بی‌لیاقتی و بی‌کفایتی‌اش است که دوستان و خانواده‌اش ترکش کرده‌اند. او را زنی ناشایست و مادری نالایق که هیچکس را جز او (یعنی شوهرش) ندارد می‌خواند. در چنین شرایطی ترک «تنها کسی» که برای او مانده است راحت نیست. همه چیز رنگ عادت گرفته و مشاخره بخش عادی زندگی روزانه می‌شود (The normalising process of violence) زن و مرد کاملاً از دایره‌ی دوستانشان منزوی شده‌اند، و در آن زمان است که خشونت



فیزیکی هم اعمال می‌شود. زمانی که زن کاملاً تنها شده، مرد با ابراز کوچکترین مخالفتی از سوی زن و هرگونه عدم رضایتی شروع به کتک زدن می‌کند. پس این خشونت فیزیکی نیست که در آغاز اتفاق می‌افتد، بلکه وقتی زن از نظر روانی حقیر و خرد شده و خود را زنی نالایق، مادری ناشایست، همسری بد، زشت و چاق و دست و پا چلفتی و... می‌پندارد و به واسطه این پندار، و نیز به دلیل تنهایی و عدم اعتماد به نفس و عدم ایمان به توان‌هایش خود را قادر به ترک مرد نمی‌بیند. مرد بسیاری اوقات (لااقل در بین مردان اروپایی) پس از هر کتک‌کاری قبول می‌دهد که دیگر اتفاق نمی‌افتد، توجیه می‌کند که کنترلش را از دست داده، عصبی بوده، مست بوده، بی‌کاری و یا مرگ مادرش رویش فشار آورده و... اما خشونت، جدا از این توجیهات ادامه پیدا می‌کند و با گذشت زمان بیشتر می‌شود. مرد پی می‌برد که اعمال خشونت یعنی نائل شدن به خواست‌هایش و زن می‌داند که اگر آن چه او می‌خواهد نکند کتک می‌خورد. پس اعمال خشونت همان اعمال قدرت است.

س: آیا زن هیچگاه موفق به مجاب کردن مرد و خواست‌هایش می‌شود؟

ج: نه. چرا که شرایط همیشه در تغییر است. زن فقط با گذشت زمان نرمی‌یابد که اگر آن طور که مرد می‌خواهد نکند کتک می‌خورد پس مدام به خواست‌های او - که روز به روز در پی تسخیر هر چه بیشتر فضای اجتماعی و روانی زندگی‌اش است - می‌اندیشد، تا آن‌طور که مرد می‌خواهد رفتار کند تا شاید از بروز تشنج و کتک‌کاری جلوگیری کند. اما تجربه ما در اورژانس اجتماعی زنان نشان داده است که خشونت با گذشت زمان افزایش می‌یابد. چرا که مرد با اعمال خشونت به خواست‌هایش رسیده است و در نتیجه به اعمال آن ادامه می‌دهد. مرد با تکیه بر قدرت فیزیکی و اقتدارش کتک می‌زند و بر این امر کنترل دارد. او می‌داند که چه کسی را (زنش)، کجا (در خانه‌اش، وقتی کسی نیست)، و چه قسمت‌هایی از بدن او را (معمولاً دست‌ها و صورت که در معرض دید هستند کمتر مورد حمله هستند) بزند. تعداد زیادی از زن‌هایی که به اورژانس مراجعه می‌کنند،

تعریف کرده اند که مرد اول تلویزیون یا رادیو را روشن می کند، صدایش را بلند می کند، سپس شروع به کتک زدن می کند. پس مرد از نقطه ای اقتدار و با کنترل کامل اقدام به اعمال خشونت می کند.

س: آیا اعمال خشونت در بین طبقه و یا گروه اجتماعی خاصی رواج بیشتری نسبت به طبقات و گروه های دیگر دارد؟

ج: بی گمان بر زنان طبقه ی فرو دست جامعه و زنانی که در جوامعی زندگی می کنند که هیچگونه امنیت اجتماعی و اقتصادی ندارند ستم بیشتری اعمال می شود و بی تردید مردان طبقه ی فرودست جامعه که زیر بار بسیاری دشواری ها و مصائب اجتماعی کمر خم کرده اند در جزئی ترین برخوردها خشونت بیشتری نشان می دهند. با این همه تجربه مادر اورژانس اجتماعی زنان بر رواج داشتن اعمال خشونت بین تمام اقشار و طبقات جامعه گواهی دارد. زنان در گروه های سنی مختلف (از ۱۸- ۱۷ سال گرفته تا ۷۰- ۷۵ سال)، زنهای پزشک و مهندس، زنان طبقه ی متوسط، زنان طبقه ی کارگر، زنان انگلیسی، ایرانی، هلندی، آفریقایی، آمریکایی - سوئدی و... خلاصه از همه رنگ و طبقه به اورژانس مراجعه می کنند. این یک مشکل بین المللی و تاریخی است که ریشه در جامعه ی مردسالار دارد.

س: اعمال خشونت مردان روی زنان چه تأثیری روی کودکان دارد و در معیارهایی که بر ذهن کودک از نقش مادر و پدر و یا زن و مرد شکل می گیرد چه تأثیری دارد؟

ج: این سوالی است که جوابگویی اش باید به عهده روان شناسان گذشته شود، من فقط به تجربیات خودم در گفتگوهایی که با زنان داشته ام می توانم اشاره کنم. آنها تعریف کرده اند که چطور بچه ها احساس مسئولیت کرده و با بازی ها، شوخی ها و سؤال هایشان سعی در سرگرم کردن و تغییر موقعیت سرد و متشنج خانه داشته اند تا پدر عصبانی نشود و شروع به فریاد کشیدن و کتک زدن نکند. و اینکه در بسیاری اوقات کودکان خود نیز علاوه بر اینکه قربانیان روحی و روانی خشونت هستند، مورد خشونت فیزیکی نیز قرار می گیرند و کتک می خورند. چنین محیطی بی تردید تأثیرات ماندنی و وحشتناکی روی کودک می گذارد. اما از نقطه نظر تأثیراتی که روی تصاویری که از نقش مادر و پدر و زن و مرد در ذهن کودک شکل می گیرد نیز این نکته قابل تأمل است: کودک از آغاز می بیند که پدر کسی است که مقتدر است و تصمیم می گیرد و برای رسیدن به خواست هایش اقدام به خشونت می کند و مادر کسی است که فرو دست است و فرمان می برد و این تصویر تأثیر بسزایی در انتظارات او از همسر آینده اش و نقش خودش در آینده دارد. اعتراض مادر، این تصاویر معیارها را در ذهن او می شکنند. پدری که کتک می زند و مادری که کتک می خورد، نه سرمشق خوبی برای فرزندان پسرشان هستند و نه دخترانشان.

س: مشکلات ویژه زنان مهاجر در مقایسه با زنان سوئدی چیست؟ به طور کلی زنان مهاجر چگونه از موجودیت اورژانس اجتماعی زنان مطلع می شوند و بخش اطلاعات بین مهاجرین به چه شکل صورت می گیرد؟

ج: در مورد زنان مهاجری که مورد خشونت مردانشان قرار می گیرند، باید گفت که وضعیت آنها بسیار دشوارتر است. زیرا زنی که همراه

همسرش وارد کشوری می شود که نه کسی را در آن می شناسد و نه به آداب و رسوم و قوانین اش تسلط دارد، از بدو ورود منزوی است. او در جامعه خودش به علت جنسیتش شهروند دست دوم محسوب می شده و در اینجا هم از سوئی به خاطر ملیتتش دست دوم است. در مورد زنانی که تازه آمده اند و شوهرانشان از مدتی قبل در سوئد بوده اند، وضع بسیار دشوارتر است. در این موارد مرد تنها کانال ارتباطی زن با دنیای اطرافش است. من شاهد مواردی بوده ام که مرد به زن گفته است که تا بچه دار نشوی اقامت نمی توانی بگیری و یا تا اقامت نگیری حق خروج از سوئد را نداری و... (در سوئد، در این گونه ازدواج ها زن پس از دو سال که مسئولین از پا برجایی ازدواج اطمینان حاصل می کنند اجازه اقامت دریافت می کند و از آن جا که زن به واسطه ی وابستگی با مرد وارد سوئد شده، نظر مرد در ادامه و پا برجایی رابطه برای مسئولین مهم و تعیین کننده به شمار می آید).

و اما در بخش اطلاعات در مورد وضعیت زنان و قوانین موجود در سوئد و موجودیت اورژانس اجتماعی زنان کاستی های زیادی وجود دارد. همکاری زنان مهاجر با اورژانس اجتماعی سبب شده است که مسئولین آن ضرورت پاسخگویی به این نیاز را بیشتر احساس کنند و تلاش هایی برای بخش اطلاعات به طور سازماندهی شده داشته باشند، بطوری که زنان همان طور که از آغاز ورود، اطلاعات در مورد وضعیت بازار کار، اداره ی بیمه، مدرسه کودکان و... دریافت می کنند اطلاعاتی نیز در مورد حقوق زنان و موجودیت اورژانس اجتماعی زنان بدست می آورند.

شکل اساسی دیگر در کمک گیری و کمک رسانی به زنان مهاجر و سوئدی، پیش داوری هایی است که از دو سو وجود دارد. زنان مهاجر فکر می کنند که زنان سوئدی هیچ مشکلی ندارند و همه ی ما حتماً کم نشنیده ایم که سوئد کشوری است که زنان بر مردان تسلط دارند و سوئدی ها می پندارند که زنان مهاجر، خصوصاً زنان آسیایی، آفریقایی و تا حد زیادی اروپای شرقی، به زیر دست بودن عادت دارند و حتی برخورد پلیس با زنان مهاجر از همان آغاز بر اساس همین پیش داوری صورت می گیرد. بسیاری از زنان مهاجر از این که پلیس در بدو ورود با آنها همچون ساک دستی همسرانشان برخورد کرده و در مصاحبات اولیه فقط مردان بودند که مورد سؤال قرار گرفته اند، صحبت می کنند. گویا فقط مردان هستند که مشکل سیاسی و اجتماعی دارند و زنان فقط همراهان آنها به شمار می آیند. ما، در «اورژانس اجتماعی زنان» در حد توان مان با این برخوردها از سوی پلیس و اداره رفاه اجتماعی، وکلا و... مبارزه کرده و می کنیم. ناگفته نماند که بسیاری از این پیش داوری ها در بین زنانی هم که در این اورژانس کار می کنند وجود دارد که فقط و فقط با تلاش خود زنان مهاجر و همکاری شان با اورژانس و دیگر انجمن ها و اجتماعات فرهنگی کشوری که در آن زندگی می کنند، قابل کاهش و در هم شکستن است.

در مورد پیش داوری های زنان مهاجر در مورد زنان سوئدی باید بگویم که اطلاعات ما هم اگر اشتباه نباشد بسیار کم است. زنان سوئدی نیز تا احقاق حقوق برابر راه زیادی دارند. در سوئد زنان هنوز در مقابل کار برابر بین ۷۰ تا ۹۰ درصد حقوق مردان را دریافت می کنند. سوئد یکی از کشورهای است که تبعیض و جدایی جنسی در

بازار کار آن آشکارا به چشم می آید. زنان سوئدی بیشتر از همه ی زنان دنیا کار می کنند، یعنی همزمان که بیشترین درصد زنان را در بازار کار در دنیا (بعد از نروژ) دارند، اما همچنان به اندازه ۵۰-۶۰ سال پیش در کارخانه به شکل سنتی مسئولیت بیشتری را دارند. بچه دارها فشار بیشتری را متحمل می شوند: بین ۲ تا ۳ فرزند بدنیا می آورند که نسبت به میزان کاری که می کنند، بالا است.

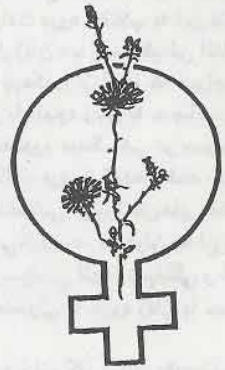
در مورد پدیده ی خشونت در سوئد باید بگویم که علی رغم اینکه در سوئد کتک زدن جرم محسوب می شود مردان سوئدی زنانشان را کتک می زنند (هر ۲۰ دقیقه یک زن). این، ریشه در مردسالاری - که شدیداً در ساختار جامعه سوئد به چشم می خورد، دارد. آنهم در جامعه ای که همه جا از بازار کار گرفته تا کانون خانواده، شرایط فیزیکی مرد و معیارهای مردانه حاکم است، خصوصاً روز به روز با رشد بیکاری، از زنانی که متقاضی کار هستند، صاحبکاران سؤال می کنند که آیا در آینده نزدیک برنامه ی بچه دار شدن دارند یا نه، و از مردان چنین سوالی نمی شود. این مثال کوچک، کافی ست تا به چگونگی تقسیم نقش اجتماعی زن و مرد به روشنی پی ببریم.

س: آیا اورژانس اجتماعی زنان آماری دارد که نشان دهنده اعمال خشونت بین مهاجرین بیشتر از سوئدی ها است؟

ج: قبلاً در آمارگیری هایمان این رده بندی را هم که آیا زن و مرد مهاجرند یا سوئدی، داشتیم، پس از مدتی دیدیم که هیچ تفاوت چشمگیری ندارند، بنابراین، این نوع آمارگیری را ادامه ندادیم و ضرورتی هم ندیدیم که چنین آماری داشته باشیم. چه فرقی می کند که یک مرد سوئدی زنش را بزند یا یک مرد خارجی؟ با پدیده باید مبارزه کرد.

س: با توجه به آنچه اورژانس اجتماعی زنان روزانه در ارتباط است، آیا شما یا زنانی دیگری که با اورژانس همکاری می کنند «ضد مرد» هستید؟

ج: من فکر می کنم آن مردانی که اقدام به کتک زدن زنان، آزار روحی، تجاوز، متلک پرانی، تجاوز به کودکان و توسعه ی فحشاء و پرونوگرافی می کنند، ضد زن و دشمن زنان هستند. ما فقط در مورد این پدیده اجتماعی و آن چه آنها می کنند صحبت می کنیم. بی انصافی است که ما به خاطر طرح شکل و مبارزه با آن ضد مرد خوانده شویم. افرادی که با اورژانس همکاری می کنند بخش زیادی از کارشان را به پیشگیری از خشونت تخصصی داده اند، و از طریق سخنرانی ها در مدارس نزد جوانان، بیمارستان ها نزد پزشکان، پرستاران و کسانی که با زنان و مشکلات آنها در ارتباط مستقیم هستند، سعی در پیشگیری خشونت و روشن کردن هر چه بیشتر افراد در مورد این مشکل بین المللی دارند. اگر ما اعتقاد داشتیم که این خصوصیات در مردان ذاتی است و نمی شود این ها را تغییر داد، اقدام به این روشنگری ها و پیشگیری ها نمی کردیم. من به این ایمان دارم که مردان بهتر از این می توانند باشند، فقط زنان باید طالب خواست هایشان باشند و برای احقاق آنها مبارزه کنند. ما در اورژانس اجتماعی زنان به عشق، به رابطه ی برابر بین زن و مرد و رعایت حقوق بشر برای جنسیت و هر نوع تعلق ملی اعتقاد داریم و در این راستا کوشا هستیم.



## دیگر به برابری حقوقی بسندہ نمی کنیم!

### شعله ایرانی

آیا این سرنوشت محتوم زن است که همواره محروم، مرعوب و مضروب باشد، بزاید، بشوید و بیوزد و حتی در طبقه اجتماعی خاستگاه خویش از کانون‌های قدرت و تصمیم‌گیری کنار گذاشته شود؟ پاسخ جنبش زنان دهه حاضر منفی است! پس از قرن‌ها سکوت و تبعیض، اینک برای نخستین بار «مسئله زنان» نه به تعارف، نه به خواست این حاکم و آن روشنفکر تجددگرا، یا براساس نیازهای موقتی و نوره‌ای نظام اقتصادی حاکم بر جهان که به همت هزاران گروه کوچک و بزرگ از زنان آزادیخواه نامدار و گمنام، در شمال و جنوب و وجود احزاب و جریان‌ها و خواه حقوق زنان، به یکی از جدی‌ترین و حیاتی‌ترین مسائل مورد بحث جهانی مبدل شده است. دیگر سخن از ستم جنسی و «مسئله زنان» مختص به ۸ مارس نیست.

از دهکوره‌های پاکستان و بنگلادش تا حاشیه‌نشین‌های شهرهای آفریقایی، از زنان لندن و پاریس، تا مادران تنهای آمریکایی، رساترین و خشمناک‌ترین فریادهای حق‌طلبانه بگوش می‌رسد. فریادهایی که حاصل ارتقاء آگاهی زنان و دستیابی به راز و رمز نیروی سازماندهی و همبستگی است. از دهه ۶۰ میلادی در پی فعالیت‌های غرور انگیز و شبانه‌روزی هزاران زن مبارز در گوشه و کنار این جهان تاریخ جنبش جهانی زنان وارد عصر نوینی شد: عصر قدرت‌طلبی! خواست‌های جنبش زنان در سطح جهانی از برابری حقوقی در چهارچوب قوانین ملون فراتر رفته است. امروز دیگر اهداف جنبش زنان به حق برابر شهروندی مردان و زنان محدود نمی‌شود. جنبش زنان به تجربه دریافته که سرنوشت زن‌ها را

کسانی رقم می‌زنند که قدرت سیاسی و اقتصادی را به انحصار خود درآورده‌اند. پس پیش به سوی کسب قدرت!

بدیهی است که جناح‌ها و جریان‌ها گوناگون جنبش زنان تعابیر مختلفی از این هدف داشته و راه‌های متفاوتی را نیز برای به تحقق درآوردن آن برمی‌گزینند. مجموعه این راه‌ها، درست به دلیل تنوع و گوناگونی‌اشان، ضرورتی برای رشد و عینیت‌بخشیدن به برابری دو جنس، ورود به دنیای در انحصار مردان، نفوذ به مراجع تصمیم‌گیری و شکستن مرزها و تابوهای جامعه پدر سالار است. تحقیقات تئوریک زنان متخصص در مراکز دانشگاهی و تحقیقی حول مسئله زنان در جنبه‌های مختلف علوم طبیعی و اجتماعی، پشتوانه‌ای است برای حوزه عملی و سرنوشت‌ساز کار و فعالیت گروه‌های زنان در جامعه. فعالیت‌های سیاسی زنان طراز بالا در احزاب غیر ارتجاعی جهت تغییر و تعدیل قوانین موجود به نفع زنان و اختصاص بودجه به فعالیت‌های آنها در آسان‌تر کردن مبارزه زنان و تغییر افکار عمومی نقش قابل توجهی باز می‌کند. گرچه این زنان طراز بالا عمدتاً به پشتوانه تعلقات طبقاتی خود به راهروهای قدرت رسیده‌اند و همواره در حصار منافع طبقاتی خود و رای‌دهندگان محبوسند، اما استثناهایی مثل حضور زنان وابسته به احزاب سوسیالیست‌دموکرات در اسکانندیناوی و یا زنان احزاب چپ و سبز را نیز باید در نظر گرفت.

اما هیچکدام از این جنبه‌ها به خودی خود به تحقق امر رهائی زن از ستم جنسی، از میان برداشتن نظام پدرسالاری و زمینه‌های اقتصادی آن و بالاخره مشارکت وسیع زنان در قدرت سیاسی منجر نخواهد شد. آنچه گروه پدرسالاری را تکان خواهد داد و زمینه‌های لازم برای محور آن را فراهم می‌کند، خواست، اراده و فریاد نه تنها اقلیت نخبگان، بلکه میلیون‌ها زن در سراسر جهان است، زنانی که امروزه فاقد قدرت سیاسی هستند و از کلیه امکاناتی که زنان طراز بالا از آن برخوردارند، محروم.

پیوند فعالیت‌های زنان روشنفکر و نخبگان فعال در مشاغل مختلف و احزاب سیاسی (غیر ارتجاعی) با مبارزات و دردهای میلیون‌ها زن که حیات و بقای جامعه بشری مدیون وجود و کار بدون دستمزد و یا ارزان آنهاست، از ضروریات پیشبرد مبارزه زنان است.

آنچه حضور معدود زنان روشنفکر و متخصص و نفوذ آنها در مراجع تصمیم‌گیری و تأثیرگذاری را تضمین می‌کند، فشار زنان از لایه‌های پائینی اجتماع، یعنی میلیون‌ها خانه‌دار، معلم، کارگر، پرستار و کشاورز است. در غیر اینصورت پس از هر بحران اقتصادی که هر نوره بر شدت و دامنه آن افزوده می‌شود و یا با هر تغییر در حکومت‌ها، با عقب‌گرد‌هایی از نوع نوره ریگان در آمریکا و یا تاچر در انگلیس، این زنان صاحب‌نظر و منصب‌شمارا به خانه‌ها باز پس خواهند فرستاد، و کارها، طرح‌ها و تحقیقات آنها را به آرشیوها خواهند سپرد. بدون وجود فشار از پائین اغلب طرح‌ها و پیشنهادات زنان نخبه حتی مورد توجه صوری مقامات و نوات‌ها نیز قرار نمی‌گیرد. اگر زنان روشنفکر و نخبه تنها در پی ارتقا موقعیت و آگاهی خود نیستند (که البته به خودی خود منفی نیست)، بلکه جهت کسب حقوق برابر و ارتقاء موقعیت «زن»، و ضربه‌زدن به ساختار نظام پیچیده پدرسالاری تلاش می‌کنند، آنگاه ضرورت

پیوند جهان و موقعیت خود با جهان میلیون‌ها زن محروم و سرکوب شده، نه در حد حرف و شعار و متون زیبا، امری بدیهی است.

شبکه‌های مختلف و متعدد سازمان‌های زنان در کشورهای جهان سوم که به همت و ابتکار زنان فعال روشنفکر و فمینیست راه‌اندازی شده، یکی از اشکال بارز و موفق پیوند زدن دست‌آوردها و توانائی‌های زنان روشنفکر با دیگر اقشار زنان - که سرنوشت جنبش زنان و از پای درآوردن پدرسالاری، در گرو خیزش و آگاهی آنها قرار دارد - است. آمار مربوط به زنان، بدون هیچ شرحی، خود گویای «مقام زن» در جهان امروز است. هیچکدام از زنان، چه آنها که در پیشرفته‌ترین جوامع زندگی کرده و از مواهب برابری حقوقی نسبی برخوردارند و چه زنان نخبه که در جوامع غیر پیشرفته از امکانات ویژه طبقات مرفه و ممتاز برای ارتقا خود سود جستند، نمی‌توانند خود را از «قبیله جهانی زنان»، یعنی انسان‌هایی که به شهادت آمار (سازمان ملل)، بعنوان یک جنس، سرکوب شده و زیر دست قرار می‌گیرند، جدا کنند.

تا زمانی که جنس زن، به فرو دستی و درجه دوم بودن محکوم است، برابری و رهائی هیچ زنی، به رسمیت شناخته نشده است. از قریب به ۵/۶ میلیارد انسان روی کره زمین، یک میلیارد در فقر مطلق زندگی می‌کنند. ۷۰٪ از این گرفتاران فقر را زنان تشکیل می‌دهند. تنها در قاره آسیا، ۳۷۴ میلیون زن روستائی در فقر مطلق به اصطلاح «زندگی» می‌کنند، یعنی جمعیتی معادل تمام سکنه اروپای غربی! ۶۶٪ از بی‌سوادان جهان را زنان تشکیل می‌دهند، یک سوم زنان شوهر دار در کشورهای پیشرفته مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند. از هر دو هزار زن در سراسر جهان، یک زن مورد تجاوز جنسی قرار گرفته... این آمارها تنها مشتی نمونه خروار است. خاصه اگر از سنگسارها، شلاق‌زدن‌ها، آتش‌زدن‌ها، شکنجه‌های جسمی و روحی، مرگ و میر بر اثر سقط جنین‌های غیرقانونی و زایمان‌های خانگی و بیماری‌های زنانه، قتل‌های ناموسی، ناقص کردن بدن زن به عنوان ختنه و غیره و غیره در گذریم.

به این بربریت باید پایان داد. زنان باید برای کسب قدرت در خانواده و جامعه و ایجاد تغییرات اساسی به نفع زنان مبارزه کنند. کسب قدرت اقتصادی و سیاسی از طریق ورود به مراجع قانون‌گذاری و تصمیم‌گیرنده، به رهبری احزاب سیاسی و اتحادیه‌های مزدبگیران، تشکیل گروه‌های متنوع فشار موقتی و دائمی در سطح جامعه، پیوند زدن مبارزات فمینیستی زنان شمال و جنوب، تحت فشار قرار دادن دولت‌ها و مبارزه برای سرنگونی دیکتاتورهای که امکان سازمان‌دهی مستقل زنان را سلب کرده و با وضع قوانین، زن را رسماً و با مجوز قانونی سرکوب می‌کنند، فعالیت وسیع و هدفمند در رسانه‌های گروهی، نشر کتاب و آثار هنری برای جلب افکار عمومی به مسئله زنان، پایه‌گذاری تربیت نوین و کاشتن بذر برابری خواهی در نسل آینده... همه و همه برنامه مبارزه جنبش‌های زنان را تشکیل می‌دهد و در دستور کارشان قرار دارد.

جنبش‌های زنان امروزه اگرچه خواهان تمامی حقوق انسانی زن هستند، اما به این بسنده نکرده، نیمی از قدرت در جامعه را نیز می‌طلبند!



سوسن روستا

## ظرفیت سیاسی زنان و راه حل خانم مهرانگیز کار

در شماره ۲۱ آوای زن خواندیم که خانم مهرانگیز کار به دعوت بنیاد پژوهش‌های زنان ایران، در کنفرانس «زن و سیاست» که در دانشگاه یو. سی. ال. ا. اس آنجلس برگزار شد، شرکت کرد. سخنرانی خانم کار در این کنفرانس بشدت مورد اعتراض عده‌ای از زنان حاضر در جلسه قرار گرفت و جلسه به تشنج کشیده شد.

خانم کار متن مقاله خود تحت عنوان «بررسی نقش‌های حضور سیاسی زنان و نتایج آن از ۲۲ بهمن ۵۷ تاکنون» را که به کنفرانس ارائه داده بود، برای نشریه زنان، چاپ تهران-مهر و آبان ۷۲ فرستاده و توضیح داده است که موضوعی که او انتخاب کرده بود و بحث پیرامون برخی جلوه‌های آن، جلسه را به تشنج کشید و جمعی از زنان هموطن مقیم خارج از کشور از ادامه بحث که در شکل تحلیلی و جامعه‌شناختی می‌توانست مفید باشد، جلوگیری کردند و جلسه سخنرانی را به جلسه‌ای برای اعلام شعار از بلندگوها و هتاک‌ها و افترازنی و انواع دیگر از واکنش‌ها که ذکر آن را لازم نمی‌دانم، تبدیل کردند. خانم کار از سر دبیر مجله زنان درخواست کرده است متن مقاله را که تحت تأثیر آن جو متشنج مجال ارائه درست بدست نیامد، بچاپ برساند.

نویسنده این سطور در جلسه سخنرانی خانم کار حضور نداشت و از مآواغ آنچه در سالن

کنفرانس گذشت بی‌خبر است. و نهایت تلاش را بعمل آورد تا مثل يك خواننده مجله زنان، نور از جو تشنج و افترازنی و هتاک‌ها مقاله خانم کار را بخواند و به نتایج تحلیلی و جامعه‌شناختی آن دست یابد. این است نتایج مزبور:

نخست آنکه خانم کار بر داده‌های تجربی زیر تاکید کرده است:

الف- در جریان پدیداری انقلاب با حضور وسیع زنان- چه زنان سنتی و چه زنان غیر سنتی- در صحنه فعالیت اجتماعی روبرو هستیم. رهبری مذهبی انقلاب، شرکت زنان سنتی در فعالیت اجتماعی را تسهیل کرده و حتی گاه به آن جنبه تکلیف شرعی می‌دهد.

ب- در مرحله بعد که خانم کار آن را مرحله «نهاده شدن انقلاب» نامیده است، زنان متوجه می‌شوند که «شرایطی بوجود آمده که حقوق مکتسبه‌ی زنان سلب می‌شود». این امر «زنان را خشمگین و معترض ساخت». زنان که در جریان پدیداری انقلاب مجذوب شعارهای ضد استبدادی و ضد استعماری شده بودند، اکنون مشخصاً حول هدف تأمین حقوق زنان برانگیخته شدند و حتی در مواردی مثل ضرورت حفظ «حجاب»، لغو «قانون حمایت خانواده» و «سلب حق قضاوت» به موضع‌گیری جمعی پرداختند. اما از آنجا که هر سه مورد فوق از جمله مهمترین موازین فقهی است، اعتراضات مزبور بجایی نرسید، پروژه که جنگ عراق با ایران فضا را برای اینگونه اعتراضات نامناسب کرد.

ج- و بالاخره در شرایط کنونی، «زنان دارای چنان ظرفیت بالقوه سیاسی شده‌اند که در تحولات آینده تعیین کننده خواهند بود». حتی زنان سنتی نیز راجع به حقوق زن و کاستی‌های آن بشدت حساس شده‌اند. در نتیجه «صاحب‌نظران و طراحان برنامه‌های سیاسی... متقاعد شده‌اند که نباید نیروی زنان را در محاسبات خود نادیده بگیرند... اهل سیاست... به این نتیجه رسیده‌اند که در ایران امروز، بدون جلب و جذب نیروی زنان و توجه به خواسته‌های آنان نمی‌توان حکومت کرد، همچنانکه نمی‌توان داعیه حکومت در سر پروراند». خانم کار می‌گوید: «اکنون دیگر هیچکدام از مقامات کشور آشکارا علیه حقوق زن موضع‌گیری نمی‌کند»، اما هم بین خود زنان و هم بین مقامات در مورد تعریف حقوق زن و چگونگی تأمین آن آشفتگی و بحران حاکم است. خانم کار با مثال‌هایی از این تعاریف نشان می‌دهد که چگونه از طریق این عدم تبیین و آشفتگی در تعریف است که حقوق زن ملاحظور می‌شود.

بهرحال، این گزارش از چگونگی حضور سیاسی زن در جریان انقلاب بهمن و پس از آن، اکنون تقریباً مورد توافق عمومی است و بندرت کسی پیدا می‌شود که با مضمون کلی آن مخالف باشد و بنابراین بعید است که این بخش از سخنان خانم کار که می‌توان آن را تقریباً گزارش مشاهدات عینی خواند، در کنفرانس زنان اعتراضی برانگیخته باشد.

اما خانم کار این مشاهدات عینی را بمثابة مقدمه‌نظری بکار می‌گیرد و خواننده را با تانی و بطور سنجیده بطرف نتیجه‌گیری‌هایی هدایت می‌کند که می‌تواند گروه‌های عظیمی از زنان را به واکنش وا دارد، پروژه که بقول خود خانم کار، زنان «راجع به حقوق زن و کاستی‌های آن بشدت حساس شده‌اند» و هر نوع توصیه برای نوعی کنار آمدن یا وضعیت فلاکت‌بار کنونی، آنها را بشدت به

خشم وامی‌دارد. ببینیم آیا چنین وصله‌هایی به نتیجه‌گیری‌ها و راه‌حل‌های خانم کار می‌چسبند؟

-قبل از هر چیز خانم کار از حضور گروه عظیمی از زنان غیر سنتی که قبل از انقلاب هم فعالیت اجتماعی داشتند، در کنار زنان سنتی در جریان حوادث دوره انقلاب به این نتیجه رسیده است که این زنان «با بعد عقیدتی انقلاب سر ستیز نداشتند»، برعکس از آنجا که «برای ایجاد رابطه مودت‌آمیز با انبوه زنان با حجاب و برای آنکه از هر نوع برخورد دیدگاهی در مرحله حساس پدیداری انقلاب پرهیز کرده باشند، در بسیاری از تظاهرات انقلابی از پوشش‌هایی نظیر روسری استفاده می‌کردند»، می‌توان به این نتیجه رسید که: «رفتار سیاسی آنها، شیفتگی و اصرار آنها بر همدلی و همسویی با گروه زنان با حجاب را نشان می‌داد».

-بعلاوه خانم کار بر این عقیده است که پس از انقلاب که روحانیت شیمه حکومت را در دست گرفته و حقوق زنان را از دیدگاه خود تعریف و تعیین می‌کند، زنان باید حقوق زن را از دیدگاه مذهب مورد بحث و نقد قرار دهند: «کاملاً مسلم است که زنان با ورود به عصر جدید (از ۲۲ بهمن تاکنون) که به زندگی سیاسی آنها بعد دینی هم داده است، دیگر نمی‌توانند فارغ از بینش‌های دینی، موقعیت خود را اعتلا و شرایط زیست خود را تغییر دهند».

-آیا پیشنهاد خانم کار برای نقد و بحث حقوق زن از بعد دینی برای شناخت وضعیت موجود و نفی آن در تمامیت خود از موضعی آگاهانه است؟ برعکس، خانم کار در این مورد هشدار می‌دهد: «دقت در اتخاذ تدابیر مناسب از سوی زنان متفکر و دوری از احساسات تند و لجام گسیخته، به آنان مجال می‌دهد تا بطور دقیق موقعیت زنان را ارزیابی کنند و در انتخاب استراتژی، در جریان تند باد حوادث قرار نگیرند». و نیز «زنان... در برخورد با شرایط زیست در عصر جدید (یعنی وجود حکومت آخوندی) ناگزیرند از برخوردهای سطحی و غیرمنطقی اجتناب کنند و به یاری عقل و خرد، متناسب با فرصت‌ها و امکانات، شرایط را به نفع خواسته‌های خود تغییر دهند».

خانم کار بعد از «ارزیابی دقیق» موقعیت زنان و «نقد و بحث حقوق زن از بعد دینی» این راه‌حل نهایی را به زنان توصیه می‌کند: «از يك سواز حکومت بخواهند تا در اجرای صحیح قوانین اهتمام ورزند و از سوی دیگر زمینه را برای رفع موانع اجرایی حقوق زن از حیث فرهنگی و دیدگاهی آماده سازند». در مورد موانع فرهنگی، خانم کار توضیح می‌دهد: «دیدگاه سنتی... کم و بیش در همه جوامع، حتی در آخرین سال‌های قرن بیستم کم و بیش وجود دارد». و در ایران هم مانع شرکت مؤثر سیاسی زنان است!

در مورد موانع دیدگاهی خانم کار از موانع فقهی و دینی نام می‌برد و پیشنهاد می‌کند که «موضوع حقوق زن که در جامعه کنونی ایران با کاستی‌هایی روبروست، از جمله مصلحت‌های نظام بشمار می‌آید که دولت باید برای رفع آن اقدام نماید».

به این ترتیب نتیجه‌گیری‌های خانم کار که هر يك جداگانه با قید احتیاط و از زوایایی قابل قبول می‌نماید، وقتی کنار هم قرار می‌گیرند و مخصوصاً در خدمت استراتژی بورژوازیستانه‌ای که با پرهیز از احساسات تند و لجام گسیخته اتخاذ شده، در می‌آیند غیر ممکن است که واکنش عصبی اکثریت زنان متفکر و آزادیخواه ایرانی را چه در



## شهروندی نابرابر زن و مرد در ایران

زن و مرد در ایران شهروندانی نابرابر محسوب و این واقعیتی است آشکار. ولی وقتی این واقعیت آشکار به زندگی فرزندان آنها منتقل می‌شود به واقعیتی دردناک‌تر تبدیل می‌شود. چرا نباید فرزند زنی که شوهر خارجی و مثلاً افغانی دارد، حق زندگی در ایران و یا تبعه شدن در این کشور را داشته باشد، ولی فرزند مردی که همسر خارجی و مثلاً آمریکائی یا انگلیسی دارد، از تمامی حقوق شهروندی در این کشور برخوردار است. چه چیزی اجازه می‌دهد که میان کودکان از همان بند تولدشان چنین تبعیض دردناکی را قائل شد و به یکی حق زندگی کردن در جایی که متولد شده را داد و به دیگری نداد؟

سران رژیم اسلامی در رابطه با سیاست اخراج پناهندگان افغانی در ایران، اعلام کردند: زنانی که شوهر افغانی دارند، باید به افغانستان رفته و تبعیت افغانستان را بپذیرند. چرا که رژیم اسلامی اجازه اقامت برای شوهران آنها صادر نکرده و حق شهروندی برای فرزندان آنها قائل نیست. و معلوم نیست که آیا جایی برای این زنان و فرزندان آنها وجود دارد و در این آشفته بازار اوضاع افغانستان و جنگ داخلی اسلامی در این کشور، رژیم این کشور، پناهندگی و تابعیت آنها را خواهد پذیرفت یا نه؟

این اصل مسلم حقوق انسانی و هم‌چنین مدنی است که نمی‌توان حق ملیت را از کسی سلب نمود. حق ملیت انسانی و پیشرفته آن نه بر اساس خون بلکه بر اساس خاک، یعنی جایی که کسی بر آن متولد شده و رشد می‌کند تعیین می‌شود. اما برای سران رژیم اسلامی ایران که از بیخ و بن با مفاهیم انسانی، مدنی و پیشرفته بیگانه‌اند، این مفهوم از حق ملیت قابل درک نیست. از این رو بطور غیرمستقیم حق انسانی و شهروندی را برای آن گروه از زنان کشور ما، که شوهرانشان - بنا به سیاست‌های حکومتی همین فقها - ناگزیر به مهاجرت از کشور ما شده‌اند، سلب می‌کند. حال ببیند که اوضاع برای فرزندان آنها که در این کشور متولد شده و رشد کرده و تفاوتی بین خود و کودکان دیگر نمی‌بیند، تا چه حد این سلب حق ملیت و ناگزیری به مهاجرت از این کشور و جدائی، می‌تواند دردآور باشد.

زنان و مردان ایران باید از شهروندی برابر و از حقوقی یکسان برخوردار شوند. زنان و فرزندان آنها باید از حق ملیت در هر کشوری که بر آن متولد شده و رشد کرده‌اند برخوردار باشند. آنها را نمی‌شود از این کشور، به جرم ازواج یا یک خارجی اخراج نمود. این بی‌حقی دردآور را نمی‌توان بر کودکان آنها تحمیل نمود، چرا که منطق سران حکومت ایران بر این قانون عهد عتیقی استوار است که ما به خارجی زن نمی‌دهیم ولی از آنها زن می‌گیریم. با این منطق که زن جزو غنای محسوب می‌شود با زنان کشورمان چنین برخورد می‌شود: «حالا که به غنیمت شوهران خارجی درآمده‌اید، پس ناگزیر به مهاجرت از کشور خود و ترک ملیت خود هستید».

دیدگاه‌های ولایت فقیه در مورد زنان مورد قبول اجتماعی واقع شود. این نوع نهادها و برنامه‌هاست که خانم کار «فرصت و امکانات» می‌خواند و به کمک آنها می‌خواهد شرایط حقوقی زنان را تغییر دهد. معلوم نیست چگونه چنین نهادهایی هم می‌تواند بقول خانم کار «خاطر پریشان کسانی را که نمی‌خواهند شرایط زمان و مکان را به نفع تأمین حقوق سیاسی زنان در نظر بگیرند»، شاد می‌کند، هم خاطر «زنانی را که در عرصه اندیشه و فکر سیاسی متمایل به دگرگونی در سنت‌های کهن هستند»؟ جز آنکه هم خانم حبیبی و هم خانم کار، شاید هر یک جداگانه، به راه میانه‌ای رسیده باشند که در آن از سر و پای حقوق زنان آنقدر بریده شود که در سلول خفقان آور ولایت فقیه جای بگیرد؟!

اما این نوع برخوردهای بقول خانم کار «خردمندانه» و «منطقی» را زنان ایران نمی‌پذیرند. هر قدر خانم کار آنها را «سطحی»، «غیرمنطقی»، «اسیر احساسات تند و لجام‌گسیخته» بخواند، اما زنان ایران «داری چنان ظرفیت بالقوه سیاسی» شده‌اند که دیگر چنین راه‌حلی را بر نتابند. زنان ایران در «مرحله پدیداری انقلاب» در انقلاب شرکت کردند و حتی برای ایجاد حس مودت و «پرهیز از برخورد در مراحل حساس»، آنها هم که به حجاب اعتقادی نداشتند، روسری بسر گذاشتند، نه آنطور که خانم کار برداشت کرده‌اند بخاطر آنکه «با بعد عقیدتی انقلاب سرسستیز نداشتند» و می‌خواستند انقلاب، اسلامی، و بدتر از آن تسلیم ولایت فقیه شود، بلکه از آن رو که به آزادی عقیده و بیان اعتقاد داشتند و می‌خواستند مسلمان و غیرمسلمان در مبارزه با استبداد و برای آزادی و عدالت دست بدست هم بدهند. آنها پیشرفت آزادی و برابری زن را در صورت پیروزی دموکراسی مفروض می‌گرفتند.

اما حوادث بعد از انقلاب، همراه جراحات‌های بیشمار و سقوط آزاد اعتبار و موقعیت زن، چیزهای زیادی به زنان آموخت: اولاً اینکه مرحله بعد از ۲۲ بهمن برخلاف نظر خانم کار مرحله «نهاده شدن انقلاب» نبود، بلکه دوره تسلط آخوندها بر حکومت و مرگ دموکراسی بود، ثانیاً حکومت آخوندها در مملکت شرایطی ضددموکراتیک و ضدانسانی و نیز ضد زن ایجاد کرده‌اند که زنان آزادیخواه آن را در تمامیت خود نفی می‌کنند.

تلاش خانم کار برای اینکه این شرایط ضد انسانی را تحت عنوان «عصر جدید» به خورد زن‌ها بدهد و آنها را وادار به پذیرش آن و اندیشه و عمل در چارچوب آن بنماید، توسط تجارب قبل و بعد از انقلاب نفی می‌شود. و بالاخره آنکه زن ایرانی فهمیده است که حقوق و آزادی زن نباید مشروط و متاخر بر حقوق دیگری باشد. زنان باید شروط خود را که چیزی نیست بجز آزادی و برابری کامل زن و مرد پیش بگذارند و متشکل و هم‌بسته برای کسب آن مبارزه کنند. هرکس که می‌خواهد حسن نیت خود را نشان دهد، باید اصل برابری کامل و حقوق کامل شهروندی زن را بطور غیر مشروط، بدون منوط کردن آن به شرایط «عصر جدید» بپذیرد، وگرنه با توجه به حساسیت شدید و «ظرفیت بالقوه سیاسی» زنان ایرانی در شرایط کنونی با واکنش آنها روبرو خواهد شد که ممکن است در شکل‌های منطقی یا بصورت «برخوردهای سطحی و غیرمنطقی بروز کند».

لس آنجلس باشند، چه در تهران، برنیانگیزد، بویژه که آنها هم اگرچه متفکر یا آزادیخواه یا فعال باشند ولی بهرحال زن هستند و «راجع به حقوق زن و کاستی‌های آن بشدت حساس شده‌اند».

خانم کار این همه زحمت می‌کشد و نابرابری‌های موجود در حقوق و در دستگاه‌های قانون‌گذاری و اجرایی را پیدا می‌کند تا کاستی‌های نظام ولایت فقیه را برطرف کند! این همه صغری کبری می‌چیند تا به زنان بقبولاند که موانع فرهنگی برابری زن و مرد در ایران، از همان جنس است که در همه کشورهای جهان، حتی در آخرین سال‌های قرن بیستم کم و بیش وجود دارد، و موانع سیاسی هم در چارچوب ولایت فقیه قابل حل شدن است. و «اعتلا موقعیت و شرایط زیست» زنان ایران از این طریق ممکن است که زنان به حکومت روی آورند و از آن بخواهند از طریق اجرای قوانین موجود یا از طریق تصویب قوانین جدید به کمک «مجمع تشخیص مصلحت نظام» موقعیت زنان را اعتلا بخشد!

اولاً فرض کنید که به صلاح زن ایرانی است که به اندازه خانم کار به توانایی این رژیم برای اصلاح موقعیت زنان خوش‌بین باشد. این سوال پیش می‌آید که زن ایرانی چند صد سال باید صبر کند تا رژیمی که از جامعه شتر سالاری ۱۴ قرن پیش شروع کرده، به دروازه تمدن برسد؟ عواقب این صبر و تحمل و وقفه برای نسل‌اندر نسل زن ایرانی چیست؟

ثانیاً این نوع خوش‌بینی به رژیم خودنریبی است. همانطور که خانم کار خود توضیح داده است مساله حجاب و نه فقط مساله حجاب، بلکه مساله فرودستی زن از جمله مهمترین موازین پایه ای ولایت فقیه است. بطوریکه تغییر آن، مستلزم استحاله در رژیم است. باید خانم کار را مطمئن کرد، حتی آنها که بفکر استحاله در رژیم جمهوری اسلامی هستند، به هیچوجه در اندیشه امکان تحول موقعیت زن در چارچوب جمهوری اسلامی نیستند، بلکه میخواهند برسر حقوق زن با جمهوری اسلامی معامله و مصالحه کنند، و این، هم در مورد استحاله‌چی‌ها و مصالحه‌کنندگان ایرانی صادق است، هم خارجی!

ثالثاً حتی اگر بهبود اندکی در موقعیت زنان در چارچوب جمهوری اسلامی قابل تصور باشد، این امر مستلزم تشدید فشار زنان بر حکومت است، تا روحانیون در مقابل این فشار به مصلحت جویی بآیند. اما خانم کار با تدوین استراتژی پناه بردن به حکومت می‌کوشد چاشنی انفجاری جنبش زنان را بگیرد. پس دیگر آخوندها در مقابل چه چیزی عقب‌نشینی کنند و به مصلحت خود بیندیشند؟

و بالاخره نمی‌توان خانم کار را به ساده لوحی و خوش‌خیالی متهم کرد. ایشان در کار خود به اندازه کافی تخصص و تجربه دارد، بعلاوه سالیان دراز فعالیت اجتماعی حداقل این استعداد را در ایشان پرورش داده است که هدف‌های قابل دسترس خود را بشناسد. از جمله پیشرفت‌های عملی زنان که خانم کار از آن نام می‌برد، ایجاد دفتر امور زنان در نهاد ریاست جمهوری و تشکیل کمیسیون‌های بانوان در استانداری‌ها و نظایر آن است.

چندی پیش در جریان برگزاری برنامه‌هایی بمناسبت سومین سال تاسیس دفتر امور زنان در نهاد ریاست جمهوری، خانم حبیبی سرپرست این دفتر تاکید کرد که وظیفه اصلی این دفتر چا انداختن آموزش‌های فقهی در میان زنان است تا

## آزارهای جنسی زنان جهانی است

آزارهای جنسی در محیط کار احساس ناامنی و ترس و حقارت در زنان بوجود می‌آورد، فشارهای ناشی از آن موجب کاهش راندمان کارشان می‌شود، زمینه‌ساز غیبت‌های پی‌در پی از محل کار می‌گردد و این مجموعه به کاهش درآمد، تقاضای انتقال و یا از دست دادن شغل می‌انجامد. در حالی که زنان به سبب این آزارها دچار احساس شرم، گناه و تنهایی می‌شوند، آزاردهندگان مرد از رهگذر آزمایش دائمی قدرت خویش لذت می‌برند و خسوی سلطه‌جویی و برتری‌طلبی‌شان را که در دنیای مردانه اغلب راه به جایی نمی‌برد و واپس رانده می‌شود با آزار زنان سیراب می‌کنند. تلاش این مردان به برقراری روابط جنسی با زنانی که خواهان این روابط نیستند و آن را یکطرفه می‌شمرند، برای زنان تفرآمیز و زننده است. اگر متک‌پرانی و در آغوش کشیدن‌های ظاهراً دوستانه در محیط‌های جمعی و علنی صورت می‌گیرد، برخورد‌های خشن، طرح رک و پوست‌کنده پیشنهادات شرم‌آور و تجاوز به زنان در محیط‌های مخفی و پشت پرده انجام می‌شود. البته بسیاری از قربانیان این تجاوزات و رفتارهای آزارنده و تحقیرآمیز جرات افشای حقایق را ندارند، زیرا در شرایطی که تضاد عمومی زنان را مقصر می‌داند و اغلب به این بهانه خود را توجیه می‌کند که گویا زنان لباس‌های باز و تنگ و چسبان می‌پوشند، آرایش می‌کنند و حرکاتشان تحریک‌آمیز است، بازگویی واقعیت‌ها ثمره چندانی نمی‌دهد و شماتت و سرزنش جامعه باقی می‌ماند، جامعه‌ای که زن را هرزه و بی‌بند و بار و مفلوک و محروک مرد قلمداد می‌کند و زنان را درگیر این کشاکش روحی می‌سازد که واقعاً چگونه خود را بی‌پوشانند و به چه‌سان رفتار کنند که مردان تحریک نشوند.

اتصادیه کارگری سراسری نروژ (LO) سال گذشته کنفرانسی در رابطه با آزارهای جنسی در محیط کار برگزار کرد. در این کنفرانس پرونده‌های زنانه‌ی مورد بررسی قرار گرفت که بقصد برقراری رابطه جنسی از طرف همکاران مرد و یا روسای اداراتشان تحت فشار و آزار قرار

گرفته، اما بخاطر مقاومت در برابر این فشارها اخراج شده بودند. کنفرانس در عین حال تحقیقاتی را نیز که در رابطه با مسئله آزار جنسی در محیط کار انجام پذیرفته بود، به بحث گذاشت. براساس یکی از این تحقیقات ۲۰ درصد زنان نروژی، بین سنین ۱۸ تا ۵۵ سال در محیط کار تحت فشار و آزار جنسی قرار می‌گیرند. در مطبوعات نروژ پیرامون این پدیده، نمونه‌های قابل‌ذکر وجود دارد. مثلاً روزنامه‌ی داگ، بلاذ شماره ۲۵ ژانویه ۹۴ حاوی گزارشی است پیرامون آزار جنسی در محیط کار. در این گزارش از جمله به زن ۲۵ ساله‌ی بنام بریت (BERIT) بعنوان یکی از قربانیان چنین آزارهایی اشاره می‌شود. او که طی ۴ سال کار دائمی با مزاحمت‌های رئیس اداره مواجه بوده، می‌گوید، من در شرکتی اروپایی کار می‌کردم که اکثر کارکنانش مرد بودند. غالباً تنها زن حاضر در جلسات اداری بودم. همواره می‌کوشیدم محافظه‌کارانه لباس بپوشم، پوششم کامل باشد و در عین تلاش آگاهانه برای حفظ اعتماد بنفس و استقلال اراده، مودب و خوش‌برخورد باشم. مرکز دعوت همکاران مرد برای بیرون رفتن را نمی‌پذیرفتم. اما رئیس شرکت در جمع طوری وانمود می‌کرد که انگار به او تعلق دارم. او بی‌آنکه نظرم را دربارہ‌ی رفتارش جویا شود، یا صحبتی با من کرده باشد، وقتی پی‌برد که دعوت سایر همکاران مرد را رد کرده‌ام، مگر هم‌جنسگرا (لژیبن) خواند. مدتی بعد و پس از آنکه پیشنهاد خود او برای همخوابگی نیز با مخالفتم روبرو شد، مزا فاحشه‌نماید. بنابراین این جریان از طرف شرکت کار دیگری، خارج از محدوده و با دستمزدی کمتر به من واگذار شد. بریت فقط پس از تماس با سندیگای کارگری، درخواست کمک، سخالت سندیگا و بگراشته تغییرات مطلوب در محیط کار بود که توانست مجدداً به محل کار پیشین خود بازگردد. موارد مشابه گزارش روزنامه داگ، بلاذ نروژ کمابیش در همه نشریات و روزنامه‌ها درج می‌شود و مختص نروژ هم نیست. اتفاقاً نروژ آخرین کشور اروپایی است که در سندیگاهای مختلف کارگری و کارمندی موضوع آزار جنسی را به بحث گذاشته است. این بحث بیش از ده سال است که در آمریکا و کانادا مطرح شده و در سوئد هم از مدتی پیش مورد توجه قرار گرفته است. براساس تحقیقات نیناهاکمن در دانشگاه استکهلم در دهه‌ی هشتاد پیرامون آزارهای جنسی، دو نوع محیط کار به رشد این پدیده مساعدت می‌کنند: محیط کاری که تعداد زیادی مرد و شمار اندکی زن را در خود جای می‌دهد و محیط کاری که روسای مرد اغلب با گروه‌های زنان سروکار دارند.

آزارهای جنسی پدیده‌ای جهانی‌شمول است و منشاء خالص غربی ندارد. تمام زنان جهان از هر طبقه و گروهی، صرف‌نظر از گرایش‌های مذهبی، سنی و تجرد یا تاهل در زندگی روزمره تحت فشار آزارهای جنسی قرار می‌گیرند. مثلاً گزارش سالانه (سال ۱۹۹۲) شوروی برابری زن مرد در نروژ از آزارهای جنسی در محیط‌های کار شرکت‌ها و موسساتی در اروپای شرقی خبر می‌دهد که با سرمایه‌های غربی اداره می‌شوند. فقدان یک شبکه‌ی دفاعی مطمئن و سقوط سطح زندگی زنان کارگر این کشورها در گزارش مورد تاکید قرار می‌گیرد. در اروپای شرقی تعداد زیادی از زنان جوان بعنوان منشی در موسسات خصوصی کار می‌کنند. در آگهی استخدام این موسسات داشتن سن کمتر از ۲۵ سال یا آشنایی

به زبان کشورهای دیگر جزء شروط کارپایی قید شده است. به‌ازای هر آگهی استخدام در لیتوانی ۱۵۰ متقاضی زن وجود دارد و بر اساس شواهد، این متقاضیان جوان ناگزیر از گذراندن دوره‌ای هستند که تمکین به تقاضای مربوط به ارائه‌ی خدمات جنسی بخشی از آنست. تسلیم نشدن در برابر این تقاضاها برابر است با از دست دادن کار. در لهستان با وجود قانون مجازات برای اعمال خشونت، تجاوز جنسی به زنان و دختران به هیچ وجه جدی گرفته نمی‌شود، دادگاه‌ها بندرت به نفع زنان مورد تجاوز قرار گرفته رای می‌دهند و وضع بگونه‌ای است که زنان تمایلی به گزارش موارد خشونت و یا مراجعه به نهادهای قضایی از خود نشان نمی‌دهند. یک بااصطلاح متخصص مسائل جنسی در لهستان می‌گوید: «تجاوز عکس‌العمل تمایلات جنسی مردانه است که توسط رفتار زنان تحریک می‌شود». این نظر به دیدگاه‌های آخوند‌های حاکم بر کشور ما شباهت دارد. البته در ایران از گزارش سالانه و اصولاً آمارهای مطمئن در رابطه با آزار رسانی به زنان خبری نیست. چندان تعجبی هم ندارد، وقتی آمار دقیقی از خودکشی و خودسوزی زنان و تحقیقات علمی درباره دلایل و عوامل آن وجود ندارد، وقتی درصد ازدواج‌های اجباری کودکان ده-هوازه ساله با مردان یا بسن، یعنی تجسم قانونیت یافته‌ی تجاوز به دختران خردسال در جامعه معلوم نیست، تحقیر روحی و آزار جنسی جای خود دارد. گرچه حتی بدون آمار نیز ما زنان در زندگی روزانه‌ی خود بارها شاهد آزارهای جنسی و توهین و تحقیر بوده و تجربیات زیادی در این زمینه داریم. ما زنان از یاد نبرده‌ایم که چگونه از همان اوان نوجوانی در کوچه پس‌کوچه‌های شهرمان، در راه مدرسه، وقت خرید، در تاکسی و اتوبوس، در محلات شلوغ یا خلوت، در صف نان و خواربار در محل کار طعمه‌ی آزارهای جنسی مردان بوده‌ایم. تجربیات تلخ ما از این لحظات اگر به رشته تحریر درآید، کتاب‌ها خواهد شد. متک‌پرانی به زنان که نوعی آزار روانی محسوب می‌شود، در فرهنگ ما ریشه‌های عمیق دارد. از سبزی‌فروش سر محله گرفته تا معلم فیزیک و ریاضی و جناب دکتر از این فرهنگ بی‌بهره نیستند. فراموش نکرده‌ایم که چگونه در دعوای مردان در کوچه‌ها و محابر عمومی، همسران، مادران و خواهرانشان آماج رکیک‌ترین فحاشی‌ها می‌شدند. ممکن بود بر سر همین فحاشی‌ها خون بپا شود، ولی علت‌اش احساس همسرداری مردان با زنانی که بواسطه فحاشی‌ها مورد تحقیر و آزار قرار می‌گرفتند، نبود، بلکه ناموس‌پرستی و حفظ شرف خانوادگی بود. در گذشته هیچ قانونی برای حمایت فعال از قربانیان آزارهای جنسی وجود نداشت، در حالی که این نوع آزار رسانی عمومی و علنی بود. پس از جمهوری اسلامی اوضاع بدتر شد و آزارهای جنسی نه تنها از بین نرفت بلکه بواسطه محدودیت‌های تازه‌تر و بیشتر برای زنان شدت یافت. در واقع سیاست‌های رژیم مثل تحصیل حجاب، جداسازی زنان از مردان در صف‌ها، در اتوبوس‌ها، در محل کار و کنار دریا چاره‌جوی آزارهای جنسی نبوده و نمی‌توانسته هم باشد. چون برای دفاع از قربانیان نمی‌توان در جامعه بین زنان و مردان دیوار کشید، زنان را از صحنه‌ی اجتماع بیرون ریخت و به درون خانه‌ها فرستاد. آزار و تحقیر نه فقط در سطح اجتماع که در چهار دیواری خانه‌ها و از سوی مردان خانواده و فامیل

نیز صورت می گیرد.

مسئله اصلی وجود فرهنگ مردسالاری و نابرابری زنان و مردان در تمامی شئون و عرصه های زندگی است. این واقعیت تأسف بار که دختران و پسران در اوان کودکی و نوجوانی در محیط های آموزشی و تربیتی از آموزش کافی نسبت به حق و حقوق خود برخوردار نمی شوند و شناختی از برابری دو جنس ندارند، یکی از عوامل تشدید آزارهای جنسی است. پسران در خانواده، در مدارس، در کوچه و خیابان، در حفاظ مرعی و نامرعی عرف و سنت و قانون می آموزند که دختران ضعیف ترند و اعمال قدرت و آزاردن آنها امری عادی و طبیعی است. ریشه کن شدن خشونت و آزارهای جنسی علیه زنان در گرو نابودی آن نظام های اجتماعی است که زن را کالا و مفعول و ابزار ارائه خدمات جنسی می انگارند. تا تحقق این مهم و اصولاً در راستای چنین امری، برای زنان راهی وجود ندارد جز شناخت حقوق خود، مبارزه علیه تبعیض جنسی و فرهنگ مرد سالاری، مبارزه برای برابری زن و مرد، مبارزه برای طرح و تصویب و اجرای قوانینی که ضمن دفاع از قربانیان آزارها و خشونت های جنسی، حضور مستقل و سازمان یافته زنان در سطح جامعه را برسمیت بشناسد. همین مبارزه است که بتدریج زمینه های مساعدی فراهم می سازد تا زنان بتوانند در محیط های کار، در مدارس و دانشگاه ها، در معابر عمومی و در همه جا با احساس امنیت در کنار مردان بعنوان همپایه ای برابر حقوق حضور یافته و در برقراری رابطه جنسی کاملاً آزادانه، با اختیار خود و بدون هیچ فشار روانی تصمیم بگیرند.

### یک شعر از مانا آقایی

دست همان دست  
که از حصار  
پریدن یاد داد بمن  
همانکه چرخ سایه اش بدیوار  
پرنده ای درون مرا طرح زد

و ضربه هایش بر سر فرود اگر آمد  
پناه در آوار دیواری شد  
که بال را می چید  
و شانه را سنگین بار می نهاد.

در سایه گاهش می شد  
طوفان و صاعقه را در خفت  
همانگونه بر اشارت انگشتش  
پرنده

به آخرین فراز رسید و  
افق را نزدیکتر آورد  
تا در جوار این همه دیوار  
مرا دوباره نبینند  
که با نو پای زخمی  
برخون خود بیهوده می رقصم.

جان به لب رسیده به بهانه استان نشدن قزوین، دست به شورش زدند و مراکز اقتصادی (اداره دارائی و بانک ها) و اداره منکرات را ویران کردند و برای آخوندی که در کوچه ظاهر شده بود طناب دار آماده کردند.

بطور کلی اگر بخواهم وضعیت کلی ایران را بر اساس مشاهدات خلاصه کنم، باید بگویم که در حال حاضر ایران سرزمینی است که میلیون ها نفر در آن با زندگی کلنجار می روند و بهر حال چرخ های آن می چرخد، اما در واقع ساختار درونی و مرکزیت ساختاری را فاقد است. مجموعه واحدی بنام کشور ایران در حال حاضر بیش از هر چیز بصورت خودبخودی و باسلیقه های شخصی و کمک تکنوکراتها و سرمایه دارانی که نفع شان در آشفتنگی اوضاع است اداره می شود و حتی پکار بردن کلمه «اداره شدن»، اغتشاش حاکم بر اوضاع اقتصادی، قضائی، اداری و اجتماعی را مخوش می کند، مسایل عمده ای را که می توان از آنها بطور خلاصه نام برد عبارتند از:

- عدم وجود سیاست های صحیح در همه امور و همه سطوح که بازتاب آن در ابعاد اجتماعی، فرهنگی و بویژه اقتصادی نمایان است. اقتصاد ورشکسته، مظاهر خود را در گرانی افسار گسیخته، فساد در همه سطوح جامعه و شکاف وحشتناک طبقاتی نشان می دهد

- رواج مواد مخدر و اعتیاد بویژه در شهرهای محل تردد قاچاقچیان، تعارف به تریاک کشی در خانواده ها، همچون نوشیدن چای و یا تعارف به خوردن هندوانه خنک است. بین میان سالان و مردان (تا حدی هم زنان) تریاک و بین جوانان هروئین بیداد می کند. بعنوان نمونه، در یک روستای نزدیک رفسنجان که دارای هزار نفر سکنه است، ۲۰۰ نفر جوان زندگی می کنند که همگی معتاد به هروئین هستند. از زنی در این نواحی سؤال کردم چرا زنان در برابر موج اعتیاد زیان به اعتراض نمی گشایند؟ با لبخند پاسخ داد: «چرا اینکار را بکنیم؟ قبلاً مردهایمان به ما زور می گفتند، اما حالا یا خماریند و یا نشئه و کاری به کار ما ندارند».

- از میان رفتن، و در واقع کمرنگ شدن معیارهای اخلاقی، در کشوری که تبلیغات اخلاقی و «اخلاق مذهبی» بعنوان پایگاه و نقطه حرکت همه امور، دمار از روزگار مردم برآورده است، فقر و گرانی موجب شده است که زنان و دخترانی که نتوانند از عهده اداره زندگی خود برآیند، همه معیارهای اخلاقی جامعه را زیر پا بگذارند و بویژه بدام مردان نوکیسه و تازه به دوران رسیده ای بی افتند که نیازهای مالی آنها را برآورده می کنند. دو زنه و چند زنه شدن مردان و صیفیه زنان بر بستر این نیازها رشد یافته است.

- فشار بر زنان و استفاده از سیاسی شدن واژه زن، بعنوان اهرم برد و باخت، جان بدر بردن از بحرانها و سرپوش نهادن بر دوران های بحرانی.

- نهادی شدن «زن» بعنوان جنس دوم، شیئی جنسی و مسئول باز تولید.

- قدرت گرفتن مردان در خانواده، که خود بازتاب تضعیف موقعیت زنان در جامعه و یکه تازی دیکتاتورهای کوچک در خانه است.

- تلاش گسترده زنان برای حفظ شئون انسانی خود در خانه، محل کار و تحصیل و حتی در موارد محدودی، پیشی گرفتن در سطوح تحصیلی.



هما فرهنگ

## کلمه ی زن، سیاسی است

طی سالها نوری از ایران سعی کرده بولم که تصور کامل تهران را در ذهنم زنده نگهدارم و در واقع بعد زمان و مکان را بشکنم، اما در همان لحظات اول ورود و با مشاهده ابعاد تغییراتی که در شهر رخ داده بود، تصاویر قبلی خاطره هایم رنگ باختند و خود را در قالب جهانگردی دیدم که به یک کشور جهان سوم، با ویژگی منطقه خاور میانه مسافرت کرده است. هیبت زنان با روپوش های بلند تا ساق یا و عمدتاً سیاه و مردان درهم ژولیده، اصلاح نکرده یا لباسهایی که بونی از سلیقه و زیبایی نبرده اند و چهره های زرد و رنگ باخته، یادم آورد که در ایران اسلامی هستم. اتوبانهای تازه افتتاح شده و پیچ در پیچ، که در برخی از آنها بعکس عدم دقت، ورودی و خروجی با هم بصورت ضربدر تلاقی می کنند، عبور و مرور را سریعتر و آسانتر کرده بود و ما به فاصله زمانی کمی، از فرودگاه به محل اقامت من در نواحی شمال تهران رسیدیم. پس از چند روز دید و بازدیدهای معمول، راهی کوچه و بازار و مشاهده شهری شدم که دیگر بازشناختنش مشکل می نمود. با آنکه به ادعای همگان جناب «شهردار» از صدقه سر میلیونها تومانی که بابت اجازه ساختمان های چندین طبقه در باغات و نواحی شمال شهر می گیرد، به ساختن پارک های محلی و تمیز کردن شهر اقدام کرده است، اما هنوز زیاده دانی مردم جوپهای آب کنار خیابان است. تهران به مجموعه ای از تضادها مبدل شده است. در کنار میلیونها مردمی که برای گرداندن چرخ زندگی در تلاشی مدام هستند، میلیونهای تازه به دوران رسیده ای سر برآورده اند که شیوه زندگی و ریخت و پاش آنها انسان را شگفت زده می کند. زرق و برق فروشگاه های لوکس و فراوانی مواد ممنوعه! و وجود آنتن های ماهواره ممنوعه! حاکی از آن است که پول در کشوری که «مستضعفین بر آن حکومت می کنند»، راهگشای همه مشکلات است!

طی مدتی که در ایران بودم به نقاط بسیاری سفر کردم، از شمال تا جنوب، از شلوغی های قزوین گذشتم و به چشم خود دیدم که چگونه مردمی

## زنان و حجاب

کنترل زنان، که از سالهای آغازین حکومت بعنوان ستون ایدئولوژیک تبلیغ و به اجرا درآمد، اکنون به صورتی نهادی شده و قویتر از هر زمان دیگر به چشم می‌خورد. مسئله «حجاب»، همچون نماد کنترل با آنکه در واقع «حل شده» به نظر می‌رسد، بیش از ۷۰ درصد شمارهای در دیوار خیابان‌ها و مفازهای شهرها را پوشانده است. حجاب بعنوان مظهر اختناق و اعمال قدرت بر جامعه عمل می‌کند. تشکیل سپاه ۲۰ هزار نفری نهی از منکر که مسئولیت ارشاد، نصیحت‌های تهدیدآمیز و در نهایت دستگیری و زندانی کردن و جریمه زنان و در بسیاری موارد دختران و پسران جوان را به عهده دارد، در همین راستا عمل می‌کند. در حالیکه در ظاهر اکثریت زنان با مسئله حجاب کنار آمده اند، جناح‌های برگزیر درون حاکمیت، زنان را به حال خود رها نمی‌کنند و هراز چندگاه با علم کردن مسئله بدحجابی، مقابله با تهاجم فرهنگی و غیره قدرت خود را بر رخ مخالفین می‌کشند. در دیوار شهرها پر است از شمارها و نصایحی که هر یک از دیگری وقیحانه‌ترند. بعنوان مثال، در یکی از میدانی شهرهای شمال فهرستی چون ده فرمان نصب شده است که یکی از موارد آن چنین است: «بی‌حجابی مورد سزای روابط زن و مرد می‌شود». یا «بهای زن حجاب اوست» یا «لعنت بر زن بدحجاب و شوهر بی‌غیرت او»!

بر در دیوارهای اداره گذرنامه تهران تقریباً هیچ نوشته و پوستری به جز در ارتباط با زنان به چشم نمی‌خورد. با اینهمه، در ایران امروز، اعتقاد دیر پای اسلامی که زن را به مثابه شیئی جنسی، برده خانگی و «کشتزاری» که در آن باید کاشت می‌داند، بیش از هر زمان دیگر با موفقیت به پیش برده شده است.

از طرف دیگر تاکید بر تحت کنترل برآوردن زنان و رواج فرهنگ «شرم و نجابت و اطاعت» موجب شده است که روانشناسی کنترل مردسالارانه در درون خانواده‌ها جای پای محکمی بیابد و بعنوان ابزار کمکی در پیشبرد دیدگاهی که قدمت آن به پیش از تاریخ برمی‌گردد بکار گرفته شود. شوهران، پدران و برادران بخود اجازه می‌دهند تا رفتار و زندگی زنان را به بهانه حفظ آنها در برابر آزار و ایداه رژیم، مورد انتقاد و کنترل قرار دهند.

به اعتقاد من، یکی از عواملی که موجب سرکوب زنان و تنزل موقعیت قبلی آنها شد، عدم اعتراض مردان و حمایت ضمنی آنها در قبال حکومت بود. گوئی مردان به انتظار نشسته بودند تا هیبتی به پهنای ایران سایه گسترد و دست و بال زنان را از دست برازی به اموری که «خاص مردان» بود کوتاه کند. با آنکه داستان‌های مربوط به درگیری زنان و دختران با ماموران از گفتن خارج است و بخشی از زندگی زنان را تشکیل می‌دهد، اما من در گفتگوهای زنان و پرسش از آنها به مواردی بر نخوردم که در آن نذری از اعتراض مردان در حمایت از زنان برآید. آنچه که بچشم می‌خورد، نصیحت کردن، برحذر داشتن و منع زنان از درگیری با «آنها» ست و گوش کردن به فرامین، یعنی مسئله از نظر مردان ارزش آنرا ندارد که بخود زحمت دهند و با پاسداران و ماموران نهی از منکر درافتند، کاری که روزانه هزاران زن شجاعانه برای دفاع از انسان بودن خود با آن به طرق مختلف به مقابله برمی‌خیزند.

یک‌روز اتفاق به ظاهر ساده‌ای در اداره گذرنامه تهران رخ داد که مسئله بالا را بروشنی تصویر می‌کند. برای گرفتن گذرنامه نور باجه‌ای که حدود ۱۵-۲۰ زن و همین تعداد مرد ازدحام کرده بودند ایستاده بودم. در همین حین مامور مربوطه یک نفر را صدا زد که چون جوابی نشنید برای بار دوم صدا زد. دختر جوان ریز نقشی که جلو مامور ایستاده بود حضور خود را اعلام کرد. مامور گذرنامه به درشتی به او گفت: «بلندتر بگو لالی؟». دختر جوان که به یکباره عصبانی شده بود گفت: «آقا سوذب باشید این چه طرز حرف زدن است؟» مامور پرخاشگر، گذرنامه او را به وسط سالن پرت کرد و گفت: «پدر سگ فلان فلان شده باید داد بزنی تا من بشنوم» و چون دختر اعتراض کرد، بلند شد و دست خود را بلند کرد که توی صورت او بزند که وی خود را کنار کشید و شروع به داد و فریاد کرد. این صحنه که جلو چشم حدود ۴۰ نفر بوجود آمد، زنان را به اعتراض زیر لبی و بعد بلندتر واداشت اما مردان، ساکت ایستادند و حتی یک نفر هم لب به اعتراض نگشود. بماند که آن زن دست برداشت و به طبقه بالا رفت و از مامور شکایت کرد و جلو ما، بالادستی آمد و او را احضار کرد، اما بهت و حیرت من از این منظره تمامی نداشت.

از نکات جالب دیگری که طی این مسافرت مشاهده کردم دگرگون‌نهایی عمیق در باورهای دختران و مردان جوانی بود که در سال‌های جوشش انقلابی باصطلاح «حزب الهی» و حامی رژیم شده بودند و اکنون در سنین بالای سی سال، بکلی از آن روی برتافته بودند. بیشتر زنان آشنائی که در اوایل در شهرهای کوچک از پایه‌های تحکیم رژیم به شمار می‌رفتند، اکنون حجاب آنچنانی را به کناری نهاده و باتاسف از گذشته سعی می‌کردند روابط تخریب شده با آشنایان را ترمیم کنند. بگواه بسیاری، تنها مزدبگیران و مطرودین جامعه باقی مانده‌اند که بضاطر منافع مادی و یافتن پایگاه اجتماعی که هرگز غیر از آن نمی‌توانستند به آن دست یابند هنوز در هیبت کارگزاران سرکوب و اختناق عمل می‌کنند و گروه مردم در همه جا بطور آشکار نفرت خود را از اوضاع بیان می‌کنند.

خشونت‌های اعمال شده بر جامعه و جامعه خشونت‌زده اکنون تظاهرات بیرونی خود را به نمایش می‌گذارد و در برخوردهای روزانه کوچک و بازار تعارفات و مهربانی‌های سنتی شرقی کمتر به چشم می‌خورد. روابط حاکم بر جامعه مدنی بیش از هر چیز تحت تاثیر گرانی و فشارهای مالی، از هم گسیخته و تضادهای موجود در درون و بیرون خانه، از انسان‌ها موجوداتی ساخته است که «بوی شخصیت داشتن» لازمه تنازع بقای آنهاست.

## زنان در بازار کار

اگر بتوان واژه «سوپر زن» را در مورد زنان به کار گرفت، این واژه برازنده زن ایرانی است. طی دوران انقلاب و پس از آن، میلیون‌ها زن وارد صحنه سیاسی ایران شدند که بدون وجود آنها استحکام رژیم اسلامی به آسانی صورت نمی‌گرفت. این زنان که برای خود حقی قائل بودند و سهم خود را از انقلاب می‌خواستند، امروز هم با معطلات روزمره اقتصادی روبرو هستند و هم درگیر مشکلات ناشی از هم‌گسیختگی امور اجتماعی. با آنکه از همان ابتدا تلاش تبلیغاتی حول نقش زنان به‌مثابه «همسر» و «مادر» شکل گرفت، اما فشارهای اقتصادی زنان بسیاری را به بازار کار

کشاند و در بازار نگهداشت. این بدان معنی نیست که درصد ورود زنان به بازار کار بالا رفت، بلکه هزاران زن از مشاغل تخصصی به کنار رفتند و به عوض زنان دیگر در حوزه‌های دیگر بکار اشتغال ورزیدند. البته ورود زنان سنتی به بازار کار و یا باقی ماندن سایر زنان در بازار بی‌بهره‌چیز به معنای «رهایی» و یا «آزادی» آنها از کنترل مردسالارانه نبود. بالعکس می‌توان گفت که شیوه مناسبات اجتماعی به لحاظ آنکه هنوز هم طایفه آنکه صدها هزار زن به تنهایی زندگی خود و خانواده‌شان را اداره می‌کنند، باز هم مرد را نان‌آور خانه می‌شناسد و کنترل زنان در بیرون، موجب پابرجائی روابط مردسالاری و استحکام بیشتر قدرت مردان شده است. از هم این‌روست که خانواده و نقش اعضا آن در این تغییرات سمت و سونی منفی داشته است. اکنون با آنکه زنان در مشاغل زیادی حضور دارند، اما اگر بخواهیم ارزیابی واقعی از این مسئله بدست دهیم باید بگوئیم که اکثر مشاغل در انحصار یا اختیار مطلق مردان قرار دارد و تبعیض جنسی در همه سطوح و مشاغل، بویژه نزد کارفرمایان خصوصی آشکارتر از هر زمان است. با آنکه سیاست‌گذاران دولتی در تبلیغات و گفتارهای رسمی افزایش مشارکت زنان و عدم تبعیض را عنوان می‌کنند، اما مشاغل سطح بالای تصمیم‌گیری و مدیریت بطور کلی خارج از حیطه اشتغال زنان است، البته در حوزه تجارت زنان موفقیتی به چشم می‌خورند که با حمایت مردان خانواده، در بخش خصوصی فعالند... طی سال‌های ۱۳۵۵-۱۳۶۰ تعداد زنان شاغل از ۱/۲ میلیون به ۹۷۵ هزار نفر کاهش یافت، یعنی اشتغال زنان از ۱۲/۸٪ به ۸/۹٪ درصد رسید. (۱). از مجموع ۹۷۵ هزار نفر زن شاغل در بخش عمومی و خصوصی، ۶۲ درصد بین سنین ۲۵-۱۵ بودند که از این عده ۶۰ درصد متاهل بوده‌اند، یعنی علاوه بر وظایف اقتصادی و اجتماعی، گرداندن امور خانه و خانواده نیز بعهده آنها بوده است، این شاخص نشان می‌دهد که به خلاف داوریهایی معمول، نیاز اقتصادی بعنوان اولین عامل اشتغال زنان خود را نشان می‌دهد و موجب می‌شود که شرایط سخت کار بیرون را برخود هموار کنند. این آمار جدا از کمک زنان دیگر در کنار مردان خانواده، بدون دریافت مزد و در شکل سنتی خود است.

نگرش‌های منفی نسبت به زن و تاکید بر نقش جنسیت، یعنی «همسر خوب بودن» و نقش باز تولید، یعنی «مادر بودن»، روحیه‌ای در بسیاری زنان بوجود آورده است که توانائی و نیازها و خواست‌های خود را در محدوده برآوردن نقش بالا خلاصه کنند. از طرف دیگر الزام به کار و نیاز اقتصادی موجب شده است که زنان فشارهای وارده در محیط‌های کار و کنترل بر زندگی اجتماعی خود را امری تلقی کنند که «باید با آن کنار» آمد و در نتیجه نتوانسته‌اند آنچنان که باید نسبت به خواست دستمزد برابر با مردان برای کار برابر و حتی بیشتر، یا آزار ناشی از تبعیض جنسی به اعتراض برخیزند.

با این همه دور از انصاف است اگر تلاش هزاران دختر نوجوان و زن ایرانی را برای وارد شدن به بازار کار و دانشگاه‌ها و یا زنانی که با وجود داشتن شوهر و بچه به تحصیل و کار اشتغال دارند دست کم گرفت. کار کردن در شرایط ایران و آگاهی به تبعیض آشکار بسیار مشکل است. با آنکه در همه حال به نظر می‌رسد

که زنان مقهور کنترل مردسالارانه جامعه «تمام مرد» هستند، اما شگفت آنکه در این میان به زنانی برخوردیم که بطور خستگی ناپذیر در حوضه های گوناگون روزنامه نویسی، رمان نویسی، آموزش قضائی و فیلم و سینما در پی یافتن راهی برای خلاص شدن از قیودی هستند که دست و پای زن ایرانی را در چنبره خود گرفته است.

زنان روشنفکر، محافل مباحث فلسفی، داستان نویسی و امثالهم تشکیل داده اند و با سؤالات بیشمار راجع به جنبش زنان در غرب سعی دارند تا با قافله ای جامعه مدنی همراه شوند.

مسافرت من به پایان رسید. حیفم می آید که آخرین سفارش مامور گمرک را که مشغول بازرسی چمدان من بود بازگو نکنم. با خنده و در پاسخ اعتراض من به بهم ریختن چمدانم گفته باشد، چمدانت را دستکاری نمی کنم بشرط اینکه دیگر به این خراب شده برنگردی.

۱- زنان در بازار ایران. نگارش مهرانگیر کار، انتشارات روشنگران ۱۳۷۳



## رشید میمونی

مردی که شایسته تقدیر بود

رشید میمونی نویسنده ۴۹ ساله الجزایری در روز ۱۲ فوریه بر اثر بیماری یرقان در بیمارستان کوشن پاریس در گذشت. میمونی که آثار خود را به زبان فرانسه می نوشت، در سال ۱۹۸۲ در پی چاپ دومین رمانش «روبخانه ای که تغییر مسیر یافت»، در خارج از الجزایر به شهرت رسید. این رمان که از نظر ادبی بهترین اثر میمونی به شمار می آید، به لحاظ محتوای سیاسی نیز بسیار سنگین و کوبنده بود، چرا که رمان «روبخانه ای که تغییر مسیر یافت» در واقع نقل سرگذشت الجزایر است. کشوری که تصویر می رفت پس از هفت سال جنگ و رسیدن به استقلال، بر اثر مساعی حکومتی مردمی، سرانجام به رشد و توسعه ای آرام دست خواهد یافت، اما بزودی زیر سلطه ای دیکتاتوری نظامی قرار گرفت و ثروتی که از فروش نفت بدست می آمد، بوسیله ی سرمداران فاسد آن حیف و میل شد.

اما الجزایری ها این سرخوردگی تاریخی را برای مدتی طولانی به سکوت برگذار کردند، زیرا غرور ملی به آنان اجازه نمی داد در این باره سخنی بر زبان آورند. رشید میمونی نخستین نویسنده ای بود که به روشنی در این باره نوشت، و سرخوردگی مردم الجزایر را در رمانی منعکس کرد. با اینحال دیدگاه سیاسی میمونی ابتدا از سوی خوانندگان اروپایی اش جدی تلقی نمی شد و شعور سال ۱۹۸۸ و سرکوب مردم از سوی رژیم سرهنگ ها بود. واقعیت الجزایر را برای اروپائیان برملا ساخت.

میمونی سپس رمان های *تومبوزا (Tombo-za)* (را در سال ۱۹۸۴ و *شرف قبیله (l' Hon-neu de Tribue)* را در سال ۱۹۸۸ به نگارش آورد که هیچکدام با موفقیت چندانی مواجه نشد و پس از چاپ مقالاتی در سال های ۹۲ و ۹۴، که در آنها مخالفت خود را با بنیادگرایان اسلامی ابراز داشته بود، با واکنش شدید بنیادگرایان الجزایر روبرو شده و سرانجام پس از مدتی این کشور را ترک گفت و در مراکش سکونت گزید.

رشید میمونی در سال ۱۹۲۵ در ده کوچکی در الجزایر بدنیا آمده بود و تا مدت ها با زندگی ساده خانوادگی و حرفه ای آموزگاری دانش بود. وی با نگارش ۶ رمان در مدتی کمتر از پانزده سال آثاری هم آهنگ و درخور توجه بر جای نهاد، هر چند در رمان هایش ملاحظات ادبی هر چه بیشتر به مباحث سیاسی-مذهبی و حمله و رویارویی با بنیادگرایان جای می سپرد. آخرین رمان میمونی «نفرین» نام دارد و روایت خشم یک شهروند الجزایری در برابر ملایان است.

در مقاله طاهرین جلون که در روزنامه ای لوموند ۱۷ فوریه به چاپ رسیده، وی از مردی سخن می گوید که آرزو داشت «آزادی در همه اعمال و دموکراسی در قلب همگان» جای گیرد. ترجمه ای آن مقاله را در زیر می خوانید.

### زیتلا کیهان

رشید میمونی را چنانکه در شب ۳۱ دسامبر ۱۹۹۲ در شهر تنجه دیده بودم به خاطر دارم. همراه با همسر و سه فرزندش در منزل پیر کاسالتا مدیر رادیو مدی یک (Medi-1) مغرب میهمان بود. تازه از الجزایر آمده بود، شهری که ترک آن برایش دردناک بود. به علاوه، از اینکه به گوشه ای امنی پناه برده بود خود را اندکی سرزنش می کرد. میمونی به مشکلات زندگی تازه اش می اندیشید. او تبعید را احساس نمی کرد، بلکه خود را کمی دور از منطقه ی زادگاهش در انتظار «بهیود اوضاع» می یافت. از همین رو دو فرزندش که در الجزایره به دانشگاه می رفتند، در همانجا باقی مانده بودند. آنشب فرزندان زیبایش لباس جشن بر تن کرده بودند و او از اینکه خود را در میان دوستان شاد می یافت شگفت زده بود.

آنشب از الجزایر سخن نگفتیم و از آنجا که میمونی به بحث سیاسی علاقه ای نداشت، گفت و شنودمان درباره ای ادبیات بود. دست اندرکاران

رسانه ها بیشتر درباره ی رشد بنیادگرایی در الجزایر با او گفتگو می کردند و کمتر آثار ادبی اش را مورد توجه قرار می دادند. با اینحال باید بگویم که جزواتی سخت خشم آلود همراه با دیدگاهی روشن منتشر می کرد و آخرین رمانش «نفرین» استعاره ای از تراژدی الجزایر بود.

تنجه شهری آرام است. با کشتی که وارد آن می شوید به الجزیره شباهت دارد. میمونی کمتر از خانه خارج می شد و بسیار می نوشت. باید بگویم که به معاشرت با مردم علاقه ای نداشت. مردی بود محتاط، کم حرف و اندکی خجول. چنان آرام سخن می گفت که گویی اعترافاتی را زمزمه می کند. اما مردی مضطرب نیز بود. اضطراب همراه با پس زمینه ای از خشم و زخم های روحی عمیق، خیال می کردی در درونش چیزی منفجر شده و سرخوردگی و ناامیدی که رفته رفته پس از استقلال الجزایر در دل ها جای گرفت، همچون یک بیماری تمامی وجودش را فراگرفته است. در رمان «روبخانه ای که تغییر مسیر یافت» نوشت «همگی زود باور بودیم، بدین سان از فراز کوهستانمان پر از آرزو فرود آمدیم، آرزو داشتیم آزادی در همه اعمال و دموکراسی در قلب همگان جای گیرد و برادری و داد در میان همه ی انسان ها برقرار شود».

میمونی هرگز آنچه در دل داشت بر زبان نمی آورد. من هر پنجشنبه به برنامه اش در رادیو «مدی-یک» گوش می دادم. در آن هرگز از انتگریم سخن نمی گفت، بلکه بطور کلی به مشکلات مغرب اشاره می کرد و به رویدادهای اجتماعی و موضوعات طنزآمیز می پرداخت و بطور خستگی ناپذیری از آزادی و عدالت سخن می گفت، اصولی که کلیه ی آثار میمونی آکنده از آنست.

میمونی که وارث بر حق کاتب یاسین است، مانند وی از واپس گرایی و دیکتاتوری نفرت داشت. مردی بود عادی و ساده، با تخیلی قوی، دنیای درونی اش شگفت انگیز بود. نوشتارش روشن و در حد افراط ساده و بی پیرویه است و تصاویری که در رمان هایش ارائه می دهد، از اعماق فرهنگ مردمی برآمده اند. میمونی رفتار فخرآمیز بعضی از روشنفکران را نداشت. وی خود را شاهد زندگی مردم الجزایر می یافت، کسی که به آرزوهای بر باد رفته ای ملتی می نگرد و به گفته هایش گوش فرا می دهد، چرا که خود از میان مردم برخاسته بود. وی نسبت به سایر نویسندگان مغرب رقابت یا حسادت نمی ورزید. آثارشان را می خواند و هرگز به بدی از آنان یاد نمی کرد، در حالیکه برخی از نویسندگان کم مایه و تلخ زبان در راه بدگویی از او از هیچ گوشه ی فروگذار نمی کردند، او در برابر آنان واکنشی نشان نمی داد. رشید میمونی دارای طبعی ظریف و سخت پایبند اخلاق بود. او مردی بود دارای خصوصیات پسندیده و بسیار مهربان. او در زندگی زخم هایی خورده بود و از غارت کشورش توسط بوروکرات های فاسد و بی مجازات ماندن آنان دلی پر درد داشت، احساسی که در رمان «تومبوزا» بیان کرده است.

در این اواخر از تصویر ناقصی که رسانه های غربی از اسلام و الجزایر بدست می دادند، رنج می برد. با وجود یادآوریهای مکرر که قبل از هر چیز رمان نویس و روایت گر است، رسانه ها غالباً او را هدف احتمالی افراطگرایان اسلامی قلمداد می کردند. رشید میمونی به ضرب گلوله از پا در نیامد، بلکه سرخوردگی بی نهایت او را از میان برد.

سیمین بهبهانی

صورتک‌ها

بتول عزیزبهد

پس، پشتِ صورتک‌ها  
صورت است

مارِ نام  
که پس، پوست می‌اندازد  
به هوایِ شدن

- شدنی دیگر  
چهرگی می‌یازد  
چَرختابِ چرخ است پس  
بر چاهِ چاره

پائین می‌رود  
بالا می‌آید  
تند می‌شود  
کُند می‌شود  
رُو می‌کُند  
سُو می‌کُند  
پس، به دستی

که گرده‌ی روز را بشکند

خُشکی را دریا

و ریسمان را

مار گرداند

پس، پشتِ صورت‌ها  
صوت است

صدا  
پس، آواز است  
آوازا

که می‌خیزند  
که می‌نشینند  
که می‌آیند  
که می‌روند  
که می‌سازند

نام مارا  
نان مارا

و پس، مَد هُشی مَدَام مارا

پس، پشتِ صورتک‌ها صورت است.

ساعتم پسری جوان است  
شاخص گذر زمان است  
شب دویاره سحر بزاید  
درتجسد « همچنان » است

ایستاده به استواری  
در صلابت ساق و ران است.  
صفحه را زده زیر بازو  
و ز بزرگی او نشان است  
نقش بسته به سینه او  
بی قبیله و دودمان است  
ماجرای شنیدنی هست  
کز ازل به ابد روان است

از گذشته پُر طنینم  
و ین دو عقربه صد نشان است  
التهاب و عصب سراپا  
نود مختصری دمان است  
جاش لحظه نو بگیرد  
نسل نو ز پیم دوان است  
خاک و پوده و استخوان شد  
ساعتش پسری جوان است

خرداد ۷۲

با نو دیده نیمه چرخان  
این همیشه جوان، شگفتا  
روز بگذرد و شب آید  
و ین « همیشه همان » حضوری

بر نو پای فلزی خود  
صوالت عضلات سختش  
این عتیقه آدمی رو  
یادگار پدریزرگم  
نام تیره و دودمانی  
گرچه ملغمه فلزش  
تیک تاک مداومش را  
از سرود کبود رودی

آه، ساعت نازنینم!  
تیک تاک تو صد حکایت  
جوش بودم و شور و غوغا  
وه، کز آن همه شعله اینک  
لیک لحظه اگر بمیرد  
من زپویه اگر بمانم  
حال اگرچه پدریزرگم  
بر تداوم او نمادی:

یک شعر از هما سیار

رنگین کمان، اگر...

عسکر آهنین  
به حمیدرضا رحیمی

یک لحظه پشت پنجره می‌ماند:  
« آخر کجای این جهان مه آلوده تماشا نیست؟ »

کم کم وزیدن یک سایه از درون  
بر چهره عبوس کسی پرده می‌کشد:  
« از ابرهای بروزیده و رفته  
ردی ز آنرخش برجهنده نمانست!  
بهتر که پرده‌ها کشیده بمانند! »

ناگه به سوی پنجره می‌چرخد:  
« رنگین کمان، اگر کمانه کشد پشت پرده‌ها؟ »

در تبادل تردید  
دور از تفاهم  
با ضلع شب‌گذری داشتیم  
سنگ به سنگ می‌افتاد و

جرقه‌ای بر جان.

بر بام روز اما  
ماه که مرد  
صبح زیست،  
گرچه صبح زیست  
اما غرور سخت گریست  
لطمه خورد صبر  
رشته گسست

بر ضیافت دنیا می‌دانم  
ناخوانده بود این مهمان.

## تقصیر ماه نیست

عباس صفاری



تقصیر ماه نیست  
که شب‌های من اینگونه در سقوط  
آغاز می‌شوند.

طناب‌های سُرخ آسمان را  
ماه نمی‌بافد،  
و فرستادگان ماه نیستند  
سایه‌های بلندی که شبانگاه  
اتاق مرا می‌گردند و  
خاکستر سیگارشان را  
در حُفره‌های قلبم  
فرو می‌تکانند.

## عبور عمر و عطش

رضا مقصدی

نه از سلاهی نارنج  
نه از قبیله‌ی چای  
تو از تبار برنجی

زمان  
به سرعت آه  
ز سرزمین بهارین چشم‌هایت رفت  
و روح ابریشم  
به شب نشینی کیسوی عارف آمد  
و آن ترنم آتش  
که بر سکوی زمستان سینه‌ات می‌ریخت  
به خواب‌ها پیوست.

نه بادهای شمال  
ترا به حافظه دارند  
نه کوه لاهیجان  
و نه درخت اناری  
که از نگاه تو گل می‌داد.

درین دریغ بلند  
کجای جان تو از انتظار، رنگین است  
که هیبت پاییز  
به یک تبسم کمرنگ برگ-  
می‌شکند.

غمین می‌باش نگارا  
زبان آینه با تو  
هنوز در سخن است.

نه

تقصیر ماه نیست.

من قلبم را می‌توانستم  
به مانند فانوس کاغذین

بر ریسمان بلند بادیادکی ببندم و  
از بام این شهر  
به آسمان دهکده‌ای در کویر  
پروازش دهم.

آری

ماه، نجوای مُردگان را می‌شنود  
و فریادهای فرو مُرده  
در بُن دندانِ زندگان را نه.

و تسمه سُرخ  
که در پستوی آسمان  
برگرفته عریان خویش می‌زند،  
شاید تقاص همین گناه بزرگ است.

اما به چاه افتادن ستاره من  
تقصیر ماه نیست.

او خود به شوق شکفتن  
در حلقه سیمگون چند کبوتر و  
چند ماهی کور  
به اعماق چاهی عتیق، هر شب  
سرنگون می‌شود.

نه

تقصیر ماه نیست اگر من  
در دشت بی‌غزال امشب  
پوکة احساسی شلیک شده را مانم.

## عشق، همیشه آنجاست

محمود فلکی

وقتی صبح نیلوفر  
ناگهان آتش می‌گیرد،  
باران حق دارد نگران تابستان باشد.  
وقتی بوق ماشینی  
حنجره‌ی بلدرچین را  
چین می‌اندازد  
و الفت علف، از خاک می‌رمد،  
شب‌نم حق دارد بر سیم ویلون بنشیند  
تا هنوز از هر زبان که سخن عشق بشنوی  
نامکرر باشد.\*

عشق، همیشه آنجاست:

جایی میان صبح نیلوفر و ویلون  
میان سایه‌ی دیوار و عطش  
جایی میان نه زندگی، نه مرگ...

وقتی بی‌کنار باد

برگ می‌جنبد،

زبان چه کال

برای نامیدن لحظه‌ای

که زمان از نور عبور می‌کند

و چیزی در خشونت جاده می‌شکند

که نگاه را در شتاب عشق

هموار می‌کند.

عشق همیشه آنجاست:

جایی میان ریحان و پوست نسیم

میان اسب و اتوپوس

حتا میان اجساد گمشده در مرکز

در آن قنلی که به روزنامه راه نمی‌یابد.

عشق همیشه آنجاست

همیشه آنجاست

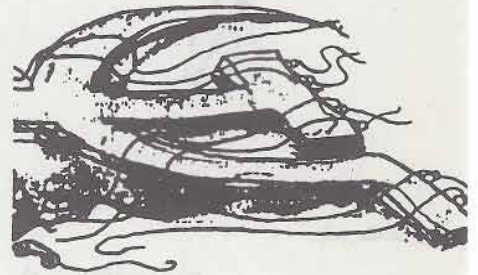
آنجاست

آنجا...

\* «یک قصه بیش نیست غم عشق، وین عجب

از هر زبان که می‌شنوم نامکرر است»

حافظ



## « بحران » مارکسیسم ؟

ناصر اعتمادی

آیا مارکسیسم با شکست روبرو شده و ایده‌ی سوسیالیسم از ارزش و اعتبار افتاده است؟ پاسخ به این پرسش، بویژه در دوره‌ی کنونی، « ساده » و در عین حال دشوار بنظر می‌رسد. « ساده » به این خاطر که در برابر دیدگانمان، نظام‌های سیاسی-اقتصادی که حدوداً نیمی از جهان را در بر می‌گیرند و صرفنظر از هر تعبیر ممکن از مسئله، بعنوان نظام‌های سوسیالیستی شناخته یا معرفی می‌شدند، یکی پس از دیگری فرو پاشیدند و فروپاشی همه‌گیرشان مرحله‌ی انتقالی تازه‌ای در (باز) سازی نهادها و ساختارهای جدید اجتماعی بشمار رفته است.

جهان در چرخش عظیم خود در پایان سده‌ی بیستم - بدنبال فروپاشی « اردوگاه » اروپای شرقی و تغییر در ساختارهای جامعه‌ی جهانی - نشان داد که جوامع انسانی از « منطقی » تحول متفاوت و نور از انتظار عمومی پیروی می‌کنند و هنوز شاید تا بازتاب و فهم شایسته‌ی آن در نظم‌های فکری فاصله‌های بسیار داشته باشیم. وقایعی که شاهد بوده‌ایم، بی‌شک با گذشت زمان از سوی نسل(های) آینده از نو تفسیر خواهند شد و چه بسا همین تفسیرها، در نتایج خود، به امکان تازه‌ی فهم و تعریف جهان از زوایایی دیگر تبدیل

گردند. تصور نمی‌کنم که امروز کسی دربارهِ اهمیت تحولات بزرگی که دامنه‌شان بمرور از حیطه‌ی « جهان » شریک فراتر رفته است، بخود تردیدی راه دهد، گستره‌ی تأثیرات آنها را در دگرگونی‌های عمیق فکری - سیاسی و شکل‌گیری چشم‌اندازهای جدید، نادیده بگیرد و احتمالاً همه آنچه که در این مدت گذشت را یکسره « تصادفی » بی‌مقدار تلقی کند.

### ۱ - « بحران » و تغییر پارادایم

در واقع، شاید بتوان با باز کردن پراگماتیسم در اینجا، بازتاب کشاکش جدید جهانی در عرصه‌ی سیاسی، در الگوهای فکری یا به تعبیری عامیانه‌تر در چارچوب ایدئولوژی‌های شناخته شده را، با اندک احتیاط، « بحران » یا تغییر پارادایم‌ها نامید: « بحران » و تغییر در ساختارها و شیوه‌های فکری - گفتاری، در روش‌ها و معیارهای داوری، که تا همین چندین پیش بر تاریخ جهانی مسلط بودند، آن را در تفسیر خود به دو پاره تقسیم می‌کردند و در این بین، هر یک بنوعی خویش، خیل وسیعی از وفاداران را به گرد خود تجهیز می‌ساختند. در حقیقت، قابلیت جذب انسان‌ها و متقاعد کردن ایشان در توصیفی از واقعیت - هر واقعیتی که باشد -، کیفیت‌ی است که از یک نظم فکری یک پارادایم - یک گفتمان عمومی یا « علمی » -، می‌آفریند و بالعکس از میان رفتن چنین کیفیت‌ی، پارادایم مورد نظر را از عناصر لازم تشکیل دهنده‌اش بی‌بهره می‌کند. بنابراین، دوره‌ی بحرانی از هنگامی آغاز می‌شود که پارادایم مزبور بر خلاف گذشته، نیروی جلب انسان‌ها و دفاع از اصول و روش‌های خود را از دست داده و در نتیجه از توضیح مسائل جدیداً طرح شده - چرایی و راه حل(های) آنها -، ناتوان بنظر می‌رسد. نتیجه‌ی چنین وضعیتی - که نهایتاً باید به تغییر در ساختارهای فکری بیانجامد -، فقط بی‌اعتبار شدن یک نظم فکری نیست، بلکه بازتاب پلافاصله‌ی آن - وضعیتی که امروز نیز در آن بسر می‌بریم -، تشویش و نگرانی، شکستگی و بی‌ثباتی در داوری‌ها و ارزیابی‌های ارائه شده است. به بیان دیگر، فضای بحران‌زده‌ی پارادایم، در بهترین حالت، توصیف تقریبی (à peu près) پدیده‌هاست. اما، در گذشتن از وضعیت تقریبی، از توضیح تقریبی و به معنای دیگر، از « بحران » فکری لازمی رسیدن به یک نقطه‌ی با ثبات، شکل‌گیری پارادایمی نو و سرانجام، گشایش افق‌های ناشناخته است.

پاره‌ای از بررسی‌های نظریه‌ی تاریخ علوم نشان می‌دهند که چگونه نخستین گام‌های علم ستاره‌شناسی مدرن و فیزیک نیوتونی، بیش از همه به انقلابی بزرگ در فضای فکری جهان قرون وسطا انجامید، دیوارهای جهان‌بینی‌های بسته و سنتی را فرو ریخت و سرانجام، قدرت و شعاع گسترده‌ای به مباحث فلسفی غرب بخشید. دامنه‌ی این تأثیرات تا آنجا بود که، برای نمونه، کانت امکان یک متافیزیک جدید را در سنجش با تحولات علوم جدید و بویژه فیزیک نیوتونی در نظر می‌گرفت. همین وضعیت را الکساندر کوریه به گزار « از جهان بسته به عالم نامتناهی » تشبیه می‌کرد.

با این حال، پارادایم جدید در خلاء شکل نمی‌گیرد: همانطور که نمی‌توان فرهنگ را مستقل از تاریخ شکل‌گیری آن توصیف کرد، به همان نحو فهم بحران فکری، بدون تاریخیت آن، بدون تاریخ بوجود آمدن غیر ممکن است. بقول هگل، یک نظم

جدید فکری سگی ضربه شده و حاضر و آماده‌ای نیست که برای دخل و خرج روزانه در جیب‌مان نگه می‌داریم، بلکه پدیداری آن، موضوع کوشش‌های جمعی و خستگی‌ناپذیری است که در لحظه‌ای معین به نتیجه می‌رسد. نشانه‌های عمومی این وضع را می‌توان در متن عبارات زیر یافت که در آن، هگل تصویر جهان توفان‌زده و در حال انتقال (اروپای اوائل سده‌ی نوزدهم) را ترسیم می‌کند: « مشاهده‌ی این واقعیت دشوار نیست که زمان حاضر، لحظه نطفه بستن و انتقال به دوره‌ای جدید است. روح از جهان واقعیت انسانی و تصویری که تاکنون از آن جریان داشته گسیخته و در لحظه رها کردن خود در گذشته و در کار دگرگون ساختن خاص خود است. روح در حقیقت هرگز در وضعیت سکون بسر نمی‌برد، بلکه همواره و در جنبشی بی‌نهایت متروقی به پیش می‌راند. در این جا، اما، کودکی را می‌ماند که پس از گوارشی طولانی و آرام، ناگهان نخستین تنفس‌اش، در جهشی کیفی، ادامه‌ی رشد کمی را قطع می‌کند و در همین لحظه است که کودک متولد می‌گردد. به این ترتیب، روح که در حال شکل گرفتن است، به آهستگی و خموشانه، تا پدیداری صورت تازه‌اش به کمال و پختگی می‌رسد و ساختمان جهان گذشته‌اش را قطعه قطعه از هم جدا می‌کند. ارزش این جهان تنها توسط عارضه‌های پراکنده مشاهده می‌گردد. ارزش تب‌آلود و کسالت‌بار جهان موجود، احساس و حدس مبهم یک ناشناس، نشانه‌های خبرکننده‌ی چیز تازه‌ایست که در حرکت است. این نره ملوام که بپیکر کل را تغییر نمی‌داد، ناگهان به یک چشم بر هم زدن - چون طلوع خورشید در نخستین درخشش‌اش -، شکل جهان تازه را تصویر می‌کند (۱) ».

در واقع، شاید نکته‌ی قابل توجه در گفته‌ی بالا این باشد که چگونه هگل پرورش و پختگی یک نظم را به کوشش عمومی و مداوم در گذر زمان گره می‌زند و چگونه چنین تحولی به امکان گسیختن از گذشته (از نظم متعلق به گذشته) شعاع عمل گسترده‌ای می‌دهد. به عبارت دیگر، گسیختن از روش‌های فکری کهن، یا بقول آلتوسر گسست شناخت‌شناسانه، یکسوی مسئله است و سوی دیگر آن انباشت دانش بشری در طول زمان است که جدا شدن از گفتمان دیروز و پی‌روزی نگامی نو به جهان را ممکن می‌سازد.

می‌توان با توجه به ملاحظات فشرده‌ی بالا، وضعیت کنونی مارکسیسم بعنوان نظریه‌ی ساختارهای جامعه‌ی « سوسیالیستی » را با خصوصیات یک « بحران » متعارف پارادایم مقایسه کرد: رکود چشم‌گیر جنبش‌های سیاسی چپ، در پهنه‌ی جهانی، فروپاشی رژیم‌های « سوسیالیستی » اروپای شرقی، ناتوانی و بی‌اعتباری روش‌ها و معیارهای فکری گذشته در پاسخ‌گویی به مشکلات و مسائل دوره‌ی کنونی و سرانجام حتی بی‌اعتباری طرح‌های رایج تغییر سوسیالیستی ساختارهای جامعه ... همه از عارضه‌های وضعیت نامتعارف اندیشه‌های سوسیالیستی و « بحران » گفتمان مارکسیستی، بشمار می‌روند. شکی نیست که فروپاشی « سوسیالیسم (غیر) واقعا موجود » نقش سهمگینی در برانگیختن این وضع داشته یا دست کم عامل تسریع‌کننده‌ی رکود کنونی بشمار رفته است.

اما، پیشتر گفتیم که پاسخ قطعی به پرسش طرح شده در این نوشته، یعنی مسئله‌ی بی‌اعتباری یا « بحران » مارکسیسم و ایده‌ی سوسیالیسم، در



عین حال، دشوار بنظر می‌رسد. دشوار از این رو که اولاً بحران يك گفتمان، لزوماً بمنزله‌ی پایان يك نظم فکری نیست. همسان شمردن این دو، نگاهی است غیر واقعی، غیر تاریخی به مسئله و در اساس با خود روند شکل‌گیری يك پارادایم تماماً بیگانه است. حتی می‌توان از این فراتر رفت و گفت که «بحران» يك گفتمان - و در اینجا «مارکسیسم» - در واقع، زمینه‌ی لازم، امکان بدست آمده برای تجدید حیات نظم فکری است که دچار کمبودها و بی‌قاعدگی‌های ساختاری شده است. به بیان دیگر، و بقول هابرماس، خود مفهوم بحران (که در ابتدا و بطور غیر علمی، مفهومی است پزشکی) نشانه‌ی وضعیتی است که در آن پیشروی يك کمبود، يك نقیصه‌ی ساختاری، در مرحله‌ی حساس و تعیین‌کننده‌ی خود، اجازه می‌دهد تا بدانیم که آیا نیروهای درونی يك ارگانیسم، برای بدست آوردن تعادل و استحکام دوباره کافی بنظر می‌رسند یا نه (۲).

چنین مفهومی از «بحران» متضمن دو نتیجه‌گیری است:

۱- بروز متناوب «بحران» در نظم‌های فکری بمنزله‌ی پاتالوژیک یا غیر عادی بودن آنها نیست. بسیاری از ساختارهای فکری در مواجهه‌ی مداوم با مشکلات تازه - با بحران ساختاری - و در نتیجه یافتن راه‌حل (های) روشن برای آنها رشد می‌کنند. چنین خصوصیتی را می‌توان دیالکتیک مداوم بحران - تعادل يك گفتمان نامید.

۲- چنین تصویری از بحران پارادایم‌ها - بویژه در زمینه‌ی نظریه‌های اجتماعی همانند «مارکسیسم» -، شامل این نکته است که درستی يك نظریه نه در ابطال پذیری آن - چنانکه در شناخت‌شناسی پوپر رایج و قابل فهم است -، بلکه در قابلیت تطبیق یا تطبیق‌پذیری نظریه‌ی مزبور با شرایط و داده‌های تازه نهفته است.

## ۲- کدام سوسیالیسم؟

پس آیا ایده‌ی سوسیالیسم و «مارکسیسم»، برآستی به شکست انجامیده‌است؟ اصطلاح سوسیالیسم، علی‌رغم باور رایج، مفهومی است مجرد، تا حد بسیاری نامتین و نا روشن. دست‌کم می‌توان گفت که در نوشته‌های مارکس (به استثناء پاره‌ای ملاحظات عمومی درباره‌ی ماهیت جامعه‌ی سوسیالیستی «فردا» که غالباً یا حاصل نقد نظرات دیگران در این باره است - نقد برنامه‌ی گوتا -، و یا بررسی انقلابی يك تجربه‌ی تاریخی است - جنگ داخلی در فرانسه ۱۸۷۱-)، نه نظریه‌ی منسجمی، بمعنای دقیق کلمه، درباره‌ی ماهیت ساختارهای اقتصادی - اجتماعی جامعه‌ی سوسیالیستی وجود دارد و نه نظریه‌ی سیاسی منسجمی برای رسیدن به این جامعه. چرا؟ دلایل بسیاری می‌توان برای این «فقدان» برشمرد که توضیح همه‌ی آنها فراتر از محدوده‌ی نوشته‌ی حاضر است. اما، می‌توان گفت که این «نقص» بی‌توجهی ساده‌ی مارکس نیست: او قطعاً بعنوان متفکر سده‌ی بیستم مدافع ایده‌ی انقلاب اجتماعی کارگری است. با این حال، آنچه بیش از همه مانع او در پی‌ریزی يك نظریه‌ی سیاسی - يك مدل سیاسی - و همچنین تصویر دقیق ساختارهای متنوع يك جامعه‌ی سوسیالیستی است، چه بسا ناشی از برداشت او از سیاست و نیز درک او از تبیین تحولات اجتماعی باشد. در واقع می‌توان گفت که مسئله و یا مانع اساسی برای مارکس در این زمینه از این قرار بوده است: چگونه می‌توان به طرح تصویر

جامعه‌ی سوسیالیستی آینده دست زد و در عین حال، در دام انواع سوسیالیسم اتوپیک نیافتاد؟ به بیان بهتر، چگونه می‌توان به چنین اقدامی پرداخت و هم‌زمان با تحصیل يك ایده از بالا بر واقعیت اجتماعی، دچار اتوپیتاریسم سیاسی نشد؟

البته می‌توان مدعی شد که «اتفاقاً» تفاوت‌های گرایش‌های گوناگون سوسیالیسم اتوپیک با ایده‌ای که مارکس از آن ارائه می‌کند در این نهفته است که اندیشه‌ی مارکس و پاره‌ای از رهبران فکری سوسیالیسم مدرن، برای نخستین بار، شرایط تحقق ممکن سوسیالیسم - «سوسیالیسم واقعی» - را پی‌ریختند، به این معنا که سوسیالیسم پیش از مارکس اتوپیک و غیر واقعی بود و با مارکس «علمی» و «واقعی» شد، با این همه، همین وقایع يك دهه‌ی اخیر باید نشان داده باشد که مسئله پیچیده‌تر از این حرف‌هاست و نمی‌توان با یکی دو فرمول حساب سال‌ها اندیشه را تسویه کرد. نمی‌توان منکر این واقعیت بود که کمونیسم که در این چند سال اخیر شاهد فروپاشی‌اش بوده‌ایم، طی دهه‌ها بر این دکترین متکی بود که عیماً بر اساس برداشتی «علمی» از قوانین تاریخ و جامعه شکل یافته است. همین باور علمی از سوسیالیسم بود که نقش ویژه‌ای به حزب «پیشرو کارگری» می‌بخشید که هدف‌اش هدایت مستقیم جامعه بسوی آرمانشهر، یا بسوی نوعی معاد «سوسیالیستی» بشمار می‌رفت. گرایش «سوسیالیسم علمی» به يك دین «علمی» که از قوانین ثابت و بیرونی پیروی می‌کند تنها یکی از نتایج «شوم» ادعای «علمیت» قوانین تاریخ در جنبش جهانی‌چپ بوده است. صورت مخوف‌تر آن استالینیسم است که با اتکام بر همین دعوی میلیون‌ها قربانی آفرید و ستم از گرده‌ی بنی‌اندم کشید.

در واقع، مارکس تنها با دست شستن از روش تحلیل خاص خود می‌توانست، به طرح نظریه‌ی منظمی درباره‌ی نه فقط مناسبات اقتصادی - سیاسی جامعه‌ی سوسیالیستی آینده، بلکه نیز درباره‌ی سیستم عقیدتی توجیه این نظام، دست زند. اگر چه او از «ارائه نسخه برای مارکسیست‌های آینده» (پی‌گفتار ۱۸۷۲ بر کتاب سرمایه) خودداری می‌کرد، اما، می‌دانیم که او از هنگام جوانی، از هنگام دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، تصویر عمومی خود را از سوسیالیسم، ارائه می‌کرد. اگر سوسیالیسم، از نگاه مارکس هدف واقعی است که نظریه‌ی عمومی و فعالیت‌های انقلابی او نسبت به آن تمایل عمیق نشان داده‌اند، با این حال، بنظر می‌رسد که مارکس دقیقاً به این نکته واقف بوده که هرگونه طرح پیشینی جامعه نه فقط نهایتاً به شکل‌گیری يك نظام عقیدتی مقتدر، و در نتیجه عدم درک مکانیسم‌های پیچیده و ظریف تحول واقعی اجتماعی می‌انجامد، بلکه مهم‌تر از همه، چنین نگاهی به جامعه و تاریخ نمی‌تواند، نهایتاً، به تحصیل يك قالب ایدئولوژیک به جامعه و باز تولید يك نظام اتوپیتاریسم سیاسی منجر نگردد (تجربیه‌ی «سوسیالیسم واقعاً موجود»، دست‌کم باید درستی این پیش‌بینی را نشان داده باشد). در حقیقت، دل‌بستگی عمیق مارکس نسبت به اهداف بزرگ انسانی سوسیالیسم، هرگز نزد او به وسوسه‌ی طرح و تعریف منظم يك آرمانشهر سوسیالیستی نشد. مارکس حتی روزی گفته بود: «کسی که برای آینده برنامه می‌ریزد، يك ارتجاعی است» (۲).

از سوی دیگر، مارکس بعنوان متفکری که در

محیط فکری آلمان سده‌ی نوزدهم بار آمده بود و آشنایی عمیقی با زبان و اندیشه‌ی متفکران این دوره (از گوته و هگل گرفته تا کانت و فیخته و فویرباخ) داشت، بخوبی به نقطه‌ی ضعف ایده‌آلیسم کلاسیک پی‌برده بود. او بخوبی فهمیده بود که غالب روش‌های فکری هم عصر او بر پایه ایده‌ها و مفاهیم پیشینی شکل یافته بودند (روش‌ها و مفاهیم مجردی که در حقیقت «بازتاب» جهان از خود بیگانه‌ی انسانی است). به کوتاه کلام، سوسیالیسم از نگاه مارکس نمی‌توانست تصویر مذهبی و غایت‌گرایانه‌ی تحول اجتماعی تلقی گردد که بسوی وحدانیت الهی راه می‌پیماید. سوسیالیسم از نگاه مارکس «دانش مطلق» هگلی نیست که بر اساس ایده‌های پیشینی، همچون منزلگاه نهایی آگاهی تاریخی فرض می‌گردد و به این اعتبار رنگ و بو و مسیر تحول صورت‌های مختلف آگاهی را از قبل معین می‌سازد. چنین دریافتی از تاریخ، تنها به ایده‌آلیزه کردن آن می‌انجامد. ماتریالیسمی که نیز غایت و پایانی برای تاریخ قائل باشد، تنها شکل بزرگ شده‌ای از ایده‌آلیسم است حتی اگر موضوع بر سر ایده‌ی سوسیالیسم باشد. بقول مارکس «کمونیسم شکل لازم و اصل نیروبخش آینده‌ی نزدیک است بی‌آنکه به عنوان هدف تکامل انسانی، یعنی شکل خاتمه‌ی یافته‌ی جامعه‌ی انسانی باشد». چرا که، برداشت غایت‌گرایانه از تاریخ، نمی‌تواند، نهایتاً، در عالم واقعی به احیاء و استحکام استبداد سیاسی نیانجامد، چنانکه نیز دانش مطلق هگلی سرانجام ترجمان خود را در دولت مطلقه‌ی پروس یافت و فاجعه‌ی استالینیسم نیز به بهانه‌ی رساندن جامعه به قلمرو موعود سوسیالیستی، شکل گرفت.

اما، چگونه می‌توان از این «بن‌بست» راهی به جلو گشود؟ چگونه می‌توان نسبت به «اهداف و طرح‌های» عدالت‌جویانه و آزادی‌خواهانه‌ی سوسیالیسم وفادار ماند و هم‌زمان در دام ایدئولوژی‌های اسطوره‌ای از سوسیالیسم نیافتاد؟ برای یافتن پاسخ به این پرسش می‌توان مسیرهای گوناگونی را دنبال کرد، اما، تصور می‌کنم که یکی از مسیرهای ممکن، اگر نگویم تنها مسیر، سرنخی است که خود مارکس به مناسبت‌های گوناگون در اختیارمان می‌گذارد. این مسیر را می‌توان با در نظر گرفتن، ملاحظات بالا، گسترش بی‌وقفه‌ی دیالکتیک مبارزه‌ی طبقاتی برای فتح و گشودن فضاهای بیشتر در محیط بسته و پر تناقض وضع کنونی دانست. آنچه در حقیقت می‌توان با الهام از نظریه‌ی کنش ارتباطی هابرماس، گشایش روزافزون فضای عمومی (Offentlichkeit) نامید.

مارکس به هنگام نقد سوسیالیسم اتوپیک در مانیفست می‌نوشت: «دریافت‌های نظری کمونیست‌ها، به هیچ‌وجه بر ایده‌ها یا اصول ابداع شده از سوی این یا آن مصلح جهان، بنا نشده‌اند».

این دریافت‌ها تنها در عبارات عمومی شرایط واقعی مبارزه‌ی طبقاتی موجود، جنبش تاریخی که در برابرمان جریان دارد، را توضیح می‌دهند [...]

اهمیت سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی - اتوپیک نقطه‌ی مقابل علت تاریخی است. بمرور که مبارزه‌ی طبقاتی گسترش می‌یابد و شکل می‌گیرد، همه‌ی این کوشش‌های بیهوده، این مخالفت اسطوره‌ای که می‌خواهد فرای جنگ تن به تن امروز قرار بگیرد، کل ارزش عملی و توجیه نظری خود را از دست می‌دهد. به این خاطر است که

اگر از جوانی خاص، بانیان این سیستم‌های اتوپیک انقلابی بشمار می‌رفتند، در عوض فرقه‌های وفاداران آنان همواره ارتجاعی هستند. چرا که اینان ایده‌های قدیمی استادان خود را در مقابل تحول تاریخی پروتاریا حفظ می‌کنند (۴). نکته‌ی با اهمیت در گفته‌ی مارکس تنها در این نیست که برداشت‌های کمونیست‌ها عموماً نمودار مبارزه‌ی طبقاتی یا جنبش تاریخی جاری می‌باشند، بلکه همچنین در این مهم است که گسترش همین جنبش اجتماعی جاری، یا بقول انگلس «جنبش عمومی» اجتماع است که به شرط بی‌اعتباری نظام‌های سوسیالیسم اتوپیک منجر می‌گردد.

بنابراین، تا به امروز و تا آنجا که مربوط به مفهوم جامعه‌ی سوسیالیستی است نه با یک ایده‌ی داده شده که با طرح‌های مختلف سوسیالیسم روبرو بوده‌ایم و در نتیجه نمی‌توان از فروپاشی نظام‌های اقتدار سیاسی - اقتصادی اروپای شرقی به این نتیجه‌ی عمومی رسید که سوسیالیسم به شکست انجامیده و «مارکسیسم» نیز از اعتبار افتاده است. دست‌کم نقد همین نظام‌های اقتدار سیاسی - اقتصادی است که سال‌ها پیش از فروپاشی شان، نقش چشم‌گیری در شکل‌گیری گرایش‌های مستقل و آزادمنشانه‌ی چپ جهانی ایفاء کرده بود. از این رو، گمان می‌کنم که درست‌تر باشد که به جای طرح پرسش: آیا «مارکسیسم» و ایده‌ی سوسیالیسم به شکست انجامیده‌اند؟ پرسشی که می‌تواند در نهایت به جدل‌های خشک و بی‌محتوای فرقه‌های مذهبی میدان دهد، از خود بپرسیم: سوسیالیسم اگر هنوز از نیرو و جذابیتی بهره‌مند است، با الهام از کدام منابع و واقعیت‌ها و با استفاده از کدام شکل‌ها و برداشت‌های مبارزاتی، می‌تواند بعنوان چشم‌انداز آزادی انسان فهمیده و بکار گرفته شود؟ طرح مسئله از این زاویه ناگزیر ما را به موضوع سیاست چپ در نوره‌ی کنونی هدایت می‌کند.

۳- سیاست چپ و چالش «جامعه‌ی مدنی».

- باری، گمان می‌کنم که اولین درس بزرگ، بویژه در نوره‌ی حاضر، در عرصه‌ی سیاست چپ دفاع از این ایده است که نقطه‌ی حرکت سیاست جدید چپ، بر خلاف دوره‌ی گذشته، نه عالم «ایدئولوژیک» که واقعیت متحول موجود است، منشاء الهام آن نه فرای این جهان که در مبارزات و اهدافی نهفته است که در یک وضع معین در حال تکوین بوده و نیاز تامل، ابداع و بکارگیری روش‌های جدید مبارزاتی را الزامی می‌سازد، بنابراین، یکی از وظایف مهم سیاست چپ در نوره‌ی کنونی تشخیص کمبودهای نیروهای سیاسی کهن و درک پتانسیل‌های جنبش‌های جدید اجتماعی، جریان‌های فکری و خلاصه نیروهای فرهنگی و سیاسی است که امروز می‌کوشند تا در دل وضع موجود، طرح‌های جزئی یا کامل تغییرهای اجتماعی را بیان کنند. چنین برداشتی از سیاست چپ در نوره‌ی کنونی، مصداق این گفته‌ی مارکس است: «ما خود را با اصلی جدید به جهان معرفی نمی‌کنیم: حقیقت اینجاست، در برابرش زانو بزن! ما همان اصولی را به جهان عرضه می‌کنیم که خود جهان در درون خود شکل داده است».

- در واقع، سیاست چپ در نوره‌ی کنونی باید ایده‌ای از کار ملاحظه شود که در درجه‌ی نخست به مسائل اساسی موجود جامعه، به نیازهای آن و از این رو به شکل بخشیدن به برنامه‌های عمل

مبارزاتی، به وسائل و امکانات تجهیز هر چه بیشتر افراد، به نهادهایی که بدون آنها اقدام و کوشش جمعی فاقد قانونمندی و کارائی لازم است، توجه می‌کند. بنابراین سیاست چپ باید به ارزش‌ها و معیارهایی دست برد که قابل گسترش یا تثبیت پذیر باشند، یعنی اینکه سیاست چپ در نوره کنونی، نمی‌تواند فرای نه یک ایدئولوژی خاص که هر ایدئولوژی نباشد. نه به این خاطر که خود سیاست منکر یا فاقد ایدئولوژی یا کارکرد پاره‌ای اوقات مثبت آن در جامعه است، بلکه اصولاً به این معنا که سیاست چپ بدلیل دنبال کردن هدف تغییر وضع موجود، کوششی است برای تجهیز بیشترین نیروها که به خاطر اهدافی روشن به سازماندهی یک عمل مشترک سیاسی متقاعد شده‌اند. در این معنا سیاست جدید چپ، سیاستی غیر مذهبی و لائیک است. نه از آن رو که چپ باید از پذیرش تفاوت‌های ایدئولوژیک تن بزند و یا حتی تظاهر مشروع آنها را نادیده بگیرد و مانع شود، بلکه از این رو که فرای تعدد سنت‌های فرهنگی و ایدئولوژیک، هدف سیاست چپ باید تصویر فضای گسترده‌ی تعهد و مسئولیت اجتماعی باشد که به روی همه کسانی باز است که مایلند براساس یک توافق معقول و مشترک، یک هدف سیاسی را تعریف و دنبال کنند.

- اگر روزی مردم ایران بتوانند به جامعه‌ای دست یابند که شایسته‌ی نام سوسیالیسم باشد، یعنی اگر روزی آرمان‌های آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه، بدل به واقعیت و ماهیت زندگی اجتماعی آنان گردند، این دست کم در مقدمات خود، نیازمند تغییر و اصلاحات ساختاری، در نظم سیاسی جامعه، در ساختارهای فرهنگی و اجتماعی و در حیطه‌ی باز تولید زندگی فردی، اجتماعی و طبیعی آنها است. اگر سوسیالیسم می‌خواهد پیشرفته‌ترین دستاورد و آرزوی بشری برای گشودن افق آزادی باقی بماند، پس برای واقعی شدن به روان اجتماعی جامعه تبدیل شدن، نیازمند فضای سیاسی و اجتماعی لازم و متناسب با شکل‌گیری خود است. اتفاقاً نیاز گشودن همین فضا است که در نوره‌ی کنونی مقاومت در برابر قدرت دینی حاکم - بویژه در آنجا که ضعیف‌تر از هر جا بنظر می‌رسد -، را الزام‌آور می‌سازد، این فضای ویژه، گشایش فضای عمومی «جامعه‌ی مدنی» است که باید با درس‌گیری از تجارب گذشته به محرک و محور کوشش سیاسی و مبارزاتی چپ در نوره‌ی کنونی تبدیل گردد. خود این اما، «پروژه‌ی» گسترده‌ایست.

پاورقی:

۱- نگاه شود به:

Hegel G.W. , Phénoménologie de l'esprit, trad. J. Hyppolite, p. 12.

۲- نگاه شود به:

Jurgen Habermas, Raison et Legitimité, paris, Payot, 1978, pp. 11 - 13

۳- نگاه شود به:

Marc AGENOT, l'utopie collectiviste, le grand récit socialiste sous la deuxième Internationale, P.U.F., 1993, P. 18

۴- نگاه شود به:

Maximilien Rubel, Pages de Marx, in Révolution et Socialisme, t. II, payot Paris, 1970, P. 148.

آنچه می‌خوانید، از متن کامل و بسط یافته‌ی سخنرانی‌ای استخراج شده است که در کنفرانس «ایران در آستانه‌ی سال ۲۰۰۰» در دانشگاه لندن به تاریخ ۲ فوریه ۹۵ ایراد شد و توسط سخنران برای چاپ در اختیار آرش قرار گرفت.

## پیرامون ترانزنامه و چشم‌انداز جنبش چپ

مهرداد برویش پور

چپ در جستجوی هویت نوین

فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» و پروژه‌های سنتی چپ، اگرچه شانس و امکان تحول و تجدید حیات نوین آنرا فراهم ساخته است، آنرا به «بحران هویت» نیز دچار ساخته است. نفی بسیاری از بگم‌های گذشته هنوز به تثبیت دیدگاه‌های نظری نوین در تمام زمینه‌ها منجر نشده و خلالتی به چشم می‌خورد. با شکست پروژه کمونیستی در تحقق سوسیالیسم، فاصله‌گیری روزافزون سوسیالیست‌ها از ایده‌های سوسیالیستی و ناکارائی و بحران تئوری مارکسیستی در پاسخگویی به تحولات عظیم جامعه سرمایه‌داری، هویت امروزین چپ و حرف حساب آن چه می‌تواند باشد؟ تحلیل آن از ناکامی تحقق بدیل سوسیالیستی چیست و چه راهی را امروز در برابر سرمایه‌داری پیشنهاد می‌کند؟ آیا سوسیالیست‌ها (اجتماعی شدن) وسائل تولید و الفای مالکیت خصوصی کلید حل مشکلات بشر است و آیا سوسیالیسم طرحی عملی یا نظریه‌ای آرمانگرایانه؟ آیا چپ بدون بدیل سوسیالیستی می‌تواند معنائی داشته باشد؟ در اینصورت معنای آن چیست و بالاخره و هدف نهائی

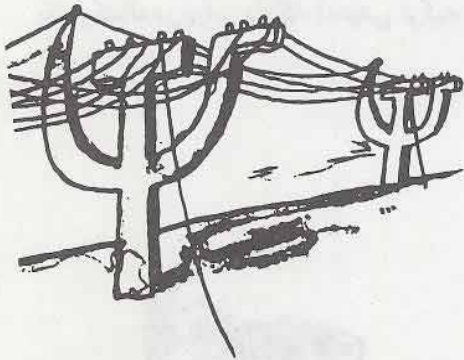
پرسش‌هایی از این دست بسیارند و پاسخ ساده، واحد و روشنی هم برای همه‌ی آنها وجود ندارد. اما یک چیز کاملاً روشن شده است: با تئوریهای قرن نوزدهم نمی‌توان پاسخ معضلات بشر در آستانه‌ی قرن بیستم و یکم را داد. اندیشمندان بسیاری بر این باورند که با تحولات جامعه سرمایه‌داری، کاهش نقش کمی و کیفی طبقه کارگر و رشد روزافزون بخش خدمات، شکل‌گیری جنبش‌های نوین فراطبقاتی (صلح، محیط زیست، زنان) و با گذار از جامعه صنعتی به دوران فراصنعتی و پسامدرن که انقلاب انفورماتیک (اطلاعاتی) زیربنای آنست، رسالت اندیشه‌های سوسیالیستی (و لیبرالیسم نیز) که زائیده عصر انقلاب صنعتی است، پسر آمده و دیگر نمی‌توان از اندیشه فراگیری که پاسخگوی کلی معضلات بشر باشد، سخن بهمان آورد. گیرم که چنین ادعائی تا حدودی یکجانبه و اغراق‌آمیز است و کره خاکی در چند کشور صنعتی و یا فراصنعتی خلاصه نمی‌شود، با این همه حقایق در آن نهفته است که نمی‌توان بی‌اعتناء از کنار آن گذشت. روشن است که با گذشت زمان و تحولات گسترده، معیارهای نظری نیازمند تغییرند. اما پرسش اساسی اینجاست که آیا اساساً یک تئوری و یک نظریه‌ی سیاسی می‌تواند به تنهایی پاسخ مجموعه مسائل بشر را بدهد و یا حتی آن را تبیین نماید؟ آیا تعمیم بخشیدن به هر نظریه‌ای، خطر دگم‌سازی جدید و برداشت سطحی از واقعیت‌ها را در پی نخواهد داشت؟ تلاش برای دست‌یابی بیک تئوری واحد و فراگیر، شانس چپ را برای خروج از بحران هویت کاهش داده و آنرا با بن‌بست روبرو می‌سازد. تنها فرقه‌های ایدئولوژیک باقی مانده از چپ سنتی، یادآور تاریخی حیات و نوام «تئوری یگانه و جهان شمول» در چپ هستند. چه اشکالی خواهد داشت که نه فقط تنوع نظری، بلکه التقاط‌گرایی در دیدگاه‌های نظری چپ پذیرفته شوند؟ امروز بخش گسترده‌ای از چپ در جهان و ایران رابطه‌ی آزادانه‌ای با اندیشه‌های مارکسیستی یافته است و به آن نه همچون یک مرجع فکری و یا ایدئولوژی، بلکه یکی از مهمترین نطه‌های تئوری انتقادی می‌نگرد.

اگر فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» مهمترین شرایط سیاسی پذیرش دموکراسی را در چپ فراهم آورد، فاصله‌گیری آن از نگرشی ایدئولوژیک به مارکسیسم مهمترین پایه‌ی نظری و فلسفی را برای رویکرد به دموکراسی بمثابة نیازی بنیادین تأمین نمود. تا زمانیکه به ایدئولوژی خاصی متکی باشیم که آنرا پاسخگوی تمام معضلات و یگانه راه رهائی بدانیم، برای دیگران چه وظیفه‌ای جز گرویدن به آن و پیروی باقی می‌ماند؟ باور به تنها راه، نطفه‌های اندیشه استبدادی را در خود می‌پروراند. در اندیشه‌های تمام خواه و ایدئولوژی‌گرا، دموکراسی و آزادی مفهومی فرمایشی می‌یابند. چرا که تحقق عقیده خود را عین رهائی مردم و «دموکراسی مسلم» می‌دانند! تنها زمانیکه بپذیریم حقیقت مطلق در کار نیست و حقیقت نیز در انحصار ما قرار ندارد و بخشی از آن می‌تواند توسط دیگر اندیشمندان کشف شود، آنگاه دموکراسی به فلسفه حیات بدل می‌گردد. نه فقط برای احترام نهادن به عقاید دیگران و پذیرفتن حق هر فرد در انتخاب آزادانه‌ی هر نظری، بلکه برای یافتن شانس اصلاح نظر خود و اعتلای آن، دموکراسی نیازی حیاتی است. چپ

تحول یافته امروزه هم از «چپ نو» تأثیر پذیرفته و هم به برخی ایده‌های سوسیال دموکراسی، نظیر پذیرش دموکراسی پارلمانی، اقتصاد مختلط، فاصله‌گیری از انقلاب قهری و... نزدیک شده است و شباهتهائی به جناح چپ سوسیال دموکراسی که هنوز به برخی ایده‌های سوسیالیستی وفادار است یافته است. اما صرفنظر از رادیکال‌تر بودن آیا هویت مستقلی برای احزاب کمونیست سابق که به سوسیال دموکراسی نزدیک شده اند، وجود دارد؟ امروزه سوسیال دموکراسی خود نیز دچار نوعی بحران هویت است و مرزهای آن با لیبرالیسم اجتماعی چندان روشن و دقیق نیست. علاوه بر آن، دیگر بسیاری از سیاست‌ها نه بر مبنای بنیان‌های نظری و قطب‌بندیهای ایدئولوژیک، طبقاتی و یا حزبی، بلکه بصورت موردی و براساس نیازهای روز تعیین می‌گردند و الزاماً در تمام زمینه‌ها دیوار چینی بین سیاست‌های راست و چپ وجود ندارد.

از سوی دیگر پژوهش‌های جامعه‌شناسی در غرب نشان می‌دهد در پشتیبانی طبقات اجتماعی از احزاب سیاسی در انتخابات، دیگر رابطه طبقاتی سابق وجود ندارد و سیالیت و جابجائی عقیدتی، سیاسی و موردی افزایش یافته است. از آن گذشته بسیاری بر این باورند که تقسیم‌بندی چپ و راست، محصول تعارضات طبقاتی است. حال آنکه امروزه جنبش‌های فراطبقاتی شکل گرفته و در حال رشدند که ربطی به موقعیت خود در تولید و جایگاه طبقاتی آن ندارد و تقسیم‌بندی چپ و راست کمکی به حل معضلات آنها نمی‌کنند. برای مثال بسیاری از طرفداران محیط زیست برآنند که آلودگی محیط‌زیست کل جامعه بشری (و از آن فراتر حیوانات، گیاهان و طبیعت) را با خطر نابودی روبرو می‌سازد و امر طبقه خاصی نیست. بسیاری از فمینیست‌ها نیز برآنند که منشا ستم‌دیدگی مشترک کل زنان، نظام پدرسالاری و سلطه یک جنس بر جنس دیگر است، مستقل از اینکه موقعیت طبقاتی زنان چیست و یا چه شکلی از رابطه‌ی طبقاتی در جامعه حکمفرماست. جنبش صلح نیز بمثابة جریانیکه ربطی به حوزه تولید و کار نداشته و اصولاً با هر نوع جنگ‌طلبی و میلیتاریسم مخالف است، مواخوهان خود را در طبقه خاصی جستجو نکرده، بلکه جنبشی فراطبقاتی است.

با مجموعه این تفاسیل ضرورت وجودی و هویت نوین چپ بر چه مبنائی می‌تواند استوار باشد؟ نخست آنکه به چپ باید نه همچون سلسله‌ای از احکام و مواضع جاودان و ثابت، بلکه جنبش زنده اجتماعی ترقیخواهی نگریست که فلسفه وجودی آن از ضرورت مبارزه علیه نابرابری‌های گوناگون اجتماعی و تحقق مناسباتی که در آن شرایط رشد آزادانه فرد و اجتماع فراهم گردد بدست می‌آید. این ضرورت‌ها همچنان مطرحند و به چپ فعلیت و موضوعیت می‌بخشند. مبارزه برای عدالت اجتماعی، مقابله با منطق بازار که سونجوشی تنها هدف آنست و کنترل آن بویژه در حوزه اشتغال، دفاع از بدیل دموکراسی مشارکتی از طریق توزیع قدرت در جامعه و تلفیق دموکراسی سیاسی و اقتصادی، مبارزه برای افزایش سخالت شهروندان در تعیین سرنوشت خویش و کنترل دولت سیاسی از طریق تقویت جامعه مدنی، مبارزه با پدرسالاری و ستم جنسی، مقابله با برتری‌طلبی و تبعیض قومی و نژادی و عرصه‌های گوناگون هستند که راستای واحدی را جستجو می‌کنند: تأمین شرایط برابری انسان‌ها. همچنین آلودگی



محیط‌زیست و جنگ، نفس حیات را برای کل بشر به مخاطره می‌اندازند. از آن گذشته امروزه وجدان بشری در بین بسیاری به درجه‌ای از رشد رسیده است که در آن عنصر خویشواهی برزیر سنثوال برود. چه کسی گفته است که برای تأمین منافع بازار و یا حتی بهبود شرایط زیست انسان‌ها، طبیعت، حیوانات و گیاهان باید نابود شوند؟ خلاصه آنکه چپ جدید و تحول یافته بسوی در هم آمیختن چهار ارزش اجتماعی بمثابة محورهای اصلی دیدگاه نظری امروزین خود کام برداشته است: ۱- عدالت اجتماعی و دموکراسی ۲- فمینیسم و آزادی زنان ۳- دفاع از محیط زیست و صلح ۴- مبارزه با برتری‌طلبی قومی و نژادی. چنین مجموعه‌ای نشانگر تأثیرپذیری چپ از اندیشه‌ها و جنبش‌های دیگر و تجدید نظر در برخی از پایه‌های بنیادین خویش است. از یکسو این اعتقاد که تنها مبارزه طبقاتی نیروی محرکه تحول و کلید حل مشکلات بشر است به کنار نهاده شده و از سوی دیگر باور به اینکه تلاش برای تغییر جامعه، صرفاً با دامن زدن به تضادها بدست نمی‌آید، بلکه چپ در حوزه‌هایی به علائق مشترک همگانی نیز نظر دارد، شکل گرفته است. محورهای پرشمرده هم تفاوت و هم نقطه اشتراک چپ جدید با دیگر نظریه‌های سیاسی را نشان می‌دهد، هر چند که بسیار کلی هستند و نیاز به تدقیق دارند. مثلاً روشن نیست که تا چه حد تحقق عدالت اجتماعی از طریق سیاست مالیاتی و توزیع عادلانه‌تر ثروت، نوات رفاه و کنترل بازار تحقق‌پذیر است و تا چه حد باید در روابط مالکیت دست برد و آنرا محدود نمود. یا آنکه مبارزه با برتری‌طلبی قومی و ملی و نژادی تا کجا باید با احترام و پذیرش علائق و حس مشترک قومی و ملی و تنوع آنها توأم باشد پاسخ هر چه باشد، نه عسارت‌پردازی دربار «انترناسیونالیسم پرولتری» و نه دمیدن در تئورناسیونالیسم افراطی حرفه تکرار کلیشه‌های قدیمی (که هنوز بخشی از چپ در سطح جهان نیز بدان مشغول است) راه‌حل مسائل امروز نخواهد بود.

### استراتژی نو؟

امروزه بخش گسترده‌ای از چپ استراتژی نوینی را جستجو می‌کند که بین آرمان‌ها و واقعیت پلی بزند. تا رسیدن به چنین استراتژی راه درازی در پیش است. با اینهمه نگرش‌های جدیدی شکل گرفته‌اند که نقش مهمی در استراتژی آینده چپ خواهند داشت.

## یاشار کمال در برابر دادگاه امنیتی ترکیه



## هفتاد سال ستمگری علیه کردها

راه دموکراسی واقعی در ترکیه، از طریق  
حل صلح آمیز مساله کردها می گذرد

یاشار کمال

ترجمه: بیژن رضائی

مقدمه‌ی مترجم

روز ۱۲ ژانویه، دادگاه امنیتی استانبول،  
قراری مبنی بر پیگرد قضائی یاشار کمال،  
نویسنده‌ی گردن‌نصب ترکیه صادر کرد. ده روز بعد  
همین دادگاه ضمن رد تقاضای دستگیری نویسنده  
که دادستان خواهان آن بود، تصمیم گرفت او را  
محاكمه کند و روز ۲۴ ژانویه، یاشار کمال در اولین  
اجلاس دادگاه شرکت نمود.

انگیزه‌ی این محاکمه، مقاله‌ای زیر عنوان  
«کارزار بروغ» است که یاشار کمال در شماره‌ی  
(۹ ژانویه ۱۹۹۵) هفته‌نامه‌ی آلمانی «اشپیگل»  
نوشته و در آن نه تنها ستمکاری و سرکوبگری  
مداوم دولت ترکیه در قبال کردها را مورد انتقاد  
قرار داده، بلکه قلدر منشی و دیکتاتورمآبی  
جمهوری ترکیه در سراسر حیات آن را هم به نقد  
کشیده است. دستگاه امنیتی ترکیه، رمان‌نویس

۷۲ مساله را به دفاع از «جدائی طلبی» متهم کرده  
و اعلام نموده است که مطابق قانون «ضد  
تروریستی» موجود، این «جرم» می‌تواند سه تا پنج  
سال حبس در پی داشته باشد.  
در ادامه‌ی ماجرا، مقاله‌ی یاشار کمال در  
کتابی که مجموعه مقالاتی پیرامون آزادی بیان در  
ترکیه را در برمی‌گیرد، به پرونده‌ی او اضافه شد.  
این کتاب روز دوم فوریه، قبل از اینکه توزیع شود،  
توسط مأموران امنیتی ترکیه در چاپخانه توقیف  
شد.

به استثنای نویسندگان معدودی چون عزیز  
نسین و او رهان پاموک که به دفاع از یاشار کمال و  
کار او پرداخته‌اند، روشنفکران و مطبوعات ترکیه  
غالباً مواضع او را یا آشکارا غلط و محکوم  
شمرده‌اند و یا آنها را افراطی و نادقیق خوانده‌اند.  
جدا از حملات سنتی ناسیونالیستی به هر نیرویی  
که با استناد به تنوع قومی و ملیتی و زبانی و  
فرهنگی ساکنان کشور، یکپارچگی و یگانگی ملی و  
ملیتی ترکیه را مورد سؤال قرار دهد، عده‌ای از  
مخالفان یاشار کمال و از جمله برخی نمایندگان  
چپ‌های ناسیونالیست، بحث انگیزه‌ی یاشار کمال  
برای پرداختن به مساله‌ی کردها در شرایط کنونی  
را پیش کشیده‌اند. به نظر اینها، انگیزه‌ی واقعی  
مواضع اخیر یاشار کمال اینست که او از سال  
۱۹۷۳ و در نتیجه در سال جاری کاندیدای جایزه‌ی  
نوبل ادبی است و برخی از جریانات کرد، مخالف  
دادن این جایزه به او بوده‌اند و بنابراین، نویسنده  
خواستار است با پیش کشیدن پرسروصدای  
مساله‌ی کردها، علاوه بر طرح برجسته‌تر  
خود مخالفت کردها را نیز منتفی سازد. این نیروها  
یاشار کمالی را ترجیح می‌دهند که در سال ۱۹۸۰  
پس از کودتای ژنرال اوون و در اوج سرکوب  
نیروهای ترقی خواه در ترکیه، زمانی که برای  
دریافت جایزه‌ی «دل نوسا» (Del Duca) در  
پاریس بود و متوجه شد که سفیر ترکیه به نشانه‌ی  
اعتراض به کودتا به این مراسم دعوت نشده است،  
عکس‌العمل شدیدی نشان داد و گفت: «رژیم‌ها  
می‌گذرند، ولی نولت‌ها باقی می‌مانند. اگر  
نماینده‌ی کشور من در میان نمایندگان دیگر  
کشورها حضور نداشته باشد، من در این مراسم  
شرکت نخواهم کرد».

بدون اینکه قصد بت‌سازی و معصوم‌تراشی از  
یاشار کمال را داشته باشیم و یا وارد بحث  
بی‌پایان انگیزه‌های نرونی او شویم، باید بگوئیم که  
مقاله‌ی «کارزار بروغ» و مواضع اخیر (و نه  
چندان جدید) یاشار کمال، اولاً حاوی حقایقی  
پیرامون هستی و هویت کردها و ستمکاری و  
سرکوبگری دولت ترکیه است که اغلب قریب به اتفاق  
منتقدان و مخالفان وی، آنها را انکار یا پرده‌پوشی  
می‌کنند. ثانیاً، یاشار کمال در مقاله‌اش، مواضع  
قبلی خود و اکثر روشنفکران و نیروهای ترقی خواه  
و چپ ترکیه در دهه‌های گذشته را نیز مورد انتقاد  
قرار می‌دهد، آنجا که می‌گوید: «ما می‌بایست  
همواره این فکر را راهنمای عمل قرار می‌دادیم که  
راه برقراری دموکراسی واقعی در ترکیه، از طریق  
حل صلح آمیز مساله‌ی کرد می‌گذرد». در حالیکه  
منتقدانش غالباً همان استدلال‌ها و احکام و  
اتهام‌های سنتی ناسیونالیسم ادغام‌جو و

محافظه‌کار و ضددموکراتیک ترک را تکرار  
می‌کنند.

آنچه در زیر می‌خوانید ترجمه‌ی مقاله‌ی  
«کارزار بروغ» است که از روی متن فرانسوی آن  
که در هفته‌نامه‌ی «کوریه انترناسیونال» (Cour-  
rier International) شماره‌ی ۲۲۱ (۲۶ ژانویه-  
اول فوریه ۱۹۹۵) چاپ شده، انجام گرفته است

\*\*\*

«بی‌وحمی‌ات را ده چندان کن تا هر چه زودتر  
واژگون شوی» (از ضرب‌المثل‌های رایج در  
آناتولی)

این شاید اولین بار در تاریخ بشر است که  
قرنی حتی پیش از آنکه آغاز شود، نامی برخورد  
دارد: قرن بیست و یکم، قرن حقوق بشر خواهد  
بود. زیرا در طی سده‌ای که به پایان خود نزدیک  
می‌شود، پیشرفت در این زمینه رضایت‌بخش نبوده  
است. مزید بر این، در آستانه‌ی قرن بیست و یکم  
شاخص‌های زیادی حکایت از آن دارد که ما در  
وسط راه، نور زده‌ایم و به عقب برمی‌گردیم.  
جمهوری ترکیه از همان زمان تاسیس‌اش در ۲۳  
اکتبر ۱۹۲۳ تاکنون، یک نظام تحمل‌ناپذیر اجبار و  
خشونت بوده، هر چند که با توسل ماهرانه به هنر  
شرقی خیمه شب‌بازی و ریاکاری، پوشیده است  
واقعیت را از انظار گیتی پنهان نگه دارد. جمهوری  
ترکیه چنان استبداد سنگینی را به اهالی آناتولی  
تحمیل کرده است که آنها آرزوی بازگشت به نظام  
استبدادی امپراتوری سابق عثمانی را در دل  
می‌پروراند.

تا زمان برقراری نظام چند حزبی در سال  
۱۹۴۶، پیدا کردن یک روستائی، چه مرد، چه دختر  
و چه زن، در میان ترک‌ها، کردها و لازها که طعم  
چماق ژاندارم‌ها را نچشیده باشد، از محالات  
بود. جمهوری ترکیه، مانند طوفانی که در مسیرش  
همه چیز را جارو می‌کند و با خود می‌برد،  
منطقه‌ی آناتولی درهم نوردیده است. و اینکه مردم  
ترکیه توانسته‌اند این همه خشونت و شکنجه و این  
همه فقر و گرسنگی را در طی بیش از ۷۰ سال  
تحمل کنند، بیشتر به یک معجزه می‌ماند. استقرار  
چنین نظام ستم پیشه‌ای در یک کشور همجوار  
اروپا، کار آسانی نبوده، ولی دولت ترکیه از این  
آزمون موفق بیرون آمده است. هر چند که بهای  
این موفقیت را شهروندان ترکیه از محل‌شان و  
منزلت انسانی خود پرداخته‌اند.

آیا خود مردم هیچ مسئولیتی در پیدایی این  
وضع ندارند؟ روشن است که مردم کاملاً هم  
بی‌تقصیر نیستند. ولی مردمی که طی هزار سال  
زیر ستم و فشار و شکنجه بوده و از جنگی به جنگ  
دیگر هدایت شده‌اند، چگونه و از کجا می‌توانستند  
نیروی لازم برای مقاومت در برابر این سلطه‌ی  
وحشتناک را به چنگ آورند؟ فراموش نکنیم که  
منطقه‌ی آناتولی مورد تاخت و تاز صدها  
«کویوجومورات پاشا» (۱) قرار گرفته که هر کدام  
از آنها ده بار ویرانگرتر از چنگیزخان بوده‌اند.

ترکیه در سال ۱۹۴۶ نظام چند حزبی را  
پذیرفت و در سال ۱۹۵۰، حزب دموکرات قدرت را  
از دست حزب جمهوری خواه خلق که تا آن زمان به  
اعمال سلطه‌ی استبدادی در ترکیه می‌پرداخت،  
خارج ساخت. این معجزه‌ی دیگری بود که از طرف

مردمی اسیر و محروم از حقوق انجام شد.

با اینهمه، بنیانگذاران حزب دموکرات نیز در محافل بالای حزب جمهوری خواه خلق پرورش یافته بودند و برایشان واژه دموکراسی، چیزی نبود جز یک پرده‌ی ضخیم و سیاه برای استتار اهداف و نیات واقعی. با این «دروغ دموکراتیک» بود که ترکیه دروازه‌ی شورای اروپا و «ناتو» را پشت سر گذاشت. آیا اروپا فریب این دروغ را خورد و خسارت دید؟ البته که نه. ولی دموکراسی‌های غربی به متحدینی در برابر اتحاد شوروی نیاز داشتند و بر همین مبنا، ضمن آگاهی بر تمام واقعیت‌ها، ترکیه را در صفوف خود پذیرفتند.

اوضاع بر همین منوال ادامه داشت تا اینکه رویدادی غیرمنتظره پیش آمد: در حالیکه خلق ترک، زیر فشار ده‌ها ستمگری فلج شده بود و در جامی زد و این پا و آن پا می‌کرد، مقاومت بشکلی تردیدآمیز و محتاطانه در درون خلق کرد روبرو رشد گذاشت. در این دوره‌ی سلطه‌ی تحکم‌آمیز، خلق کرد بیشتر از همه زیر فشار بود و از فقر و گرسنگی و کشتارهای قومی رنج می‌برد. زبان کردی رسماً ممنوع بود. هویت ویژه کردها با رواج عنوان ساختگی «ترک‌های کوه‌نشین» انکار می‌شد و هر ده پانزده سال یکبار، کردها را مجبور به مهاجرت به چهار گوشه آناتولی می‌کردند.

بموازات تشدید مقاومت کردها که سرانجام به یک کشمکش مسلحانه تبدیل شد، دستگاه سرکوب دولت ترکیه چهره‌ی واقعی - وحشتناک - خود را برملا کرد. اول با راه انداختن یک کارزار وسیع تبلیغاتی، اذهان مردم را منحرف کردند. زیرا بدون فریب و گمراهی ترک‌ها، درهم شکستن مقاومت کردها ممکن نبود. با این هدف بود که یک عملیات گسترده برای مسموم کردن اذهان عمومی آغاز گردید: با اطمینان، تأثر و ظرافت کامل اعلام می‌کردند که کردها خواهان تجزیه‌ی میهن و تاسیس یک دولت مستقل کردی هستند. پس از آن، مراسم تشییع جنازه‌ی سربازان ترک را که در جریان حملات خشونت‌بار کردها کشته شده بودند، با چنان کبکبه و بدببه و چنان مظلوم‌نمایی برگزار کردند که گوئی می‌خواستند این فکر را به اذهان مردم القاء نمایند که وظیفه‌ی هر ترکی عبارت از این است که اوایل کردی را که می‌بیند، به قتل برساند.

خوشبختانه کردها و ترک‌ها در طی قرن‌ها آنقدر با هم آشنا شده بودند که تمام تلاش‌های حکومت برای دامن زدن به کینه میان دو خلق را نقش بر آب کنند. سلیمان دمیرل، رئیس جمهوری ترکیه و دیگر مقامات دولتی، مرتباً تکرار می‌کنند که «هیچکس نخواهد توانست قطره‌ای از آب و جیبی از خاک کشورمان را بریاید». ولی چه کسی از شما آب و خاک خواسته است؟ تا آنجا که من می‌دانم، تنها اقلیتی از کردها در ترکیه خواهان تشکیل یک دولت مستقل هستند. ولی حتی اگر همه‌ی کردها هم خواهان استقلال باشند، مگر نه اینست که حق‌شان را خواسته‌اند؟ زیرا مطابق تمام اعلامیه‌های حقوق بشر، هر خلقی حق دارد مستقلانه درباره‌ی مقدراتش تصمیم بگیرد.

بدین ترتیب، ترکیه درگیر بیهوده‌ترین جنگ قابل تصور شده است. جنگی که قدرت بیان و تخیل

بهترین نویسندگان نیز قادر به توصیف آن نیست. جمهوری ترکیه برای پایان سریع این خیزش‌ها، دست به ایجاد یک «نظام پشتیبانی از روستاها» زده که متکی به نوعی میلیشیاست و به نیروی ویژه‌ی ایجاد شده توسط ارتش آمریکا در ویتنام شباهت دارد.

یک میلیشای ۵۰ هزار نفری و یک واحد ویژه‌ی ۱۲ هزار نفری نیز برای درهم کوبیدن خیزش کردها تشکیل شده است. علاوه بر اینها، دولت ترکیه، ارتش ۵۰۰ هزار نفری خود را هم علیه کردها بسیج کرده است. کسی در جریان دقیق دیگر نیروهایی که با همین هدف فعال شده‌اند، نیست. ولی بدون تردید بدترین کار اینست که ارتش ترکیه به سازماندهی یک نیروی ضد چریکی مبادرت ورزیده است.

در کوه‌های شرق ترکیه، چریک‌های کرد و میلیشیاهای دولتی به کشتار متقابل یکدیگر پرداخته‌اند. چریک‌ها، میلیشیاهای خود را در درون خانه‌هایشان مورد حمله قرار داده‌اند و همراه با زن و بچه‌هایشان کشته‌اند. میلیشیاهای نیز چریک‌ها را همراه با نزدیکانشان تیرباران کرده‌اند. چریک‌ها در توجیه حملاتشان، به جنایات دولت اشاره می‌کنند و دولت در توجیه کشتار خود، چریک‌ها را متهم می‌نماید.

چندی بعد ژنرالی گفت: «به من مأموریت رسمی بدهید تا کاری کنم که در شرق آناتولی، هیچ سنگی روی سنگ دیگر و هیچ سبزی روی تن باقی نماند». یوگان گورس، رئیس ستاد ارتش اعلام کرد: «برای گرفتن ماسه‌ها، باید برکه را خشکاند». و تانسو چیلر، خانم نخست‌وزیر در پارلمان ندا داد: «عملیات تا پایان کار ادامه خواهد یافت!» ولی حتی آلمانی‌های نیز علیرغم اینکه از موقعیت بهتری برای درک معنای واقعی و اهمیت این سخنان برخوردار بودند، خم بر آبرو نیاوردند.

این چنین بود که جنگی تمام عیار آغاز شد. ارتش ترکیه قبلاً فقط به روش‌ها و وسایل «عادی» جنگی متوسل شده و مثلاً برادران کرد خود را با مجبور کردن زندانیان به خوردن مدفوع انسانی تحقیر کرده بود. شورای اروپا بدلیل همین توسل به «شکنجه‌ی مدفوعی»، ترکیه را به پرداخت ۵۰۰ هزار فرانک به قربانیان محکوم نمود. این محکومیت البته بجا و مناسب بود. ترکیه میلیاردها دلار مدیون است و کافی است میزان این بدهی را افزایش دهد تا اگر بخواهد تمام ترک‌ها و کردها را زیر «شکنجه‌ی مدفوعی» قرار دهد!

پس از این محکومیت، دولت ترکیه اعلام کرد که تمام کردها از ۷ ساله تا ۷۰ ساله باید بعنوان میلیشیا در روستاها بسیج شوند و مخالفان این سیاست را به زیر شکنجه کشید. مخالفانی که بسیار سرسخت و سازش‌ناپذیر قلمداد می‌شدند، دستگیر شدند و به هلاکت رسیدند. آنگاه نوبت کشتارهای نیروی ضد چریکی رسید. شمار دستگیر شدگان و کشته‌شدگان را غالباً ۱۸۰۰ نفر و گاهی ۱۲۰۰ نفر اعلام می‌کنند. سپس آتش‌زدن روستاهای کردنشین معمول شد و ۲۰۰۰ روستا طعمه‌ی حریق شدند. در این جنگ تمام‌عیار، کشتارها و حق‌کشی‌هایی روی داده که باور کردن آنها دشوار است. جمهوری ترکیه «برکه» را تا

آنجا که می‌توانست خشکاند و زمین دهقانان را غارت کرد.

برخی منابع برآنند که درگیری‌ها باعث مهاجرت ۲/۵ میلیون از جنوب شرقی آناتولی شده‌اند. منابع دیگری شمار مهاجران را ۳ میلیون نفر تخمین می‌زنند. محتمل است که رقم واقعی مهاجران حتی از این هم بیشتر باشد. زیرا جمعیت شهر دیاربکر که قبلاً حدود ۴۵۰ هزار نفر بود، در نتیجه موج مهاجرت به ۱/۵ میلیون نفر رسیده است. باید شمار مهاجران شهرهای دیگر را هم به این رقم که مورد تأیید مقامات رسمی نیز هست، افزود تا آماری از کل مهاجران بدست آید. جمهوری ترکیه، این نوع رها کردن میلیون‌ها نفر پناهنده در دامن فقر و بی‌خانمانی را ادامه‌ی سنت «کوپوچو مورات پاشا» می‌داند.

فقط یک کار هست که تشنگان قدیمی خون انجام نداده‌اند و آن هم سوزاندن چریک‌ها، رزمندگان مخفی، راهزنان و فراریان ارتش همراه با جنگل‌هایی است که در آنها پناه جسته‌اند. دولت ترکیه از این کار نیز فروگذار نکرده است. چه معجزه‌ای رخ داده که مطبوعات ما اخبار این رویدادهای حساس را گزارش می‌کنند!... نخست‌وزیر، پرچم ترکیه در یک دست و یک جلد قرآن در دست دیگر اطمینان داد که نیروهای نظامی دولت ما روستاها و جنگل‌ها را به آتش نمی‌کشند و تقاضا نمود از طرح سئوالات بیشتر در این مورد پرهیز شود! و هنگامیکه خبرنگاران هدف پرواز هلی‌کوپترها در منطقه را جويا شدند، پاسخ داد که این هلی‌کوپترها را «حزب کارگران کردستان» (PKK) از ارمنستان و افغانستان گرفته است و بوسیله آنها شهرها و روستاها را آتش می‌زند!

«نرسیم» در آتش می‌سوزد و جنگل‌های پیرامون «کوئودرسی» زیر شعله‌های توفنده در حال خاکستر شدن هستند. PKK باید از زندگی سیر شده باشد! آیا همونبود که در هنگام نوروز، عید سال جدید کردها، ۸۰ نفر کرد بیگناه را به آتش کشید؟ آیا PKK نبود که «سیرناک»، «لیس» و تمام شهرهای دیگر را طعمه‌ی حریق ساخت؟ آیا آتش‌زدن ۲۶ نویسنده و هنرمند در «سیواس» کار PKK نبود؟ دروغ دیگر پس است! اگر برخلاف ضرب‌المثل معروف، کسی فکر می‌کند که شمع دروغگو در تاریکی خاموش نمی‌شود، باید یقین داشت که او هیچ شناخت واقعی از جهان ما ندارد. مایلیم برای چندمین بار ماجرای فرماندار «قاضی آنتپ» را بازگو کنم. فرماندار خبردار می‌شود که جنگل‌های منطقه‌اش دستخوش حریق شده‌اند. بلافاصله خود را به محل می‌رساند و می‌بیند که تمام جنگل سوخته و از بین رفته است. با اینهمه، فرماندار اظهار رضایت می‌کند، زیرا آتش‌سوزی یک نتیجه‌ی ثانوی نیز داشته و آن اینست که یازده نفر از چریک‌ها در آتش سوخته‌اند! بنا به اطلاعات منتشره در مطبوعات، در ده سال گذشته ۱۲ میلیون هکتار جنگل در ترکیه نابود شده که ۱۰ میلیون هکتار آن در شرق آناتولی قرار داشته است. باور کردن این امر دشوار است که دولتی جنگل‌های قلمروش را صرفاً به این دلیل که مامن چریک‌هاست، به آتش می‌کشد. ولی دولت

ترکیه، زمانی هم که چریک‌ها بطور يك طرفه برای چند ماه اعلام آتش‌بس کردند، هیچ عکس‌العملی نشان نداد. تا اینکه چندی بعد، ۳۳ سرباز غیرمسلح در جاده‌ای مورد حمله قرار گرفته و کشته شدند. حکومت، PKK را مسئول این کشتار دانست، ولی برخی در صحت این امر تردید دارند. بهرحال، با این واقعه نقطه‌ی پایانی بر آتش‌بس يك‌جانبه گذاشته شد.

در حال حاضر، جنگ با شدت تمام ادامه دارد. جنگی که آثار و عواقب آن صرفاً گریبان چریک‌ها، ارتش، میلیشیاها و واحدهای ویژه را نمی‌گیرد. حکومت ترکیه همچنین موجب فرار صدها هزار نفر از محل سکونت خود شده که در منتهای فقر و گرسنگی و بدون اینکه خانه و کاشانه و سرپناهی داشته باشند، سرگردانند. حکومت آنکارا آگاهانه اهالی آناتولی شرقی را به مهاجرت واداشته و با این کار خود به خلق غیرمسلح کرد اعلام جنگ کرده است.

ساکنان بومی آناتولی شرقی، مدتی قبل حزب خاص خود را تشکیل داده و از این طریق حدود ۲۰ نماینده به پارلمان فرستاده بودند. این حزب ممنوع شد. کردها حزب دیگری تشکیل دادند که آن هم ممنوع گردید. هشت تن از نمایندگان کردها دستگیر شده‌اند که در بدو امر زیر تهدید مرگ بودند ولی نهایتاً به حبس ابد محکوم شدند (۲). اروپای دموکراتیک مثل اینکه تازه می‌خواهد بیدار بشود. این جنگ هولناک نمی‌تواند تا ابد ادامه یابد. اقتصاد ترکیه در حال خفه شدن است و مردم آن روز بروز فقیرتر می‌شوند. بنا بگفته‌ی يك وزیر، فقط در سال ۱۹۹۴، ۱۲ میلیارد مارک (۴۲ میلیارد فرانک) صرف جنگ در شرق آناتولی شده است. بدهی خارجی و داخلی دولت ترکیه پیوسته افزایش می‌یابد. با این توصیف، اگر جنگ همچنان ادامه یابد، ترکیه با بزرگترین فاجعه‌ی تاریخی مواجه خواهد شد:

هر جنگی برای بشریت مصیبت‌بار است، چه در روند آوری دهد، چه در بوسنی - هرزگووین و چه در افغانستان. هر جنگی به نسبت گذشت زمان، بی‌رحمانه‌تر و خشن‌تر می‌شود و با هر نبرد، هر کشتار و هر قحطی تازه غیر انسانی‌تر می‌گردد.

جمهوری ترکیه از بدو تاسیس‌اش، می‌بایست همان

حقوق اساسی را که برای خلق ترك قائل بود، به کردها نیز می‌داد. در آستانه‌ی قرن بیست و یکم، نمی‌توان هیچ خلق و هیچ گروه قومی را از حقوق بشر محروم کرد. ترکیه نیز مانند هر دولت دیگری، از قدرت کافی برای این کار برخوردار نیست. در تحلیل نهائی، این قدرت انسان‌ها بود که آمریکائی‌ها را از ویتنام و شوروی‌ها را از افغانستان بیرون راند و دگرگونی معجزه‌آسا در آفریقای جنوبی را پدید آورد.

جمهوری ترکیه نباید به دلیل این جنگ، همچون يك کشور نفرین شده و لعنتی وارد قرن بیست و یکم شود. وجدان اخلاقی بشریت، مسلماً خلق‌های ترکیه را بر پایان دادن به این جنگ غیر انسانی یاری خواهد داد. بویژه مردمان کشورهای که به دولت ترکیه اسلحه می‌فروشدند، باید فعالانه در این زمینه بکوشند، و اما تا آنجا که به خود ما مربوط می‌شود. ما می‌بایست همواره این فکر را راهنمای عمل قرار می‌دادیم که راه برقراری يك دموکراسی واقعی در ترکیه، از طریق حل صلح‌آمیز مساله‌ی کردها می‌گذرد.

هر چند که در سال‌های اخیر فشار روی زبان و فرهنگ کردی قدری کاهش یافته است، ولی خود این امر که رهبران ترکیه از بدو تاسیس جمهوری، در جهت نابودی این زبان و فرهنگ کوشیده‌اند، چنانچه علیه بشریت بشمار می‌رود. و در قرن بیست و یکم، جنایات علیه بشریت یکی پس از دیگری برملا، محاکمه و محکوم خواهند شد. این محاکمه در مورد ترکیه البته يك داوری عادی نخواهد بود، زیرا شان و شرف يك کشور و حدود بشر بودن آن مورد قضاوت قرار خواهد گرفت.

(۱) کوپوچو مورات پاشا، که در سال ۱۶۱۰ مرد، ژنرال ارتش و نخست‌وزیر امپراتوری عثمانی بود. او شورشیان گروه‌های «توروس» را قتل عام کرد و دستور داد اجساد آنها را به چاه‌ها بریزند. عنوان «کوپوچو» که در زبان ترکی به معنای «چاه‌چی» است، به همین علت به نام وی افزوده شده است.

(۲) این گفته دقیق نیست. پنج تن از هشت نماینده‌ی مورد اشاره، که متهم به «جدائی‌طلبی» و «کمک به گروه‌های مسلح» بودند، روز ۸ دسامبر گذشته، به ۱۵ سال زندان محکوم شدند. این حکم اعتراضات زیادی را در عرصه‌ی بین‌المللی برانگیخت.

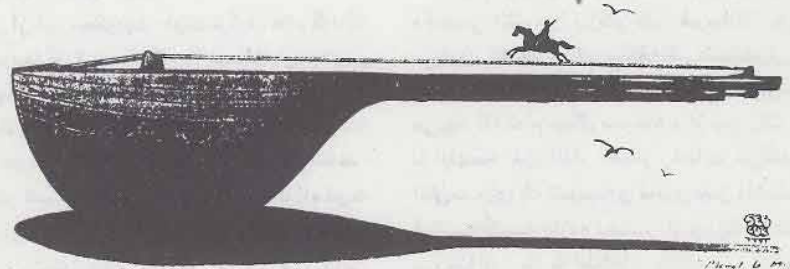
## جنگ نفت روسیه

Zhores Medvedev

ژورس مدویدف  
ترجمه: یونس - ش.

با وجود اینکه بیش از بیست شرکت بزرگ نفت و گاز غربی در منابع زیرزمینی دریای خزر سرمایه‌گذاری قابل توجهی کرده‌اند، اما دولت‌های غربی با ملایمت نسبتاً زیادی شاهد روش‌های (ضد انسانی) روسیه در بازگرداندن نظم و قانون در چین بودند. به قرار اطلاع در سال ۱۹۹۲، ۲۵ میلیون (تن) نفت خام دریای خزر از سواحل دریای سیاه در روسیه به خارج صادر شده است. پیش‌بینی می‌شود که اگر منابع نفتی تازه در منطقه در آغاز قرن ۲۱ مورد بهره‌برداری قرار گیرد صادرات نفتی از این حوزه سه برابر خواهد شد. انگلستان و آمریکا در نظر دارند بر روی لوله‌های بازسازی شده و تازه‌ی نفتی که از يك ترمینال روسی در دریای سیاه، Novorossijsk و Tuapse، می‌گذرد سرمایه‌گذاری کنند. کنسرسیوم بین‌المللی نفت با شرکت‌های بزرگ نفتی چون BP (بریتیش پترولیوم) و Chevron Oil بر راس آن در نظر دارند نیمی از نفت تازه استخراجی از دریای خزر را از طریق ترمینال روسی صادر نمایند. اما لوله‌های نفتی مذکور از چین می‌گذرد.

واضح است که اظهار نظر رسمی روسیه مبنی بر اشغال نظامی چین بخاطر بازگرداندن نظم و قانون کسی را قانع نمی‌کند. با وجود اینکه اعلام استقلال جمهوری چین در اکتبر ۱۹۹۱ در تضال با قانون اساسی اتحاد شوروی سابق و قوانین فدراسیون روسیه قرار داشت. اما در آن زمان تمامی جمهوری‌های اتحاد شوروی - و از آن جمله گرجستان و لیتوانی - بطور یکجانبه اعلام استقلال کردند. در حقیقت آن زمان حاکمیت قوانین اتحاد شوروی در کلیتش از هم پاشیده بود. حتی خود یلتسین هم وقتی که با اتکاء به تانک‌های ارتش،



«برای یاشار کمال» از طراح ترك نسب «سلجوق»، طراح اصلی ماهنامه‌ی فرانسوی «لوموند دیپلماتیک».

شورای عالی (مجلس) روسیه را منحل کرد احترامی به قوانین معتبر آن کشور نگذاشت. همچنین هر دو قانون اساسی که یلتسین دستور حمله نظامی به چین را با استناد به آنها صادر کرده است بعد از سال ۱۹۹۲ از درجه اعتبار ساقط بوده اند.

مردم چین مرکز قانون اساسی روسیه را به مثابه قوانین حاکم بر آن سرزمین به رسمیت نشناخته اند، آنها در همه پرسى سال ۱۹۹۲ در روسیه شرکت نکردند. برای اینکه دودایو اظهار کرد که همه پرسى در روسیه به چین مستقل ربطی ندارد. به همین سبب تلاش روسیه برای قانونی جلوه دادن اشغال نظامی از هر جهت با شکست روبرو بوده است. نزدیکترین تشابه تاریخی در این مورد جنگ میان نیجریه و بیا فرست. این جنگ زمانی شعله ور شد که منطقه نفت خیز بیا فر را در سال ۱۹۶۷ اعلام استقلال کرد.

### راه آهن تنها وسیله ارتباطی

راه آهن چون اهمیت خیلی زیادی نسبت به منابع نفتی آن کشور دارد. برای اینکه بتوان اهمیت چین را درک کرد باید به نقش این جمهوری در مبادلات تجاری میان جمهوری های کوهستانی قفقاز با مناطق هموار روسیه در شمال آن منطقه آگاهی داشت. بیشترین تولید غله ی روسیه در کراسوندار (Krasnodar) و استاروپول (Staropol) تولید می شود. غله از این منطقه به ماورای قفقاز، اورال و سیبری ارسال می شود. این تولید وسیع و موثر با کمک ماشین های کشاورزی از منطقه همجوار رستوف (Rostov) و نفت از منابع گروژنی به عمل می آید. ۹۰ درصد مصرف غلات آذربایجان، گرجستان و ارمنستان از این منطقه تامین می شود. بعد از آغاز جنگ میان گرجستان و ایگازستان در کنار دریای سیاه راه آهن چین تنها راه ارتباطی بین آن جمهوری ها و مناطق دیگر اتحاد شوروی سابق است.

همچنین قسمت عمده ی نفت از منابع نفتی باکو و داغستان از گروژنی می گذرد. گروژنی در واقع یک نقش کلیدی در سیستم ارتباطی کل منطقه دارد. موارد فوق روشن می گرداند که چرا روسیه برای فشار به چین نمی توانست از تحریم های اقتصادی استفاده کند. و چگونه چین ها بسانگی توانستند این بخش از عبور و مرور کالا را تحت کنترل خود در آورند. اشغال غیرمنتظره ی چین توسط ارتش روسیه در واقع پاسخی به تصمیم چین مبنی بر تحت کنترل گرفتن راه آهن در آن کشور توسط چین ها بود. در پائیز گذشته آذربایجان با کمبود قابل توجه مواد غذایی مواجه شد و در اکتبر همان سال قرار دادی را مبنی بر ارسال سریع ۲۰۰۰۰ تن غلات با روسیه امضاء کرد. بخاطر مسعود بودن خط راه آهنی که از چین می گذرد گندم مرکز به آذربایجان ارسال نشد. آذربایجان و گرجستان مجبور شدند برای گرفتن کمک در مقابل یک زمستان سرد و تهدید کننده به سوی جنوب روی بیاورند. واضح بود که در این شرایط ایران و ترکیه آماده بودند که به مثابه «ناجیان مردم قفقاز» ظاهر شده و بدین وسیله نفوذ خود را که در قرون قبل در آن منطقه از دست داده بودند دوباره بدست آورند.

بنابراین مسلم است که این مسایل نه تنها با منافع فدراسیون روسیه و موقعیت آن کشور در قفقاز در تضاد قرار دارد، بلکه جنگ در قفقاز به

مثابه بخشی از مبارزه برای کسب قدرت در کل منطقه - از دریای سیاه تا آسیای مرکزی - تلقی می گردد. مبارزه ای که بر آن داشتن قدرت نفتی تعیین می کند که چه اتصادهایی در منطقه بوجود بیاید.

### آتش بس و نجات قرارداد

جنگ میان ارمنستان و آذربایجان نمونه مناسبی برای بررسی مسئله است. زمانیکه رئیس جمهور فعلی آذربایجان حیدر علی اف در اوایل سال قبل قدرت را در دست گرفت ارمنستان نه تنها بر دانشلی (ناگورنو) قاراباغ کنترل داشت، بلکه آن کشور برای «حفاظت منطقه تحت تصرف خود» مردم آذربایجان را در عرض ۲۰۰ تا ۲۰۰ کیلومتر از مناطق مجاور قاراباغ بیرون راند. حدود یک میلیون آذربایجانی از خانه و کاشانه خود در بدر شده و به مهاجرت روی آوردند. علی اف مجبور شد سرریما یک آتش بس تحقیرکننده را بعد از اینکه نیروهای ارمنی به لوله های نفتی که باکو را به باتومی در کنار دریای سیاه مرتبط می ساخت نزدیک ششوند پایان دهد. قطع این دو لوله نفتی برای آذربایجان به معنی فاجعه اقتصادی برای آن کشور محسوب می شد.

همچنین دلایل اقتصادی دیگری وجود دارد که طولانی بودن آتش بس میان ارمنستان و آذربایجان را توضیح می دهد. کنسرسیوم بین المللی نفت به رهبری بریتیش پترولیوم که می خواست برای نفت باکو سرمایه گذاری کند موافق نبود که در شرایط جنگی چنین قرار دادی را با باکو امضاء کند. اما علی اف با شش ماه آتش بس توانست در ماه سپتامبر یک قرارداد چند میلیاردی را با آن کنسرسیوم به امضاء برساند. بر مبنای آن قرارداد بایستی استخراج نفت در کوتاه مدت از ۱۲ میلیون تن نفت خام به ۲۰-۲۵ تن در سال افزایش یابد.

مشکل مطرح دیگر در این رابطه چگونگی حمل و نقل نفت بوده است. بازسازی لوله های نفتی موجود از آن ترین راه حل برای این مشکل است. اما این راه حل همچنین طلب می کند که مناطق تحت اشغال ارمنی ها آزاد شود. علی اف به محض امضای قرارداد فوق و برای حل این مشکل به ترکیه روی آورد. رئیس جمهور ترکیه، سلیمان دمیرل، در یک ملاقات با علی اف با کشیده شدن یک خط لوله نفتی از باکو و ایران به یک بندر ترکیه، به نام «سیهان» در دریای مدیترانه موافقت کرد. با توجه به درگیری های موجود در چین رئیس جمهوری قزاقستان، نظربایف، و رئیس جمهوری ترکمنستان، نیازاف، موافقت خود را با این پروژه اعلام کردند. این دو کشور در نظر دارند لوله های نفتی خود را به خط لوله ترکیه متصل کنند.

به اجرا درآمدن طرح فوق بدین معناست که لوله های نفتی بزرگ و آماده روسی که از شمال دریای خزر می گذرد اهمیت خود را از دست می دهند. این همچنین موقعیت و منافع روسیه در آن منطقه را مورد تهدید قرار می دهد.

### تشدید تضاد با ترکیه

همزمان تضادهای میان روسیه و ترکیه در بخش دیگری نیز شدت گرفت. در جولای سال گذشته ترکیه بطور یکجانبه تصمیم گرفت که حمل و نقل تانکهای نفت کش را از تنگه بسفر کاهش دهد. این کاهش هم اندازه تانکهای نفتکش و هم مقدار نفت صادراتی از آن تنگه را به دلایل

اکولوژیک شامل می شد. این نه تنها ضربه ی سختی به روسیه بود، بلکه همچنین ضربه ای به منافع یونان نیز محسوب می شد. برای اینکه سوپرتانکهای نفتکش یونانی نقش مهمی در صادرات نفت دریای خزر داشته اند. نفتکش های بزرگ ارزانترین وسیله حمل و نقل در این رابطه بشمار می روند.

ترکیه تاریخاً در دریای سیاه و دریای مدیترانه دو رقیب داشته است، بلغارستان و یونان. دو ماه بعد از تصمیم یکجانبه ی ترکیه مبنی بر محدود کردن حمل و نقل نفت از تنگه ی بسفر این دو کشور (بلغارستان و یونان) طرحی که منافع روسیه را نیز در برمی گرفت پیشنهاد کردند. بر اساس این طرح یک خط لوله نفتی کوتاه بین بندر بورگاز (Burgas) در بلغارستان و بندر الکساندر پوپولیس Alexandroupolis در یونان کشیده شود. طبق این طرح نفت صادراتی از بندر روسیه در دریای سیاه از طریق خط لوله مذکور از بورگاز در بلغارستان به بندر الکساندر پوپولیس در یونان منتقل شده و از آنجا برای صدور به اقصا نقاط جهان به کشتی های نفتکش بارگیری شود. با به اجرا درآمدن این طرح ترکیه نه تنها از گرفتن کرایه کشتی های نفتکش بلکه حتی از اخذ کرایه لوله های نفتی نیز محروم خواهد گردید. پیشنهاد یونانی - بلغاری هم از نظر زمانی سریعتر به اجرا درمی آید و هم از نظر اقتصادی با صرفه است. طول لوله های نفتی این طرح تنها ۲۵۰ کیلومتر بوده و از مسیرهای نسبتاً مناسبی خواهند گذاشت. اما لوله های نفتی ترکیه بیش از ۲۰۰۰ کیلومتر طول داشته و از مناطق بی انتهایی کوهستانی خواهند گذشت. به اجرا درآمدن خط لوله ترکیه همچنین چندین سال به طول خواهد انجامید. به همین سبب روسیه سرریما طرح یونانی - بلغاری موافقت کرد و آن سه کشور یک قرارداد مقدماتی را در ماه اکتبر با یکدیگر به امضاء رساندند و بدین وسیله زمینه های یک اتحاد منطقه ای را بی ریزی کردند.

### خطر درگیری های تازه

به نظر می رسد که با طرح بلغاری - یونانی، روسیه نفوذ دوباره خود را در مورد نفت دریای خزر بدست آورد. این طرح همچنین به ثبات و افزایش فروش نفت کمک قابل توجهی خواهد کرد. با این وجود اهالی منطقه محرومیت زیادی را تحمل خواهند کرد. از نظر روسیه کنترل بر خطوط ارتباطی در جمهوری چین اهمیت فزاینده ی نسبت به حقوق مردم و حاکمیت قانون در آن سرزمین دارد. با این چشم انداز جنگ در چین به رغم تلاش های مراجع روسی نه تنها یک مسئله داخلی روسیه نیست بلکه به نظر می رسد این جنگ آغازی برای درگیری های خطرناک تازه در منطقه باشد.

### توضیح

در آرش شماره ی ۴۵ - ۴۶، در جواب به نظرخواهی، مقابل نام همکارمان توکل، حمید ذکر شده بود، که اشتباه است.

یافت. همه اخبار را دنبال کرده‌ایم و امکانات مان را در اختیار سازمان‌های دیگر قرار داده‌ایم. (چون اینه‌کس آن سانسور شیب، آرتیکل ۱۹، عفر بین الملل، پن بین الملل و نگهبان خاور میانه).

رویدادهای دیگر چون حکم مرگ سلمان رشدی، تظاهرات و کشتار در میدان صلح آسمانی پکن (چین)، سقوط دیوارهای بلوک شرق، و ظهور شکل‌های تازه‌ای از فاشیسم، ناسیونالیسم و نفرت مذهبی در الجزایر، یافتن تغذیه تازه‌ای برای جنگ در لباس تازه «خون و زمین» مثل یوگسلاوی، ما را به فعالیت‌های تازه‌تری وادار می‌کنند. دقیقاً در این زمانه‌ی رشد بنیادگرایی در جهان، نیاز توجه بیشتری به سانسور و تعقیب هنرمندان ایرانی - و آنانی که ناچار از ترک وطن شده‌اند - احساس می‌شود. در ایران نوع تازه و استثنائی از نابودی فرهنگ نسبت به نقاط دیگر جهان دیده می‌شود.

نوع دیگر از نابودی مستقیم فرهنگ از نگاه آیدا، جنگ در یوگسلاوی سابق است.

به همین دلیل آیدا در سال ۱۹۹۲ تصمیم به حمایت از چندین برنامه در یوگسلاوی گرفت که همه‌شان بلاواسطه به آزادی عقیده و بیان مربوط بودند. از نقاط مختلف، گروه‌های روشنفکر و نویسندگی مستقل جمع‌هائی شکل دادند تا اخبار دقیق را از طریق گاه‌نامه‌های ملی فرهنگی به اطلاع دیگران برسانند. آیدا در هلند رشته‌ی پیوندهائی را شکل داد تا کوشش‌های جداگانه برای جلوگیری از نابودی روزانه فرهنگ را در یک نقطه جمع کند.

وقتی این فعالیت‌ها شکل گرفتند، آیدا بیشترین توجه را به حمایت از نویسندگان مستقل جلب کرد. عزم ما این بود که جایگاهی برای نویسندگان مورد تعقیب یوگسلاوی، شاعران و هنرمندان دیگر در تریبون بین‌المللی ایجاد کنیم. آنها - به عکس بسیاری از همکارانشان - از آغاز رویدادها و تبلیغات حمایت از جنگ‌خشن، مخالفت علیه جنگ را اعلام کرده بودند.

تعداد بی‌شماری از آنان قربانی خشونت شدند: بسیاری از نویسندگان و روزنامه‌نگاران کشته، زخمی، زندانی و شکنجه شدند. دیگران، جدا از خانواده، همکاران و دوستان، با از دست دادن همه زندگی و دارائی به جستجوی جانی رفتند تا صدایشان را به گوش جهانیان برسانند و بخصوص: هسته‌ای برای پیشرفت شکل‌دهند که فرهنگ را در برابر قدرت تازه رسیده و فرهنگ نوین پاکسازی قوی، نفرت مذهبی، ناسیونالیسم و قدرت خون و زمین حمایت و حفظ کند.

این جایگاه نو، این تریبون همه نویسندگان مستقل یوگسلاوی سابق باید از پراکندگی نیروهای فعال در آمریکا و اروپا جلوگیری می‌کرد. این جایگاه «انجمن قلم یوگسلاوی EY - YUPEN» نام گرفت، مرکزی برای نویسندگان یوگسلاوی با جایگاه شایسته‌ای در انجمن بین‌المللی قلم بر اساس قطعنامه‌ی انجمن بین‌المللی قلم.

هیچ‌کس بهتر از بزرگترین شاعران شما در این قرن، احمد شاملو، تلاش برای زندگی در این جهان پوسیده و طاعونی را به روشنی بیان نکرده است:

انتظارات قدرتمندان کشورشان منطبق نیست. آیدا برای این هنرمندان فعالیت می‌کند.

آیدا مستقل از انگاره‌های سیاسی، مذهبی و ایدئولوژیک کار می‌کند و بیشتر بودجه‌اش از طریق کمک‌های مالی خصوصی تامین می‌شود. آیدا به جلب حمایت از هنرمندان زیر فشار می‌پردازد و نیز در جهت جلب توجه به کار هنری‌شان می‌کوشد. آیدا می‌خواهد آثار سانسور شده را چاپ کند، نقاشی‌های ممنوع را به تماشا بگذارد و فیلم‌های سانسور شده را نمایش دهد.

به دلیل همین موضع، آیدا همیشه به فرهنگ و هنر ایران توجه نشان داده است. بدین خاطر در سال ۱۹۸۸، آیدا تصمیم گرفت که برنامه‌ی گسترده‌ی فرهنگی زیر عنوان «ایران، چادرها و چهره‌ها» سازمان دهد.

برای توضیح شرایط ایران، بریده‌ای از رمان «تبر» نوشته نویسنده‌ی چک «لویک واکولیک» را به عنوان نمونه نقل کردیم. در این بریده، راوی نامه‌ای از پدرش دریافت می‌کند که تاریخ روز آغاز جنگ داخلی اسپانیا را دارد و چنین آغاز می‌شود:

پسر عزیزم

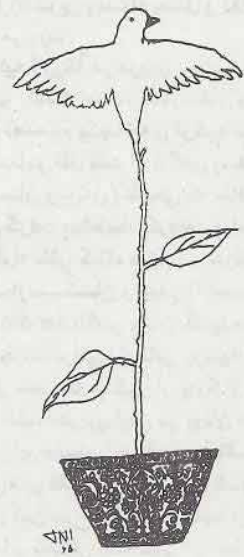
اینجا در نزدیکی کارخانه سیمان که زمینش سنگی است، دو ماه پیش کرکس‌های بسیاری دیدم. حالا از اینجا رفته‌اند و تنها بازها و شاهین‌ها مانده‌اند. حیوانات مختلفی در اینجا وجود دارند. اگر پنج دقیقه اینجا کنار رودخانه بنشینم و سر و صدای زیاد راه نیندازی، موشهای قهوه‌ای رنگ آبی را می‌بینی که از مال‌ما کوچکتند، اما به همان رنگند، و بعد حیوانات سیاه بلند، بزرگتر از موش، که اسمش را نمی‌دانم. مارهای زیادی نیز می‌بینی که موافق یا مخالف جریان شنا می‌کنند. در صحرا گرازها زندگی می‌کنند و در نزدیکی آب، لاک‌پشت‌ها. خلاصه، اینجا، در سرزمین پارس اختلاف بسیاری می‌بینی. شپش، مردم فقیر، اسهال، مالاریا، اسهال خونی، سرمایه‌دارها و مرگ.

خبرهائی که آیدا از ۱۹۸۸ دریافت کرده است، حاکی از همین اختلاف جانوران در شکل امروزی‌اش هستند: اسهال خونی، مالاریا و اسهال در سال ۱۹۷۶، امروز نام تعقیب، زندان و اعدام به خود گرفته‌اند.

برنامه فرهنگی «ایران، چادرها و چهره‌ها» که در نوامبر ۱۹۸۹، برگزار شد، شب‌های شعر، داستان‌خوانی، نمایشگاه نقاشی و عکاسی، موسیقی، تئاتر، نمایش فیلم‌های ایرانی، سخنرانی و کارگاه گفت و گو را در بر می‌گرفت.

توان برنامه یک مرکز ثقل داشت: فرهنگ. برای جلب توجه مردم به فرهنگ غنی ایران، ناگزیریم که همزمان به طور مستقیم فشار وارد بر آن را نیز نشان دهیم، نیز عواقب این فشار را از طریق رژیم فعلی بر مردم، فرهنگ و زندگی روزانه و فعالیت‌های فرهنگی بیان کنیم.

بعضی از شما در کنار همکاران ایرانی‌تان، به یاری تجربه‌تان و براساس دانش حرفه‌ای‌تان در زمینه‌ی چنین برنامه‌ای فعالیت کرده‌اید. برنامه «ایران، چادرها و چهره‌ها» در پایان نوامبر ۱۹۸۹ به انتها رسید، اما توجه آیدا به ایران ادامه



## نامه‌ی هرمان دیفندا

به نویسندگان تبعیدی ایران

به دنبال اعلام تدارک تشکیل «انجمن دفاع از آزادی قلم در ایران» - در آمریکا، هرمان دیفندال Herman Divendal مدیر کانون بین‌المللی دفاع از هنرمندان (AIDA) نامه‌ای برای انجمن جهانی قلم - مرکز ایران، کانون نویسندگان ایران (در تبعید) و انجمن دفاع از آزادی قلم در ایران، ارسال کرد. این نامه - که متن آن را در زیر می‌خوانید - واکنشی است از یک روشنفکر صمیمی و فعال هلندی با موضوع تعدد تشکل‌های نویسندگان ایرانی در تبعید.

این مطلب توسط کوشیار پارسی به فارسی برگردانده شده است.

آمستردام، پانزدهم فوریه ۱۹۹۵

همکاران گرامی به دلیل اینکه برای همه آشنا نیستیم، ابتدا به معرفی می‌پردازم.

AIDA - آیدا (کانون بین‌المللی دفاع از هنرمندان) سازمانی است که به حمایت از هنرمندان - از هر جای جهان - که به خاطر کارشان زیر تهدید و فشار قرار می‌گیرند، می‌پردازد. هنرمندانی که سانسور، تبعید، زندانی و شکنجه می‌شوند، زیرا کار هنری‌شان با



بامقامات ایرانی صحبت‌هایی کرده‌اند که آنرا دیالوگ انتقادی می‌نامند.

ولی آنطور که کینکل می‌گوید، ایران به هیچ وجه میلی متری قدم به عقب برنمی‌دارد (عقب‌نشینی نمی‌کند). ایران ظاهراً این حق را برای خود قائل است که هر کاری خواست انجام دهد، بدون اینکه اتفافی بیافتد. محکومیت مرگ من از طرف ملاما - از دیدگاه آنها - تاکنون نتایج بزرگی داشته است. حال باید اروپا راه حل نوتری بیاندیشد.

**اشترین: شما چه پیشنهادی دارید؟**

رشدی: من قیم خلق نیستم، ولی بطور ساده می‌بینم که ایران دارای يك حکومت دیکتاتوری خشن است. ترور تا مرگ انسان‌های شریف کار همه روزه‌ی این رژیم است. از طرف دیگر ایران ششیداً به پول و تکنولوژی غرب نیاز دارد. بدین‌صورت غربیها تمام کارتها را در دست دارند. من در بلیک تأثیر این راه‌حل را، بصورت پیشنهاد یاد آور شدم، که باعلاقه‌مندی آنها روبرو نشد.

کینکل توجه مرا به این جلب کرد که کشور او یعنی آلمان، که بزرگترین شريك تجاری ایران است و سالانه ۸ میلیارد مارک به ایران کالا صادر می‌کند - سیاست خارجیش را بخاطر آمهائی مثل من، تغییر نخواهد داد.

**اشترین: عکس‌العمل شما چه بود؟**

رشدی: من دوباره با تأکید می‌گویم که این حالت تنها مربوط به من نمی‌شود. در سال‌های گذشته به افراد دیگری از اروپائی‌ها نیز خساراتی در همین زمینه وارد شده است. مانند ناشر نروژی کتاب‌های من که در يك بمب‌گذاری ششیداً زخمی شد. گذشته از این تمام اینها بخاطر اصولی است که برای آن مبارزه می‌شود. آیا واقعا اروپا جانیست که انسان‌ها در آن آزادند و از این آزادی دفاع می‌شود؟ غرب برای جهان درست به همان صورتی شناخته می‌شود که بنیادگراهای اسلامی او را متهم می‌سازند که: غرب تنها يك ارزش را می‌شناسد و آن هم ارزش دلار و مارک است.

**اشترین: شما خود را قربانی غربی‌ها می‌بینید؟**

رشدی: من خودم را نه بعنوان قربانی، بلکه در وسط کارزاری می‌بینم، که نران برای چیزهایی که در قلبم جای دارد و علیه چیزهایی که ششیداً به آنها نفرت دارم مبارزه می‌شود. گذشته از این‌ها، من کوشش می‌کنم که حکم مرگم را عمداً نادیده بگیرم. ولی برای من این بسادگی انجام‌پذیر نیست. برای مثال لوفت هانزا (شرکت هواپیمایی) بتازگی اعلام داشته که از حمل و نقل من خودداری می‌کند. من خودم را در طیف آمهائی می‌بینم که به يك بیماری مسری دچار هستند. این حالت اولاً برای من عذاب‌آور است و ثانیاً همدستی ساده و آشکار بایک رژیم تروریستی است.

من مایلیم این وضعیت ناهنجار بالاخره پایانی داشته باشد. من قصد ندارم که به این نوع زندگی عادت کنم.

این مبارزه باید پیروز شود.



Salman Rushdie, « C'est toujours eux que la bombe fait l'apport de l'islam »

## این مبارزه باید پیروز شود

گفتگوی هفته‌نامه‌ی آلمانی اشترین

با سلمان رشدی

ترجمه: اسماعیل

سلمان رشدی، که از طرف رژیم تهران، بیش از شش سال پیش به مرگ محکوم شده است، از کشورهای اروپایی درخواست کرد که بالاخره بجای حرف زدن، عمل کنند.

**اشترین: شما این امید را دارید که در آینده اروپا فشار بیشتری به ایران وارد کند؟**

رشدی: من نمی‌توانم این امیدواری را از دست بدهم. مدت کوتاهی است که من در بروکسل در کنار دیگران با کلاوس کینکل (وزیر خارجه آلمان) ملاقات داشته‌ام، او مرا با تأکید مطمئن ساخت که او و دیگر همکارانش بفکر من هستند و در این رابطه، در هر فرصتی که پیش آید اقدام خواهند کرد. او برخورد لفظی تندی با سیاستمداران ایران نیز داشته است. من علتی نمی‌بینم که در آن شك کنم!

**اشترین: آیا این حرفها تاکنون تأثیرات خود را نشان داده است؟**

رشدی: نه، از ۶ سال پیش تاکنون آمه‌های زیادی مرا اطمینان داده‌اند که بفکرم هستند، از دو سال پیش کشورهای متحد اروپا در مورد من

در شعر «در این بن بست»  
«روزگار غریبی ست نازنین! کباب قناری بر  
آتش سوخن و یاس».

ما باید همه عواملی را که به زندگی نبرد می‌بخشند و زیبایی جهان را به آن باز می‌گردانند، در پستوی خانه پنهان کنیم. این پستوی خانه، این فضا، لحظه‌ای برای تنفس، دمی آسودن، نیاز اصلی زندگی است.

اما، همکاران گرامی! کانون آیدا، با نگرانی از همه شما می‌پرسد: آیا می‌توانید به ما بگویند که این «پستوی خانه» در کجاست؟ چگونه ممکن است که شما به سه سازمان مختلف نیاز دارید تا زیبایی‌تان را به جهان بنمایانید؟

دقیقاً در این زمان که ناسیونالیسم و بنیادگرایی، مهمترین موضوع برای گفت‌وگوی آینده هستند، شما، نویسندگان مستقل ایرانی، هیچ نقشی، جز همان نقش اساسی همگانی را در گفت‌وگوی جهانی بر سر این موضوعات ندارید.

ما علاقمندیم تجربه‌مان را به شما منتقل کنیم، چه از طریق فعالیت‌های خود آیدا و چه در حمایت از انجمن قلم نویسندگان یوگسلاوی، و اعلام کنیم که وجود سازمان‌های گوناگون (و در این مورد سازمان یا کانون‌های نویسندگان ایرانی) با اهداف تقریباً یکسان، تنها عملکرد ناقص خواهد داشت، به آشفته‌گی دامن زده و از کار اصلی باز خواهد ماند.

ما فکر می‌کنیم که در نوامیر گذشته، پذیرفته شدن کانون نویسندگان ایران در تبعید در درون انجمن بین‌المللی قلم پیروزی بزرگی است. نویسندگان مستقل ایرانی نه تنها جایگاه مهمی در بین الملل یافته‌اند، بلکه این مهمترین پایه برای نشان دادن غنای فرهنگی شما در برابر فرهنگ دروغ رژیم ایران است.

ما فکر می‌کنیم که دقیقاً با وجود کانون نویسندگان ایرانی در تبعید، امکان تازه‌ای به وجود آمده است که همه نویسندگان ایرانی، طیرغم اختلاف نظر و حتی تفاوت کارشان در يك مرکز جمع شوند. تشکیل دادن و به وجود آوردن سازمان‌های دیگر در تبعید، با شکل و عملکرد یکسان، نه تنها به آشفته‌گی دامن می‌زند بلکه سبب ایجاد سوءتفاهم نیز می‌شود. کانون آیدا، که امیدواریم آنرا از نوستان و دوستداران خودتان بدانید، قادر به درک چنین تصمیماتی نیست. به خصوص که به طور دائم، اسامی نویسندگان شما را در کانون‌های مختلف می‌بینیم. یعنی بعضی نویسندگان در سازمان‌های مختلف عضو هستند.

فشار از سوی قدرت، پاسخ یگانه‌ای از سوی شما می‌طلبد. در شکل یگانه‌اش. قطعنامه «انجمن قلم بین‌المللی» به نظر ما کافی است که يك سازمان یگانه‌ی نویسندگان ایرانی را شکل دهد، بدون آنکه نویسندگان عضو الزاماً هم‌نظر باشند. این شکل، یگانه آلت‌رناتیو برای فعالیت‌های فرهنگی است.

اگر از دست آیدا در زمینه ایجاد شکل هماهنگ یگانه در میان شما کاری ساخته است، آماده‌ایم تا همه امکانات و توانمان را در اختیار شما قرار دهیم.

با درودهای قلبی  
هرمان دیفندال دبیر آیدا - هلند.

اشراف کرونول و در پس زمینه‌ی سلسله مراتب کلیسای کاتولیک در کلمبیای قرن هجدهم، زمانی که این کشور همچنان مستعمره‌ی اسپانیا بود، به ذکر فهرست‌وار این شیاطین پرداخته است.

اما در میان آن دسته از اهالی کارتاژان که شیطان به جلدشان رفته است، بدون شك سی‌یروا ماریا، دختر مارکی نو کاسال دونه رو از همه عاقلتر است، و سلامت عقل چنان با سلامت جسمش در آمیخته که علیرغم حمله‌ی سگی هار و جراحت غوزک پا، به بیماری هاری مبتلا نمی‌شود. حمله‌ی سگ هار به ماریا در بازار کارتاژن در نخستین جمله‌ی رمان صورت می‌گیرد و رمان مارکز شرح درد و رنج و شیاطین ماریا نیز هست. مارکی نو کاسال دونه‌رو، پدر سی‌یروا ماریا که در جوانی بدون شور و هیجان با دختری از نواج کرده و پیش از رفتن به حمله‌ی زفاف بر اثر رعد و برق و اثبات آن همسروش را از دست داده است چندین سال بعد به زنی ماجراجو برمی‌خورد: «مارکی ۵۲ سال و زن ۲۲ سال داشت، اما این اختلاف در قیاس با سایر اختلافاتشان کمتر آزارنده بود. آن دو بعد از ظهرها شتاب‌زده و بی‌شوق و نوق زیر سایه‌ی فرشته‌آسای درختان بهار نارنج عشق می‌ورزیدند و دیوانگان از فرار تپه‌ها با خواندن آوازهای محلی تشویقشان می‌کردند و پس از رسیدن به پیروزی چنان برایشان کف می‌زدند که گویی نمایش را تا پایان نظاره کرده‌اند. اما پیش از اینکه مارکی فرصت آن را یابد تا به خطراتی که در کمینشان است بیاندیشد، بارناردا اعلام کرد که دو ماهه آستن است و با این گفته ناگزیر او را از فرار تخیلاتش پائین کشید و بر زمین فرود آورد.» و «دیری نگذشت که بارناردا، کنیز تورگه، رسماً به همسری مارکی درآمد.

آن دو از یکدیگر نفرت داشتند، مارکی در تالارهای قصر ویرانش به همراهی سگ‌های نگهبان رو به ضعف و پیری می‌رفت و بارناردا با غلامان معاملات تجارته‌اش مشغول بود. در آن حال هر دو وجود سی‌یروا ماریا را از یاد برده بودند. مادر از این‌رو که از وجود او تنها برای از نواج با مارکی و رسیدن به منزلت اجتماعی سود جسته و دیگر نیازی به او نداشت، و مارکی بدلیل نفرت از بارناردا و از نواج تمیلی‌اش با او.

سی‌یروا ماریا، دختر فراموش شده که دارای چهره‌ای به زیبایی فرشتگان و موهایی به رنگ مس مذاب است، در میان بردگان سیاه‌پوست مارکی رشد می‌کند و سنت‌ها، باورها و زبان آنان را فرا می‌گیرد. دخترک موجودی نوگانه است با نژاد، خون، زبان، باورهای نامتعارف و بناچار محکوم به حاشیه‌نشینی، که ابتلا به بیماری هاری، یا تصور آن او را به انزوا می‌کشاند. تنها در این هنگام است که پدر و مادر او را بیاد می‌آورند. ابتدا کسی به این رویداد توجهی نمی‌کند، چرا که ندان‌های سگ هار غوزک پایش را تنها اندکی مجروح کرده است. با این حال بزودی آثار و علائمی در دخترک پدیدار می‌شود که بهترین پزشک شهر را بر بالینش فرا می‌خوانند. اما در این هنگام سرانجام باورهای مذهبی و سنت‌ها پیروز می‌شوند. عصری است که در آن اهل مذهب و کلیسا میکرب را شیطان و علاج بیماری‌های نرمان‌ناپذیر را در دست جن‌گیران می‌پندارند و معتقدند که محکومیت به مرگ موجب رستگاری گناهکاران می‌شود. از این گذشته در این دوران هاری بلائی چون جزام و بیمار مبتلا به آن مایه‌ی شرم و بی‌آبرویی خانواده تلقی می‌شد و ناگزیر به گوشه‌ی فراموش شده‌ی بیمارستان و یا

زیتلا کیهان

## عشق و شیطان‌های دیگر گابریل گارسیا مارکز

پس از انتشار رمان «صد سال تنهایی» شرح اشکال گوناگون عشق، شوق و شوریدگی پس زمینه یا تم اصلی آثار گابریل گارسیا مارکز را بخود اختصاص داده است. اگر رمان «عشق در دوران ویا» را خوانده باشید حتماً بخاطر دارید که دکتر اوریینو پس از پایان تحصیلات پزشکی در اروپا به کارتاژن بازگشت تا با ایدمی ویا دست و پنجه نرم کند. اما سرانجام نه کوشش‌های او و نه دست روزگار، بلکه عشق بود که بر همه‌ی موانع پیروز گشت. بنابراین بازگشت عشق در آخرین رمان مارکز تعجب‌آور نیست. اما این دومین بار است که این نویسنده عشق، بیماری و روابط گوناگون، متقابل و نمادین این دو را در قالب رمان تجسم می‌بخشد. رویدادهای رمان «عشق و شیطان‌های دیگر» در همان بندر کارتاژن، اما صد سال پیشتر، یعنی در نیمه‌ی دوم قرن هجدهم می‌گذرد. قرنی که در آن برای نخستین بار نشان فروپاشی امپراطوری وسیع اسپانیا ظاهر شد. اما مارکز در این رمان نه یک دکور تاریخی، بلکه فضای خاصی را خلق می‌کند. فضای دوران تفتیش عقاید، قدرت بی‌حد و مرز کلیسا، بر باد رفتن روایات کشورهای غنی و آباد و تن دادن به سخرشوردگی و پریشانی‌ها. اسقف کارتاژن خطاب به یکی از کشیشان می‌گوید: «این فکر که اسپانیا در تیرگی غوطه می‌خورد مرا به وحشت می‌اندازد.» تیرگی درون مردمان را نیز فراگرفته و خرد ستیزی و واپس‌گرایی کلیسا که قدرت مطلق دوران بشمار می‌آید همه‌ی راه‌های گشایش را بسته است. قهرمانان رمان «عشق و شیطان‌های دیگر» که در فضای محدود و جنون‌آمیز ذهن خود محبوسند، ناگزیر با شیطان‌های درون روح تیره‌ی خویش درگیر می‌شوند.

گابریل گارسیا مارکز همراه با چهره‌پردازی

مخفی‌گاه دیگری تعمیم می‌گشت. سی‌یروا ماریا را نیز به احترام پدر در ژرفای دیری پنهان نمودند. او را در گوشه‌ی سلولی با لباس‌های ژنده و دست و پای بسته باز می‌بایم که از فرط شکنجه‌هایی که بنام خروج اجنه از جسمش متحمل گردیده، به موجودی نوزخی و نیمه دیوانه مبدل شده است. اما در این هنگام معجزه‌ای به وقوع می‌پیوندد و کشیشی که مراسم دعا و جن‌گیری را انجام می‌دهد به عشق دختر گرفتار می‌شود. کشیش ۲۴ سال دارد و سی‌یروا ماریا ۱۲ ساله است. کشیش می‌خواهد او را نجات دهد و دخترک با داروی عشق شفا می‌یابد. ملاقات‌هایشان پنهانی صورت می‌گیرد. کشیش در میان سلول سی‌یروا ماریا و کتابخانه سرگردان است: «بزرگترین تالار قصر اسقف بدون پنجره بود، با دیوارهایی پوشیده از کتاب که به ترتیب خاصی درون قفسه‌هایی از چوب ماهون، پشت درچه‌های شیشه‌ای چیده شده بود. وسط تالار، روی میز بزرگی نقشه‌ای از دریاها و بنادر، یک اسطرلاب، ابزارهای مربوط به کشتی‌رانی و یک گره که نسل‌های متوالی جغرافی‌دانان بر آن مناطق و یادداشت‌های متناسب با گسترش مرزهای جهان را افزوده بودند به چشم می‌خورد (...). کتابخانه نیمه تاریک بود، بوی استراحت کاغذها را می‌داد و تازگی ساکت پیشه‌ها را داشت.»

اما این عشق ناگزیر پایان خوشی ندارد. دیری نمی‌گذرد که راز عشاق برملا می‌شود و اصحاب کلیسا به گناهشان پی می‌برند و به شکنجه و آزارشان می‌پردازند.

«عشق و شیطان‌های دیگر» قصه‌ی زندان نیز هست. خواهران مقدس در میان دیوارهای دیر و رقابت با اسقف محبوس‌اند، اسقف زندانی شک و بیماری است، مارکی توان خروج از قصرش را ندارد و بارناردا که نماد فساد اشراف و تازه به دوران رسیدگی است، اسیر حرص و آز و شهوت است: «زنی بود تورگه. لگاته‌ای از آن دست که اشراف کاسب لقب یافته‌اند. طنز، حرص، هوسرانی و چنان زیاده‌طلب که جوابگوی یک سربازخانه بود. اما پس از گذشت چند سال، آنقدر در خوردن ملامت تخمیر شده و قطعات کاکائو زیاده‌روی کرد که بناچار گوشه‌ی عزلت گزید. چشمان کولی‌وارش تار شده، دنت و نکته سنجی‌اش بر باد رفته، صفرا و خون دفع می‌کرد. بدنش که در گذشته به زیبایی پریان دریا می‌بود اکنون ورم کرده چون موم بود، مانند جسدی که سه روز مانده باشد، و پادهای بس بدبو و پر صدایی از خود خارج می‌کرد که سگ‌های نگهبان را می‌ترساند.»

سبک‌نگارش مارکز در این رمان شفاف و شاعرانه است، شفافیتی که او را به آثار استاندارد نزدیک می‌کند. در اینجا رئالیسم جانمایی جای خود را به توصیف عشق و جنون می‌سپارد و قهرمانان رمان و شرح مکان‌ها و معابر زیرزمینی پر پیچ و خم آن به رمان گرتیک انگلیسی می‌ماند. سرانجام باید گفت که رمان «عشق و شیطان‌های دیگر» که در پس زمینه‌ی املاک وسیع مستعمرات و معماری غریب کلیساهای باستانی، اذهان بسته، جهل و شیاطین اصحاب کلیسا و مردمان و عشق و درد را توصیف می‌کند، قبل از هر چیز در خدمت دفاع از انسان هاست. انسان در برابر خرد ستیزی و واپس‌گرایی، ویروس‌های مرگبار و انگیزه‌های نامعقول برخاسته از ناخودآگاه و میراث عصرهای تاریک.

## سیمن دانشور

و

## « هستی » زن ایرانی

کاش خانم دانشور در هفتاد و چهار سالگی یکبار با نگاهی دیگر به پیرامونش می‌نگریست .

کتاب «جزیره‌ی سرگردانی» تازه‌ترین اثر خانم «سیمین دانشور» در ۳۲۶ صفحه در شهریورماه سال گذشته در تهران به چاپ رسید و اندکی بعد از انتشار آن منقدین از زوایای مختلف اثر را مورد نقد قرار دادند . نقدها هر چند پاره‌ای مثبت بودند اما در مجموع کتاب با اقبال چندانی در ایران روبرو نشد .

آنچه نوشته حاضر مدنظر دارد برخورد به زاویه نگاه خانم سیمین دانشور به عنوان مطرح‌ترین نویسنده معاصر «زن» ایران است و برخورد به این نظر که آیا زن بودن خانم دانشور در نوشته‌های او و بخصوص اثر یاد شده تأثیر دارد یا نه؟ و یا اینکه اصولاً اگر یک مرد نویسنده هم این اثر را خلق می‌کرد بر برخورد با شخصیت‌های کتاب نظری دیگر داشت؟ و در این رهگذر می‌باید به اجمال نگاهی داشته باشیم به زندگی خانم دانشور و آثار قبلی ایشان : او در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی در شیراز متولد شد . پدرش پزشک بود و مادر زنی هنرمند و نقاش و مدتی مدیر هنرستان دخترانه هنرهای زیبای شیراز- خود او در تهران در مدرسه شبانه‌روزی آمریکائی درس می‌خواند و بعد از ازدواج با جلال آل احمد به تنهایی به مدت ۲ سال به آمریکا رفت و در آنجا به ادامه تحصیل پرداخت . پرورش در خانواده‌ای روشنفکر و مترقی ، حضور او در محیطی خارج از ایران ، آشنائیش به زبان انگلیسی و کارهای ترجمه‌اش ، همه این امکان را در اختیار او قرار می‌داده‌اند که به نگاه خود مجال پروازی بلندتر بدهد . ازدواج او با جلال آل احمد هرچند که از دید خیلی‌ها نقطه عطفی در زندگی ادبی خانم دانشور به شمار می‌رود و این ازدواج از دید آنها همواره حکم پشتیبان برای او داشته است اما واقعیات بعدی نشان می‌دهد که آل احمد بیش از آنکه حامی سیمین باشد سایه‌اش

بر سر او سنگینی می‌کرد و این سنگینی سایه با مرگ آل احمد نه تنها کاهش نیافت بلکه نقش تازه‌ای به عنوان بیوه آل احمد برپوشش نهاد و اندیشه‌های سیاسی آل احمد با تمام تکرار خانم دانشور که از هرگونه دسته و گروه سیاسی به دور مانده است بر زندگی او چنان تأثیر عمیقی نهاد که در کتاب حاضر مبلغ این تفکر و اندیشه است . نوشته‌های قبلی و اثر تازه‌ی سیمین دانشور چنین حسی را در خواننده ایجاد می‌کند که او گویا مدیون آل احمد بوده است . دینی که در «سووشون» و در «غروب جلال» ادا نشده بود و «جزیره سرگردانی» می‌باید این رسالت را بر دوش می‌کشد . «خانم دانشور» در ادای این دین چنان پیش می‌رود که فراموش می‌کند او قبل از زن آل احمد بودن ، یک زن است . یک زن نویسنده که می‌باید با حساسیت ویژه زنانه‌ای دنیا را ببیند و بخصوص این توقع را هنگامی که قبلاً هم در مصاحبه‌ای اشاره کرده است که «من یک فمینیست هستم» در خواننده برمی‌انگیزد . «خانم دانشور» در کتاب موفق «سووشون» هم که بیشتر از ۱۳ بار به چاپ رسید از این نظر ناتوان است . شخصیت‌های زن کتابش همه دنباله‌رو مردان هستند . آنها منتظرند تا مردان پرایشان فکر کنند ، تصمیم بگیرند و عمل کنند . بطور مثال در کتاب «سووشون» تنها بعد از مرگ یوسف است که زنی فردیت خود را باز می‌یابد :

«زنی مثل مرغی بود که از قفس آزاد شده باشد . یک دانای اسرار به او ندا و نوید داده بود . نه یک ستاره ، هزار ستاره در ذهنش روشن شد . دیگر می‌دانست که از هیچ‌کس و هیچ‌چیز در این دنیا نخواهد ترسید .»

در آثار خانم دانشور آنچه جلب توجه می‌کند نگرانی نویسنده از درهم ریختن نظم موجود در جامعه است . از تحول در نظام موجود می‌هراسد و این نگرانی را در قالب قهرمانان کتابش جان می‌دهد . در «سووشون» تنها خواهر آقای فتوحی است که علیاً قیود دست و پاگیر قیام کرده است و راهش گویا ناگزیر به جنون منتهی شده است . بقیه زن‌ها همچنان درگیر بندهایشان هستند . او هر چند که در سووشون می‌نویسد :

«کاش دنیا دست زنها بود ، زنها که زاینده‌اند یعنی خلق کرده‌اند و قدر مخلوق خودشان را می‌دانند . قدر تحمل و حوصله و یکنواختی و برای خود هیچکاری نتوانستن را . شاید مردها چون هیچوقت عملاً خالق نبوده‌اند ، آن قدر خود را به آب و آتش می‌زنند تا چیزی بیافرینند . اگر دنیا دست زنها بود جنگ کجا بود ؟»

با همه‌ی اینها کتاب بعدی خانم دانشور «جزیره سرگردانی» نشان داد که خود او هم به چنین باوری نرسیده است . زنان قصه‌های او تنها توانشان همان خلق کردن به معنای بچه زائیدن است و بعد از آن در می‌مانند . همه‌شان در نهایت می‌شوند همان مادر بزرگ‌هایشان بی‌هیچ تحول جدی در اندیشه‌هایشان . درس می‌خوانند ، کار می‌کنند ، گاهی حرف‌های روشنگرانه می‌زنند ، اما عملشان در چارچوب سنت‌ها و قوانین پوسیده اجتماعی باقی می‌ماند . سرنوشتشان محتوم است و گریزی از آن وجود ندارد .

« هستی » قهرمان اصلی کتاب «جزیره سرگردان» خود از هرکسی سرگردان‌تر است . در افکار و باورهایش دچار تردید و آشفتگی است . شخصیت مستقلی ندارد . مدام در پی یافتن دستاویزی است . او در دانشکده هنرهای زیبا درس خوانده ، شعر

می‌گوید ، به آثار هنری علاقمند است و کارمند ، اما هیچکدام از این‌ها در رفتار شخصی او که ریشه بر افکار متزلزلش دارد اثر جدی نمی‌گذارد . او از یکسو متکی به مادرش است : « هستی نمی‌دانست چرا به هوس‌ها و نقشه‌های مادرش تن می‌دهد . نمی‌دانست چرا وابستگی او و برادرش شاهین به مامان عشی بی‌حد و حصر است . آیا جذابیت او می‌فریفتشان؟ آیا هستی در ته دل جهانی را که مادرش در آن می‌زیست ترجیح می‌دهد؟ آیا دنیای مادرش درهائی را به روی او می‌گشود که در زندگی با ماسر بزرگ امکان دسترسی و گشایش چنان درهائی نبود؟ اما هستی که درها و آرمهای پشت آن درها در گروه بورژوازی مصرف‌کننده توخالی می‌دانست و «مراد» هم که صفت‌های بی‌شمار دیگری برای آن موصوف قطار می‌کرد . «مراد» بارها به او گفته بود اگر می‌خواهی اصالت داشته باشی ، باید به مابرت پشت کنی و از آن طبقه ابله درییائی ...»

اما هستی نه فقط به ماسر بلکه به هر آنکس که به جایش بیندیشد دل می‌بندد . می‌گذارد همه برایش تصمیم بگیرند . او با همه‌ی آزادی که در معاشرت با دوست پسرش «مراد» دارد و با همه‌ی امکاناتی که شرایط زندگی در اختیارش می‌گذارد خود از اتخاذ هرگونه تصمیمی عاجز است . او مثل پرکامی است که باد به هر سو می‌گشاندش . ماسر او را به سلمانی می‌فرستد و مدل لباس و فرم آرایش برایش تعیین می‌کند و بعد از آن مراد و سلیم و سیمین و استاد مانی هستند که در زندگی می‌تازند :

«چشم مراد که به هستی افتاد گفت : مابرت سر ترا هم از راه به در برد؟ برای کسی خودت را اینطوری ساخته‌ای؟»

هستی همه‌اش منتظر است که دیگران برایش کاری بکنند . مراد است که باید توی گوش موری بزند و نمی‌زند : «موری به مراد اشاره کرد و پرسید : این جوان همکار تست؟»

—گوش را نخور ، اگر بخواهد ترا بگیرد ، اول من باید همه جایش را امتحان بکنم و غش‌غش خندید و هستی در دل غرید : مراد! چرا نمی‌زنی توی گوشش؟ و ظاهراً مراد خوردن را به شنیدن ترجیح داده بود . «مراد» از دید «هستی» چنین است : «مراد تنها مردی است که می‌دانم مرا استثمار نمی‌کند و به من امکان می‌دهد زن نویی که می‌خواهم بشوم ...»

اما «هستی» نه تنها نمی‌خواهد زن نویی بشود بلکه از استثمار شدن هم خوشش می‌آید . او اجازه می‌دهد که مادرش برایش شوهر انتخاب کند و اجازه می‌دهد مادرشوهر آینده‌اش در حمام سونا (نه حمام عمومی) بدن او را ارزیابی کند و بعد هم اجازه می‌دهد سلیم صیغه بخواند و زن او می‌شود و این در حالی است که در جایی از کتاب می‌گوید : «دلم راضی به اسارت شوهر نیست و سریزنگاه بهمش می‌زنم .»

گریایش و شیفتگی هستی به سلیم چنان ساده‌لوحانه اتفاق می‌افتد که در پاورقی مجلات ، هستی که تا دیروز به «مراد» چریک پیگرا دل باخته بود و برایش پلور می‌بافت ، حالا با شنیدن سخنان عارفانه و مذهبی سلیم چنان دگرگون می‌شود که همه‌ی هم و غمش می‌شود کمر برد سلیم و آرزوی اینکه در کنارش بنشیند و لقمه در دهانش بگذارد و هرچند که در لحظاتی جرعه‌هائی در ذهن هستی روشن می‌شود اما نویسنده بزودی آنها را خاموش می‌کند :

« اما صدای سلیم در گوش می‌مژده مژده‌ها می‌نمود، گلایه‌ها را از یاد هستی برد. از اینکه نه عید مبارکی درستی کرده و نه خدا حافظی درخوری، از اینکه گریان از پیش سلیم رفته، از اینکه مسئله یک پهلوی طلای عیدی خانم فرخی را قبول نکرده بود عذر خواست و سلیم گفت که راستش از همین آخری رنجیده خاطر شده بود و هستی قول داد که وقتی همدیگر را دیدند توضیح بدهد و سلیم گفت که هر روزی که گذشته‌اش برای هستی خانم تنگ شده، چقدر آدم و هوا بهم نیاز داشتند... »

و با همین حرف‌هاست که هستی این بار به سلیم متوسل می‌شود. مردی که خود ماسکی از ریا در طول کتاب بر چهره دارد. در حجه پدرش کار می‌کند، ناگهان انقلابی می‌شود. خشک مقدس است. از هستی می‌خواهد که روسری به سر کند اما در خانه پدری وقتی پدرش به سراغ مادر هستی می‌رود، دم نمی‌زند. هستی از نظرش هزار عیب شرعی و عرفی دارد که سن زیاد هم یکی از آنهاست. با وجود این هستی دلپاخته‌اش می‌شود به تمامی: « از حالا هر شعری را برای تو می‌گویم، تو شمر من، تنها مایه دلخوشی من در این دنیایی... »

بقیه شخصیت‌های زن کتاب هم وضع نرخشانتری ندارند. توران‌جان مادر بزرگ هستی است. لیسانس گرفته و دبیر بوده است. پسرش را در راه مصدق از دست داده و مدام شعرهای اخوان ثالث را می‌خواند. زندگی او می‌توانست روال عادی زندگی یک مادر بزرگ سنتی ایرانی را داشته باشد که خانم دانشور قضیه لیسانس درس او را وارد معرکه می‌کند و همین کار را خراب می‌کند چرا که رفتار این زن سرسوزنی با تحصیلات علمیش تطابق ندارد. در خانه‌اش یک رادیو هم نیست و این نباید از سر فقر فزاینده باشد چرا که هستی از مادرش پول می‌گیرد و کار می‌کند و خرید برای علاءالدین با اولین حقوق هستی، گویا فقط برای سوزناک کردن قضیه است. توران‌جان مثل همه مادر بزرگ‌ها در خانه می‌نشیند. پایش درد می‌کند. تنهاست. با سفره و سجاده سر و کار دارد و از عروسی که یکسال بعد از مرگ پسر او به همسری مرد دیگری درآمده است نفرت دارد اما همین عروس موقع بردمندی به آغوش «توران‌جان» پناه می‌آورد و او می‌پذیرد. توران‌جان همه غصه‌اش این است که مرگ و میر بیشتر از خفته‌سوران شده است!

«عشرت» مادر هستی است. زنی سبکسر و عاشق پول و خوشگذران، مشروب فراوان می‌خورد، در مهمانی‌های شوهرش از مهمانان اول دلبری می‌کند و سرانجام از یکی از آنها حامله می‌شود و این واقعیت را پنهان نمی‌کند، از رفاه مادی که همسرش برایش فراهم کرده است لذت می‌برد و بی‌آنکه در طول کتاب اشاره‌ای به اختلاف او و شوهرش بشود بعد از حاملگی غیرمعمول همه تلاش‌های مادی همسر، حاضر به زندگی با او نیست.

«مامان عشی» رفتارش طبیعی و برآمده از ساختار، شخصیتی‌اش است. او می‌توانست واقعی‌ترین شخصیت کتاب باشد با چفت و بست محکم، بشرط اینکه نویسنده سعی نمی‌کرد آب تویه به سرش بریزد و «هستی» و «بیژن» را وانمی‌داشت که بطور ساختگی قضایا را طوری جلوه دهند که بهج متعلق به شوهر عشی است و زن را مجبور نمی‌کرد که نماز بخواند و به کارهای

خیر بپردازد و از لذات دنیوی چشم ببوشد. تنها شخصیت بی‌عیب و نقص کتاب خود خانم سیمین دانشور استاد دانشگاه است. معبود و مرشد هستی است. کلاس‌هایش مملو از شاگردانی است که با عشق به سوش می‌آیند. خود او در مصاحبه‌ای در مورد علت محبوبیت کلاس‌هایش می‌گوید:

« درس من زمزمه‌ی محبت هم بود و مادرانه و خواهرانه و خودمانی و صمیمی با دانشجویان برخورد می‌کردم. اجازه شرکت در بحث و اظهار نظر به آنها می‌دادم و مشکلات روانی و خانوادگی‌شان را هم در خارج از کلاس در حدود امکانات حل می‌کردم. »

خانم دانشور در تمام نوشته‌هایش سعی درجا انداختن همان نقش سنتی زن در خانواده و اجتماع را دارد. زن نجیب، مهربان، دلسوز که علت رو آوردن دانشجویان به کلاس‌هایش نه بار علمی کلاس‌ها بلکه بار عاطفی آنهاست. خانم دانشور هرچند در چند جای کتاب از زیان قهرمانانش انتقاداتی به خود وارد می‌سازد اما بلافاصله آنها را چنان پاسخی دندان‌شکن می‌دهد که ناقد را سرافکنده می‌سازد.

کاش به جای همه‌ی این‌ها خانم دانشور سعی می‌کرد یک بیوگرافی از خود بنویسد. کاش او در ۷۴ سالگی یکبار با نگاهی دیگر به پیرامونش می‌نگریست. کاش او طوری کتاب می‌نوشت که نویسندگان مرد قادر به نوشتن آن نباشند.

ظاهراً کتاب «جزیره‌ی سرگردانی» جلد‌های دیگری هم دارد. و معلوم نیست خانم دانشور با این شخصیت‌های سست و در هم ریخته در جلد‌های بعدی می‌خواهد چه کند؟ خمیرمایه‌ی زندگی هستی را چنان شکل داده است که بعدها فقط می‌تواند مادر چند بچه قهر نیم قد باشد. مگر اینکه مرجی دیگر بجز امواج استاد مانی، مراد، سلیم، سیمین و جلال بیاید و او را به سمتی دیگر بکشانند. و یا «مامان عشی» از ایفای نقش تارک دنیای خشک مقدس خسته شود و نقش طبیعی خود را پیدا کند و «توران‌جان» ناگهان متوجه بشود که همه‌ی جریان درس و دانشگاهش مربوط به یکی از خواب‌های بعد از ظهرش بوده است و خود خانم دانشور تنها به شکل راوی در کتاب حضور پیدا کند.



مرحوم ناصر از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۹۱

مهدی استعدادی شاد

## آینه‌ی سرخ

به مناسبت سالگرد خاموشی «م. امید»

سگی رها شده از بند صاحبش، به ته مانده‌ی دیوار می‌شاشد. لوله‌های بتونی خیس می‌شوند. آنان، مثل بقیه توریست‌ها که برای دیدن ویرانه آمده‌اند، با فاصله از کنار عملیات آب‌پاشی سگ می‌گذرند. نمی‌خواهند در مدار افشانه‌ش شاش باشند. حضور و نمایش قضای حاجت حیوان، موضوع صحبت را عوض می‌کند.

چار- پنج نفری چیزی راجع به سگ می‌گویند: یکی درباره‌ی وفای سگ به انسان حرف می‌زند. بعدی با حیوان زبان بسته اظهار همدردی می‌کند که هنوز انسان را نشناخته، سومی پیرامون نحسی و پاکی حیوان نزد مسلمانان مضمونی کوک می‌کند. از نو نفر دیگر، یکی ساکت می‌ماند. هنوز حیران فروپاشی دیوار و نظام وابسته‌اش است. آخری در هوای دیگر، سگ مذهبی را کتبی مسلکی می‌داند و Cynism در زبان فرنگیان راهمان روحیه سگی و سگ اخلاقی می‌خواند که از یکسو، حامی انسان است و جانفشانی می‌کند و از سوی دیگر، پاچه‌ی آدم را می‌گیرد.

پنجاه متری کنار دیوار فروپاشیده بران، مرزی که سیاست مصوری را از بازار مدارای جدا می‌کرد، تبادل نظر آنان درباره‌ی سگ ادامه می‌یابد. با نوزدن ساختمان عبوس رایشتاگ- عمارت پارلمان جمهوری وایمار- سگ فراموش می‌شود.

همگی به طرف ماشین می‌روند تا به خانه بازگردند.

در جوار میدان جلو ساختمان، میدانی که چهل- پنجاه سال پیش محل کتاب‌سوزی اوپاش نازیست بوده، دایمی ثالث چند شعر کوتاه را تا راه افتادن ماشین استیشن خوانده. از جمله این «شعرک» را که: «بلبل نگر که غنچه شده در کمین

گگ، سپس با لهجی خراسانی گفته: «پلنگ، می بینی که موهم هایکو داریم. نیازی به شعر ژاپنی و چه و چه ها نیس». صحبت شعر ادامه یافته و او، با جثه‌ی کوچک و حافظه‌ی خط-خطی شده از سختی روزگار و صدایی محزون که مدام بلند و کوتاه شده و کلامی دلسوخه که پیوسته قطع و وصل گشته، برپاره‌ی شاعر «شعرك» و منبع آن گفته. اسم شاعر، شفافی محلاتی بوده و در تذکره الشعراء وحید نصرآبادی برج شده.

ماشین در این میانه به میدان «زیگر زویله» رسیده است. در میدان، که متفقین پس از سرنگونی فاشیسم احیایش کرده و در وسطش مجسمه‌ی الهی پیروزی را برق انداخته اند، موضوع صحبت عوض شده.

گفتگو به شوخی و طنز و هجو و هزل و مطالبه رسیده. گاهی کسی لطیفه‌ای گفته، از آن لطیفه‌هایی که بر زبان مردم پس از انقلاب چرخیده و سد هجوم ماتم و بدبختی و ذلت حاکم شده. در فاصله لطیفه‌ها، مزه‌پراکنی هم جریان داشته، از آن مزه‌هایی که تلخی روزگار را کم می‌کرده. سبم دایی ثالث هم در این میانه این جمله بوده که، نمی‌دانم ما انقلاب کردیم یا انقلاب ما را کرد. آقا بزرگ که تاکنون به پهنای صورت به هجوهای قبلی خندیده و گاه نکته‌ای را برای خود یادداشت کرده تا شاید خوراک خاطرات نویسی کند، از حرف دایی ثالث می‌هراسد و برحسب ذات محتاط خود برآشفته، جمله‌ای معترضه به این مضمون می‌گوید: بابا نمی‌ترسی این حرفا به گوش آقایون برسه؟ دایی ثالث، رندانه خود را به ساده‌لوحی می‌زند و به جواب برمی‌آید که، آقا سید علی مورو می‌شناسن و مولونن که حلال‌زاده‌ایم. بعد تک لبخندی بر چهره‌اش شکفته و نگاه زیرک و بچگانه‌اش هزار جمله بی‌آوا گفته.

آقا بزرگ آرامش یافته، دنباله حرف را نمی‌گیرد. دایی ثالث، اما، پس از آن توضیح کوتاه، ول نمی‌کند. چند هجو دیگر دربارهی ملایان و تازیان کوه می‌کند. با ساکتی او، صحبت به بناهای تاریخی و تاریخ شهر بران می‌رسد. حتی از اهمیت شهر بران در تاریخ فرهنگ معاصر ایران سخن به میان می‌آید. اسم تقی‌زاده، کاظم ایرانشهر، جمالزاده، ارانی و خلیل ملکی برده می‌شود. بعد به پیوند ایران و آلمان اشاره می‌رود. سر علاقه ایرانیان به آلمان و هموایی بر سر یهودی‌ستیزی نظرها متفاوت است. برای جلوگیری از اختلاف نظر، سر این صحبت درز گرفته می‌شود. دایی ثالث باز شروع می‌کند و چند هجو سروده خود را می‌خواند. یکی می‌پرسد که آیا اینها را نوشته. در پاسخ می‌گوید که هنوز نه، آنها را برای ضبط در حافظه بوستان تعریف می‌کند. وقت نوشتن و تکثیرشان نرسیده. بعد با لحن فاضلی این جمله را می‌گوید: «صدور بخشنامه است برای پایگانی یادها».

کسی چیزی نمی‌گوید. آقا بزرگ فقط اشاره می‌دهد که باید مواظب بود. سپس جلو خانه‌اش از ماشین پیاده می‌شود. خسته شده و برای خواب ظهر می‌رود که سال‌هاست بدان عادت دارد. درست مثل عادت به نوش آب سرد صبح‌ها که از ده‌ها آنرا رعایت کرده است.

بقیه پس از پیاده شدن آقا بزرگ در بخش شرقی شهر، به خانه‌اش در بخش غربی می‌روند. قرار اینطور بوده. روز را بایستی سر می‌کردند. غذایی سرپایی، شکم‌های گرسنه را سیر می‌کند. تا بعداز ظهر که تعداد دیگری به جمع افزوده شود،

دایی ثالث چرتی می‌زند تا جبران ضعف بیماری قد را کرده باشد. پس از استراحت عصر سوز و ساطی برقرار می‌شود. دایی ثالث که مرض قد او را تراشیده، طلب می‌کند. لیوان‌ها پر و خالی می‌شوند و جان‌ها بتدریج گرم. مجلس شوروی می‌گیرد و فرصت شعرخوانی پیش می‌آید. جوانترها خود را به میان نمی‌اندازند. دایی ثالث شمع محفل می‌شود و نخست شعر «حالت» خود را می‌خواند.

«آفاق پوشیده از فرّبی خویشی است و نوازش، / ای لحظه‌های گریزان صفای شما باد ...» آنگاه یکی از زنان خوش سیمای مجلس از او طلب شعر عاشقانه می‌کند. دایی ثالث کمی این پا و آن پا می‌کند. صبر می‌کند. تردید دارد که «لحظه‌ی دیدار» را بخواند یا «دریچه» را. سرانجام با اصرار یکی از مهمانان دومی را می‌خواند «ما چون تو دریچه، رویه روی هم، / آگاه زهر بگو مگری هم. / هر روز سلام و پرسش و خنده، / هر روز قرار روز آینده. / عمر آینه‌ی بهشت، اما ... آه / بیش از شب و روز تیر و دی کوتاه / اکنون دل من شکسته و خسته‌ست، / زیرا یکی از دریچه‌ها بسته‌ست. / نه مهرسون، نه ماه جانو کرد، / نفرین به سفر، که هر چه کرد او کرد.»

«دریچه»، این عاشقانه سروده‌ی جاودانه، همه را در یاد عشق‌های ناکام خود غرق می‌کند. حزن فضا را تنگ می‌کند. هوا با افرادی غوطه‌ور در خاطرات تلخ، غمبار می‌شود. دایی ثالث نیز، سنگینی هوا را حس می‌کند. سعی می‌کند جو را بشکند. چیزهایی می‌گوید. فتوحای کلامش این است که نباید در غم و یاس غرق شد. برخی تعجب می‌کنند که این نکته را از او بشنوند. ادبی که سراینده‌ی روزگار زمستانی مدام بوده همه را به توجه می‌خواند. زیرا می‌خواهد شعر دیگری را بخواند که حال و هوا و حس خاص خود را دارد و از چاه مشکلات و بغضهای فردی، آدم را بیرون می‌آورد. تاکید می‌کند که شعر تازه‌ای است و چاپ نشده. در واکنش به بیداد این سال‌ها. در جایی آنرا چاپ نکرده ولی قصد دارد آن را به طریقی چاپ کند. نمی‌خواهد حرف این سال‌های خود را نروده بگذارد. از ترفند خود نمی‌گوید. حکایت نمی‌کند که با زیرکی شعر را محصول دوران قبل و گذشته می‌خواند تا تا امکان چاپ آن را در زمان حال و روزگار جاری فراهم آورد. روزگاری که شاید خودش دیگر در آن حضور نداشته باشد. زیرا که خاموشی گزیده. نخست توضیحی راجع به عنوان و مفهوم شعر می‌دهد. یعنی همان چیزی که بعدها، وقتی دایی ثالث در خاک می‌شود و یادنامه‌اش در می‌آید. چاپ شده است. می‌گوید، همانطور که بعدها در کتاب «باغ بی‌برگی» آمده، در افسانه‌ها مار قهقهه (یا اژدها) بوده است که شهری را به ستوه برآورد. از آتش بازی‌ها، قربانی‌گرفتنها، کشت و کشتارها و چه و چه‌ها. تا سرانجام پهلوانی مدعی می‌شود که شر او را دفع کند. آیین بزرگی پیش روی مار می‌گیرد. مار با دیدن چهره واقعی خود به قهقهه می‌افتد، واپس می‌افتد تا می‌میرد. یکی از میان مهمانان می‌پرسد که نکند مار قهقهه تمثیل خمینی است. دایی ثالث پاسخی نمی‌دهد. پاسخ را قبلاً در جمع کوچکتری داده بود. فقط سر بالا می‌کند و نگاهی می‌چرخاند تا هرکس از نگاهش پاسخ را بگیرد. می‌طلبید که به شعر توجه‌ها جلب شود. سپس لبی تر می‌کند و می‌خواند:

«میهنم آینه‌ای سرخ است / با شکافی چند، بشکسته ...»

یک لحظه مکث می‌کند و سپس با لبخندی گزنده که معلوم نیست مخاطبش کیست، می‌گوید راستی عنوانش فراموش شد. عنوان شعر «آی مار قهقهه» است. دایی ثالث پس از آن ادا کردن خاص حرف «ق» که در «آی مار قهقهه» تکرار شده، دستی به گیسوان سفید خود می‌کشد. در این میان حرف «ق» در مخاطبان غاری شکافته و ضمیر ناخودآگاه و آگاه آنان را به تحرك و داشته است. مخاطبانی که چیزی جز آن چهره دایی ثالث را در برابر ندارند. چهره‌ای که دلواپسی تاریخی را بصورتی فشرده در يك لحظه برنموده است. دایی ثالث در این فضای گردآب‌گونه به خواندن ادامه می‌دهد:

«آی مار قهقهه / میهنم آینه‌ای سرخ است / با شکافی چند، بشکسته / که نخواهند التیامی داشت / زآنکه قابی گردشان را با بسی قلاب‌ها بسته / مثل دریاچه‌ی بزرگی، راههای رودها مسدود بران مانده، پیوسته ...»

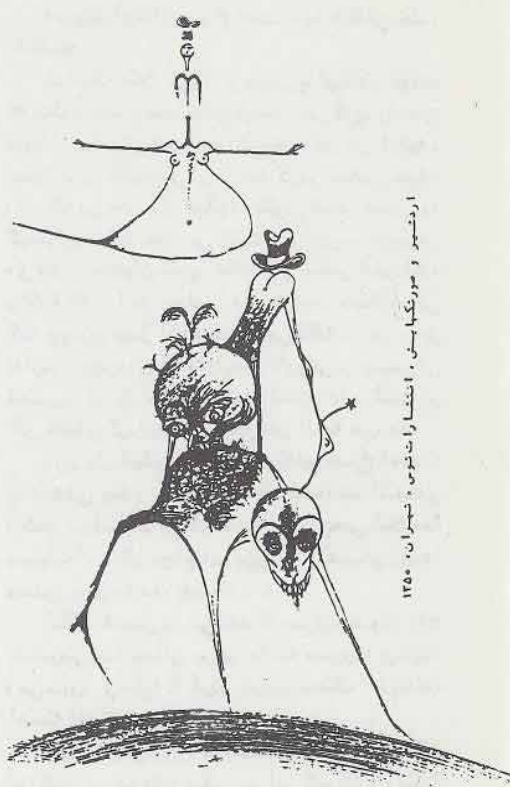
آنگاه نفسی تو می‌دهد تا مرثیه‌خوان ذلت عمومی ما جانی برای ادامه سروده بیاید: «می‌خورد از مایه تا گردد کویری خشک / نم‌نمک، آهسته آهسته ...»

مخاطبان آن روز، درست مثل سایر خوانندگان این شعر در هر وقت دیگر، در این کمرکش پرستین سرایش طعم تلخ و شوروی کویر و مرگ تدریجی را که چتر خود را بر ما می‌کشاید، در گلو و سینه خود حس می‌کنند. این حس، گرچه تلخ و نامطلوب، همچون انرژی که بینندگان رقص مرگ درچان رقصنده‌ی ماهر ایجاد می‌کند، در شاعر دلسوخته آن دیار قدرت ادامه را مهیا می‌دارد تا بخواند: «معبّر دلخستی بس قتل‌عام آخرینش این / خوب گویم بدترینش این. / آی مار قهقهه، آینه‌ی دلخسته را بردار / چند و چون بشکسته را بردار / خویش را لختی در آن بنگر، / دلبرای دلبر ...»

پس از لبخندی که دایی ثالث در پی این مصرع زده و همچون هنرمندی چیره‌دست و بازیگری کاردان در جای ضروری رنگ و سکوئی حاکم کرده که هزاران جمعیت زائیده، در امید خویش شکفته و دست «به سینه‌ی قاصدک» زده، او در این نقطه عطف شعری خویش که با ظرافت مار قهقهه را به پرتگاه نیستی می‌کشد، هنر و رندی را معجون برای رهگشایی ساخته تا در لحظه تاختن به هیولای آدمخور در ادامه شعر بخواند:

«دلبرای دلبر / ای درونت کشته ما را و پرونت کشته با آوازه عالم را / خویش را بنگر ببین چونی / چیستی، آزار یا آزر / یا مهیب خویش خور آزر؟ / آی مار قهقهه، هم زشت، هم پستی / همچنان بیرحم و سیری‌ناپذیری بون / تا چه دیدی تو درین آینه‌ی سرخم / که چنینش خرد بشکستی؟ / از درون بینان / نیست در گیتی که او صاف تو نشناسد؟ / هیچکس. / من چرا زین بیش‌تر بگویم / پس بس. / میهنم آینه‌ای سرخ است / با شکافی چند ...»

شعر دایی ثالث که تمام می‌شود، هیچکس واکنشی نشان نمی‌دهد. همه در حالتی میان حزن و شور، خلسه‌ی و نشنگی اسیر، به بهت دچار، بودند. تنها، در جمع، دایی ثالث بود که لبی به جام زد. چشمانش می‌رخشید. انگاری پیروزی برخصم را حس می‌کرد و می‌تایید. مثل اینکه مطمئن بود آینه را بدست مار قهقهه داده است ...



## سنگ محک

ماریو واکاس یوسا

ترجمه: ح-بهادر

مورخ آمریکایی خانم گرتروید هیمل فارب (۱) در مجموعه مقالات جدل آمیز که با نام «دربارهی نگامی به انحطاط» (۲) انتشار داده به نقد فرهنگ پسا مدرن و از جمله نظریه‌ی ساختارگرایی (۳) میشل فوکو (۴) و تئوری تجزیه‌ی تحلیلی (۵) (متن) ژاک دریدا (۶) و پاول دمان (۷) پرداخته و آنرا در قیاس با مکاتب ادبی کلاسیک و نقد تاریخی تهی مایه خوانده است.

کتاب فوق همچنین ادای احترامی است به آقای لیونل تریلینگ (۸) نویسنده‌ی کتاب «تخیل آزاد» (۹) و بسیاری مقالات دیگر درباره‌ی فرهنگ اندیشه‌های تریلینگ در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم تأثیر گسترده و چشمگیری بر روشنفکران و پژوهندگان اروپایی و آمریکایی برجای گذاشت، لیکن امروز کمتر کسی از او یاد می‌کند و آثار او نیز بندرت خوانده می‌شود. تریلینگ در عرصه‌ی اقتصادی گرایش سوسیال دموکراتیک داشت، اما در گستره‌ی سیاسی لیبرال بود و پیوسته از نرمش و روا داری به عنوان برترین فضیلت انسانی و از قانون به مثابه‌ی ابزار اجرای عدالت یاد می‌کرد. او ایده‌های نورا، به ویژه در عرصه‌ی فرهنگی، موتور پیشرفت و تعالی می‌دانست و بر این باور بود که آثار بزرگ ادبی زندگی را غنا و معنای بیشتری بخشیده‌اند، بر انسانیت انسان افزوده‌اند و ستون‌های تمدن بشری را پدید آورده‌اند.

این باورها اما برای انسانی با اندیشه‌های پسا مدرن چنان سطحی و ساده لوحانه می‌نماید که

نیاید برای پاسخگویی به آنها وقت خود را هدر داد. به نظر خانم هیمل فارب میان نسل لیونل تریلینگ و نسل فوکو یا دریدا به رغم فاصله‌ی زمانی اندک، دره‌ی گذرناپذیر حائل است. به باور تریلینگ تاریخ انسان تاریخی خود ویژه، آگاهی یک روند پیوسته و پیشرفت یک واقعیت مشهود است. او همچنین بر آن است که ادبیات به مثابه‌ی برآمد نیروی تخیل، ریشه در تاریخ دارد و بر هنجارهای اخلاقی انسان تأثیر می‌نهد. فوکو و دریدا اما مفاهیمی همچون واقعیت، هنجار و ارزش را چنان نسبی کرده‌اند که خیالی و پندارین به نظر می‌رسند. آنها تراژمندی و هم‌ارزی فرهنگ‌ها را مطرح کرده و از آن به عنوان اصلی بدیهی و تردیدناپذیر سخن می‌گویند. آنها پیوند ادبیات را با واقعیت بریده و آن را به جهان مجرد و مستقل متن‌ها تبعید کرده‌اند، جهانی که با تجارب انسانی بیگانه است و سنجه‌های آن تنها خود متن‌ها هستند.

من با همه‌ی اجزای نقد نفی آمیز خانم هیمل فارب درباره‌ی فوکو موافق نیستم. در واقع گرچه می‌توان فوکو را بخاطر پاره‌ای از نظریاتش مثلاً آنجا که زبان را حامل ساخت‌های قدرت می‌داند (براساس این نظریه زبان حامل واژه‌ها و اندیشه‌هایی است که به گروه‌های فرادست جامعه برتری و تفوق می‌بخشند) به گزافگی و برهانبانی متهم کرد، لیکن در عین حال نباید از حق گذشت که اندیشه‌ها و نگرش‌های او بود که تجارب حاشیه‌ای مشخصی همچون روابط جنسی، سرکوب‌های (نامریی) اجتماعی، دیوانگی و... را وارد پرسش‌های ذهنی جامعه کرد و به آنها ارزش پژوهش بخشید.

با این همه انتقاد خانم هیمل فارب درباره‌ی اثرات زیانبار تجزیه‌ی تحلیلی (متن) برگستره علوم انسانی روا و بی‌حق می‌نماید. تلاش هواداران نظریه‌ی فوق امروز به آنجا منتهی شده که دیگر برای مثال سخن گفتن از علوم انسانی یاره و بی‌معنا به نظر می‌رسد.

من هربار که به خواندن نثر گنگ و بر ابهام نوشتاری تحلیلی از دریدا درباره‌ی ادبیات و یا فلسفه‌ی می‌پردازم احساس می‌کنم که فقط وقت خود را به هدر می‌دهم، البته من اصلاً معتقد نیستم که هر متن انتقادی باید آگاهی بخش باشد، بلکه تنها هیجان‌انگیزی و لذتبخشی یک متن نیز مرا بسنده می‌کند. منتها با خواندن هر مقاله‌ای از دریدا این سؤال در ذهنم نقش می‌بندد که به چه دلیل باید از روزن نظریه‌ی تجزیه‌ی تحلیلی به ادبیات نگریست و آن را تا حد متن‌هایی مجرد، در خود و فاقد هرگونه پیوند با واقعیت خارجی فرو کاست، متن‌هایی که نه می‌توان به ارزیابی آنها نشست و نه می‌توان پیوندهای درونی آنها با روندهای اجتماعی را باز نمود.

و به راستی چه سود از این آموزش فشرده، از این فن معانی کهن‌گرایانه و از این تبارشناسی کوشای زبان که متنی را به متن دیگر نزدیک و یا دور می‌سازد تا آن تاویل‌هایی را پدید آورد که به زندگی در خلا مانده‌اند؟ این شیوه‌ی نقد پیشاپیش ادبیات را ماهیتاً فاقد هرگونه قدرت تأثیرپذیری و یا تأثیرگذاری از و بر زندگی اعلام می‌کند، آن را از پازتا بدندگی مسائل و دشواری‌های انسانی بری می‌داند و سپس به بررسی ملانقطی و پرفراده‌ی یکایک واژه‌ها می‌پردازد. نیک پیداست که چنین نقدی از اساس نادرست و برخاست.

علمای قرون وسطا به هنگام بالا گرفتن جدل بر

سر جنسیت فرشتگان هیچ لحظه‌ای را برای بحث کردن از دست نمی‌دادند. این حرف گرچه تکرار یک امر بدیهی است لیکن برای آنها سؤال فوق با مسائل جدی‌تری همچون آموزیدگی و یا لعنت شدگی ابدی (خودشان) از سوی خداوند گره می‌خورد. اما تجزیه و تکه‌پاره کردن اجزای یک متن ادبی، آن هم از سوی کسانی که آن متن را در بهترین حالت عاری از ارزش و فاقد هرگونه معنا و آموزه‌ای می‌دانند، چیزی نیست جز تبدیل کردن نقد ادبی به نوعی خود ارضایی جنسی بی‌لذت و خستگی آور. پس چه جای شگفتی که از رهگذر تأثیر نظریه‌ی تجزیه‌ی تحلیلی بر دانشگاه‌های غرب و به ویژه ایالات متحده دیگر دانشجویان کمتری به سمینارهای ادبی می‌روند و شمار افراد عادی علاقمند به نقد ادبی پیوسته کاهش می‌یابد.

برای نسل تریلینگ اما نقد ادبی تا حدودی با پرسش‌های زندگی انسان ارتباط می‌یافت، زیرا او ادبیات را بهترین مجموعه‌ی ایده‌ها، افسانه‌ها، دیدگاه‌ها و رویاهایی می‌دانست که به جامعه کارایی و پویایی می‌بخشند. وی همچنین بر این نظر بود که ادبیات جمع‌بستی از انگیزه‌ها، شکست‌ها و ناکامی‌ها به دست می‌دهد که می‌تواند روشنگر رفتار و کردار فردی انسان‌ها باشد. باور تریلینگ به توانایی ادبیات در تأثیرگذاری بر زندگی به حدی بود که در یکی از نوشتارهای کتاب «تخیل آزاد» (که خانم هیمل فارب تیتیر آن را عنوان کتاب خویش ساخته) این پرسش را مطرح می‌کند که آیا آموزش (مدرسی) ادبیات خود به تنهایی نوعی از فقیرتر کردن و بی‌معنا ساختن موضوع دانش و تحصیل نیست.

نقل قول زیر اندیشه‌ی تریلینگ را روشنی‌بیشتری می‌بخشد: «من از دانش‌جویمان خواستم که نگامی به آثار انحطاط‌اندیش همچون آثار الیوت، یت، جویس و پروست بیاندازند. آنها چنین کردند و آن آثار را جالب و گیرا یافتند. به دیگر سخن نگاه آکادمیک (مدرسی) به ادبیات آن را سرد و بی‌روح می‌سازد و جنبه‌های تراژیک و تکان‌دهنده‌ی زندگی انسان که در این آثار پر انگاره (پر تصویر) بازتاب یافته‌اند را به دانشی مجرد و بریده از واقعیت فرو می‌کاهد. این شیوه همچنین ادبیات را از تأثیرگذاری بر خواننده و متحول ساختن وی محروم می‌کند. خانم هیمل فارب با تأسف به این واقعیت اشاره می‌کند که چندگاهی پس از آنکه تریلینگ درباره‌ی برخورد مدرسی با ادبیات و تبدیل آن به موضوع شناخت و مطالعه‌ی علمی و خطرات ناشی از این برخورد یعنی سلب توانایی از ادبیات و بی‌روح سازی آن هشدار داد، کسی همچون پاول دمان نقد ادبی را به کار گرفت تا در یک اقدام «روشنگرانه» از آدم‌سوزی‌های جمعی جنگ جهانی دوم برداشتی «تاویل‌گرایانه» به دست دهد، برداشتی که با نظرات مورخان تجدید نظرطلبی که سوزاندن ۶ میلیون یهودی در جنگ جهانی دوم را انکار می‌کنند چندان تفاوتی ندارد.

من بویژه اخیراً که استاد (موقت) دانشگاه واشنگتن شده‌ام چندین بار اثر لایونل تریلینگ درباره‌ی آموزه‌های ادبیات را باز خوانده‌ام، به باور من نیز فروکاستن یکسره‌ی آثار ادبی به آموزه‌های تربیتی و نموده‌ها و تجلیاتی نمونه‌وار و غیرشخصی فریبنده و گمراه‌کننده است. بسیاری از آفرینش‌های ادبی آثاری هستند که از تجارب ژرف و دلهره‌آور نویسنده و از رهگذر پاسخگویی او به خلجان‌های عاطفی و تب و تاب‌های واقعی و

درونی خویش پدید آمده‌اند. چنین آثاری را نه از فراز سکوی خطابه‌ی کلاس‌های دانشگاه بلکه تنها در خلوت خویش و در مطالعه‌ای سراپا حضور می‌توان بررسی و ارزش‌یابی نمود. سنجش‌های ارزیابی این آثار نیز تنها چگونگی تأثیر آنها بر زندگی شخصی و درونی خواننده تواند بود.

تا آنجا که به یاد دارم هیچیک از استادانم چنین درکی را به من القاء نکرده‌اند که گویا کتاب خوب باید از تجارب ژرف و پرتنوع انسانی عاری و برکنار باشد. «منتقدان» ادبی اما به چنین کاری موفق نشده‌اند. یکی از استادان من یعنی ادموند ویلسون (۱۱) که هم‌روزگار ترلینگ بود و تأثیرش بر من بی‌شبهات به تأثیر ترلینگ بر هیمل‌فارب نیست این باور را به من بخشید که بدترین و بهترین تجارب و فراز و فرودهای زندگی انسان در کتاب‌ها ثبت شده‌اند و همین کتاب‌ها یاور ما در تداوم زندگیست.

در سال‌های دانشجویی به رساله‌ی پرارزش ادموند ویلسون به نام «به سوی ایستگاه فنلاند» (۱۲) بر خوردم که اثری است درباره‌ی تکامل اندیشه‌های اجتماعی و ادبیات از زمان ویکو (۱۳) تا ورود لنین به سن‌پترزبورگ. ویلسون در این کتاب با سبکی روان و بی‌پیچ‌و تاب نویسنده‌ی، تخیل و به تحریر کشیدن اندیشه‌های نغز را گونه‌ای سترگ از تلاش انسانی معرفی می‌کند و به آنها همچون امکانی برای کوبیدن مهر خویش بر سینه‌ی تاریخ می‌نگرد. او در هر فصلی از کتاب نشان می‌دهد که تحولات و دگرگونی‌های اجتماعی و یا سرنوشت‌های شخصی و غیر مهم به چه‌سان با جهان درک‌ناپذیر اندیشه‌های و تخیلات ادبی تنگ درهم تنیده‌اند.

ویلسون اما با چنین آثاری هیچگاه خود را در تیررس نقد ترلینگ درباره‌ی مدرسی کردن ادبیات قرار نمی‌دهد، زیرا او هیچگاه مایل به تدریس در دانشگاه نبود. در واقع آنچه که ویلسون می‌آموزد از حصارهای تنگ دانشگاه بسی فراتر می‌رود. او مقالات و نقدهای خود را در روزنامه‌ها و مجله‌ها به چاپ می‌سپرد (امری که شاید در نزدیک منتقد باورمند به تأویل و بازآفرینی به خوار کردن مقام و جایگاه روشنفکر تعبیر شود) و بخشی از بهترین کتاب‌های او مجموعه‌ی مقالاتی هستند که وی درباره‌ی «طومارهای بحرالیت» (۱۴) نوشت و ابتدا در نشریه‌ی نیویورکر منتشر نمود. اما این واقعیت که ویلسون مقالات خویش را برای طیف وسیعی از انسان‌های عادی و غیرمتخصص می‌نوشت نه تنها از دقت و صراحت روشنگرانه‌ی او نمی‌کاست بلکه او را وامی‌داشت که پیوسته مسئولانه‌تر و درک‌پذیرتر بنویسد.

درک معینی از نقد ادبی بر آن است که تعهد و مسئولیت یک اثر و درک‌پذیری آن در پیوندی تنگ‌انگ با یکدیگرند. برپایه‌ی این درک ادبیات هم بازتابگر و چپ‌بیده‌ی رهیافت‌ها و تجارب انسانی است و هم خود به شکل گرفتن و پدید آیی این تجارب مشترک خوراک می‌گیرد و به همگان تعلق دارد. انسان به هنگام فرو افتادن در گرداب بی‌سامانی و هرج و مرج و در جستجوی بی‌وقفه‌ی خویش برای دستیابی به نظم و سامان می‌تواند به ادبیات روی آورد. این ادبیات در هنگامه‌ی شکست و ناکامی ما را به درنگ و ایستادگی رهنمون می‌شود و آن زمان که همه چیز عالی و باثبات به نظر می‌رسد ما را وامی‌دارد که در پیرامون خویش به دیده‌ی تردید بنگریم.

با این‌همه ممکن است منقندی بر آن باشد که

ادبیات تنها یک کارکرد دارد و آن هم چیزی جز گسترش واژگانی و غیرمضمونی رشته‌ی ویژه‌ای از دانش نیست و اشعار، رمان‌ها و درام‌ها هم فقط آفریده می‌شوند تا بی‌نظمی معینی را در گستره‌ی زبان پدید آورند. چنین منقندی می‌تواند به روش یکی از پست مدرنیست‌ها، فارغ از هرگونه جریمه و مجازات خود را با ارزیابی هجو و بی‌معنا و فرمولبندی‌های مه‌آلود به عالم سکر و مستی برافکند.

زیرنویس‌ها:

۱- Mario Vargas Liosa نویسنده‌ی نامدار پرو ۵۸ سال دارد و آثار داستانی و مقالات ادبی‌اش به بسیاری از زبان‌های دنیا ترجمه شده‌اند. او دارای سبکی ویژه در داستان‌نویسی است و در آثارش به نقد و نفی واقعیت‌ها و ناپهنجاری‌های سیاسی و اجتماعی آمریکای لاتین می‌پردازد. یوسا ۴ سال پیش از سوی جبهه‌ای از نیروهای راست و میانه کاندیدای ریاست جمهوری پرو گردید، لیکن در انتخابات از دیگر رقیب راستگرای خود شکست خورد. او پس از این ماجرا رمانی نوشت و در آن به افشای نیرنگ‌ها و فریب‌کاری‌هایی که در آمریکای لاتین تحت عنوان «انتخابات آزاد» انجام می‌شود پرداخت. مقامات پرو این کتاب را توقیف کردند و به تبعید نویسنده‌اش حکم دادند. یوسا اینک پناهنده‌ی اسپانیاست و در برخی از دانشگاه‌های جهان تدریس می‌کند. «خانه سبز»، «گفتگو در کاندرا»، «شهرسگان»، «پالومینو مولرو را که کشت؟» و «زندگی سرون پانتوفا» از جمله آثار معروف یوسا به شمار می‌روند. برخی از این آثار همچون «گفتگو در کاندرا» و «شهرسگان» به فارسی نیز ترجمه شده‌اند. م.

Gertrude Himmelfarb-۲

On Looking Into the Abyss-۳

Structuralism-۴

Michel Foucault (۱۹۲۶-۱۹۸۴) متفکر و اندیشمند نامدار فرانسوی

۶- /Deconstructivism/ «شالوده شکنی» و «دگرسازی» از دیگر معادل‌های رایج این واژه‌اند. م.

۷- Jacaues Derrida (۱۹۲۰-) فیلسوف و نقاد ادبی معروف و معاصر فرانسه

۸- Paul de Man (برای آشنایی بیشتر با نظرات و آراء فوکو، بریدا و دمان در زبان فارسی می‌توان به فصل‌های هفت، نوزده و چهارده کتاب «ساختار و تأویل متن» اثر بابک احمدی / نشر مرکز مراجعه کرد. م.)

۹- Lioenel Trilling (۱۹۰۵-۱۹۷۵) نویسنده و نقدنویس مشهور آمریکا

Die Liberale Imagination-۱۰

۱۱- Edmond Wilson (۱۸۹۵-۱۹۷۲) نویسنده و منتقد نامدار آمریکا. برای آشنایی مختصر با آراء و آثار ویلسون در زبان فارسی می‌توان به مقاله‌ی «ادموند ویلسون، سرشناس‌ترین منتقد ادبی آمریکا» از صفدر تقی‌زاده در کلک ۴۳ و «جنبش نمادگرایی» نوشته‌ی ع. دستغیب در «آدینه» ۲۸ رجوع کرد. م.

۱۲- To the Finland Station

۱۳- Vico متفکر معروف قرن هفدهم ایتالیا و از بنیانگذاران فلسفه‌ی تاریخ

Dead Sea Scrolls-۱۴

مطالعه کیلانی

## «دستان بلند اهریمن»

### به روایت فریدون احمد

«دستان بلند اهریمن» رمانی است که اخیراً در کلن منتشر شده است. فریدون احمد را قبلاً با طنزپردازی‌هایش در ملانصرالدین و بعداً در اصفرآقا می‌شناخیم. نویسنده خوش نواقی است که می‌کوشد، پشت پرده حوادث را هم، تا جایی که می‌تواند، ببیند و توصیف کند، هرچا هم که چشمانش از دیدن باز می‌مانند، تخلیض به کار می‌افتد. اما متأسفانه ما در رمان کوچک-کوچک از جهت قد و قواره‌اش، چون حتی در جیب پیراهن هم جا می‌گیرد- «دستان بلند اهریمن»، نه دست‌ها، بلکه تنها آستین اهریمن را می‌بینیم، که چگونه به هر جایی نراز می‌شود و جنابیتی تازه می‌آفریند. هرچه که فریدون بیشتر چشم می‌دراند، بی‌فایده است، چیزی بیشتر از آستین را نمی‌تواند توصیف کند. به بی‌سراه می‌رود و هرز می‌بافد. (تقصیر زیادی هم ندارد، چرا که اهریمن سخت مخفی‌کار است و خود را نشان نمی‌دهد و شکردهایش را اگرچه می‌توان حدس زد، اما نمی‌توان دید و نشان داد.)

نویسنده برای شناساندن و ترسیم چهره افراد، به شرح مطالبی می‌پردازد که هیچ ارتباطی به اصل ماجرا ندارد. از این نمونه است: حکایت لیلان (زن رئیس پلیس) و داستان مرجانه و خورشید و به میان کشاندن پای کاووس به این ماجرا و فرار او و نهار خوشمزه‌ای که شخص قربانی داستان در غاری در کوهستان خورد و خیلی چیزهای دیگر...

شخصیت اصلی در این داستان همواره جلیل است. اوست که به خاطر قلب پاکش و عشقش به

انقلاب و مردم به جبهه رفته است و جنگیده است، جسماً و روحاً مجروح شده است. همه چیزش را از دست داده: عشقش را، خواهرش را، ایمانش را، انقلابش را... و این قهرمان فیلم‌های وسترن می‌آید تا با شیوه همان فیلم‌ها و حتی تحت تأثیر همان فیلم‌ها از غاصبین نابکار و نامردان انتقام بگیرد، اما بیشتر در دام آنها تنیده می‌شود، تا جایی که به او مأموریت ترور واگذار می‌شود. و در پایان هم به مهره‌ای در ماشین اطلاعاتی قدرت‌های بزرگ تبدیل می‌شود.

برخورد نویسنده با داستان جانبدارانه است، نه امانت‌دارانه. جانبدارانه نه به معنی هدفمند بودن!

— که هدفمند بودن مثبت است. — اما جانبدار بودن به مفروضانه دیدن وقایع می‌انجامد. مثلاً عشق مرجانه، که از نظر نویسنده پاک است و مخلصانه، می‌تواند از نظرگاه دیگر خائنانه باشد. نویسنده تعریفی کلیشه‌ای از «طلایی‌ها» بدست می‌دهد. میرجواد این داستان تفاوت زیادی با «مهدی عباد» ندارد. درست است که هر دو از یک قماش هستند، اما انتظار می‌رود که نویسنده به شناخت عمیق‌تری از این موجود دست یافته باشد و جهات تازه‌تری از این پدیده را بشناسد و بشناساند. شناخت نویسنده از محیط زیست خودش (اروپا) هم کلیشه‌ایست. حرف‌هایی که در دهان پلیس‌های یک کشور اروپایی گذاشته می‌شود، آنچنان وقیح هستند، که غیرطبیعی می‌نمایند.

برخورد اتفاقی کاووس و جلیل در اولین لحظه ورود جلیل به خاک یک کشور اروپایی از آن تصادف‌های نادری است، که فقط در فیلم‌های هندی بیست و سی سال پیش می‌تواند پیش بیاید. نویسنده، برای آنکه آب پاکی روی دست همه بریزد و خود را در آغاز از هر نوع اتهام و یا قید و بندی در رعایت امانت برهاند، مقدمه‌ای می‌آورد که: «احتیاج به تکلیف هیچ‌کس نیست! زیرا این ماجرا نه گوشه‌ای از تاریخ که داستانی برای سرگرمی است. چرا که من نه تاریخ‌نگار که داستان‌نویس!...» اما هر خواننده‌ای با اندک اطلاعی در می‌یابد، که حکایت، حکایت ترور رهبر شناخته شده کردها در خارج از کشور به بهانه مذاکرات صلح بوده است. خود نویسنده هم اصراری در انکار و یا پرده‌پوشی این موضوع ندارد.

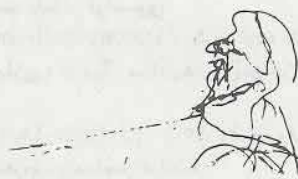
اینجاست که تو خواننده میمانی و این سؤال، که چه مقدار از این حکایت با جریان حوادث انطباق دارد؟ درست است که آقای نویسنده «تاریخ‌نگار» نبوده، نوشتن یک رمان پلیسی جنایی را هم مدنظر نداشته است!

لحن داستان گاه به حکایت هزار و یک‌شب نزدیک می‌شود: «... آه اشک می‌ریخت و با خدای خود راز و نیاز می‌کرد. از خدا آرامش و طول عمر برای همسرش و صبر و حوصله برای خود می‌خواست...» هر جا هم که نویسنده از پیش‌برد داستان در مسیر طبیعی خود مأیوس شد، به گفتگو و درد دل کردن گنجشک و کبوتر و لکک پناه برد. گنجشک‌های این قصه متأسفانه از گنجشک‌های طبیعی بیشتر جیک‌جیک می‌کنند و پرت و پلاهایی به هم می‌یابند، که هیچ کمکی به پیشرفت داستان نمی‌کند. شاید خواننده یکبارش را می‌توانست تحمل کند، ابتکاری بود وام‌گرفته از حکایات کهن ایرانی. مخصوصاً اگر داستان با گفتگوی دو گنجشک شروع می‌شد، دستاویز بهتری

در اختیار داشتی، تا جابجا از گفتگوی آنها سود بجویی!

شخصیت‌ها اغلب یک بعدی هستند. اول ظاهر آنها شرح داده می‌شود و بعد کالبد شکافی می‌شوند. در این کالبد شکافی‌ها فقط آن بخش از امعا و احشاء به معرض قضاوت گذاشته می‌شود، که مشتری پسند است. اینست که مرد روحانی در این نمایش سمبل ریا است و دورویی و حکایاتی که تعریف می‌کند برای شستشوی مغزی جوانانی از دنیا بیخبر است. کاووس اما آرمانخواهی ست معصوم! و رهبر شهید فرشته‌گونه آدمی است، که زبان گنجشک‌ها را هم می‌فهمد و با چمدانی پر از ساده‌لوحی آمده است تا صلح کند و به خونریزی‌ها و کشتارها نقطه پایان بگذارد. در این داستان شرح داده نمی‌شود که این کشتارها چرا و چگونه آغاز شده است و چرا و تحت چه فشارهای لرونی و بیرونی، آقای رهبر شهید تصمیم به صلح گرفته است (می‌پذیریم، که نویسنده قصد تاریخ‌نگاری نداشته است، اما من این کمبودها را در چهارچوب یک قصه صد درصد تخیلی هم احساس می‌کنم). در صحنه زایاندن «خورشید» و اینکه سرنوژاد را بلافاصله برای حفظ آبروی مذهبی خویش زیر آب می‌کند، شاید که تصویری تمثیلی از سر زار رفتن انقلابی باشد، که هزاران خورشید بدان دل بسته بودند و شاید هم نه. اما صحنه دردناکی است که تن را می‌لرزاند.

تنها شخصیتی که در این داستان در طی چند کلام مختصر، بخوبی شناسانده می‌شود، شخصیت شاهپور است. ابعاد مختلف یک شخصیت را نشان دادن احتیاج به پر حرفی ندارد. آدم‌ها را حتی با نیم‌نگاهی می‌توان شناخت، به شرط آنکه نگاه کردن را خوب آموخته باشیم.



نادر بکتاش

## «بلیط یکسره»

برنده گنکور ۱۹۹۴

در ارزیابی رویدادهای مختلف سال ۱۹۹۴ این رمان جزو موفقیت‌ها به حساب آمد زیرا فروش آن در عرض سه چهار ماه به حدود ۱ میلیون رسید.

Un Aller Simple

Albin Michel

Didier Van Cauwelaer

بلیط یکسره

آلبن میشل

دیدیه وان کولوا

ژان پیر شنایدر Jean pierre Schneider کارمند وزارت امور خارجه فرانسه مأمور می‌شود یک جوان حدوداً بیست ساله مراکشی را به کشورش بازگرداند و بر ادغام او در جامعه زادگاهش نظارت کند. قرار است بازگشت این جوان مهاجر به کشورش بعنوان نمونه مورد تبلیغ قرار گیرد تا سرمشق و تشویقی برای بازگشت «داوطلبانه» سایر مهاجرین به کشورشان شود.

این جوان که عزیز نام دارد و بازمانده تصادف اتومبیلی است که پدر و مادرش در آن کشته شده‌اند، توسط کولی‌ها در شهر مارسی نگهداری و بزرگ شده است. کارت شناسایی او جعلی است و هیچ کس، منجمله خودش، نمی‌داند اسم و رسم و محل تولد حقیقی اش چیست.

در هواپیمایی که این نو را به مقصد می‌برد، عزیز، جوانی شریف و عاطفی و رویا باف، محل زندگی‌اش را دهکده‌ای خیالی به نام ایرگیز Irghiz، «بهشتی سراسر سبز با گل‌های ماقبل تاریخی»، معرفی می‌کند که تاکنون از دستبرد تمدن مصون مانده است و «روابط انسانی» در آن حاکم است. ژان پیر که موفق در زندگی شغلی و اجتماعی و شکست خورده در تحقق رویای جوانیش برای رمان نویس شدن، در حال جدا شدن از همسرش است و اشتیاقش برای زندگی را از دست داده، به این مکان خیالی می‌چسبد و تصمیم می‌گیرد رمانی درباره آن بنویسد. کارمند وزارت خارجه می‌خواهد در نوشتن انگیزه‌ای برای زندگی پیدا کند و به رویای تباها شده و هویت تحقق نیافته‌اش دست پیدا کند.

در راه جستجوی این دهکده خیالی، این «بهشت گمشده»، که هم این نو نفر و هم دختر جوانی که راهنمایشان است می‌دانند وجود خارجی ندارد، رمان نویس به کودکی و احساسات گمشده اش باز می‌گردد، رابطه‌ای عاطفی با زن جوان برقرار می‌کند و تصمیم می‌گیرد دیگر به عقب باز نگردد: «دیگر هیچوقت به عقب باز نخواهم گشت. رمان «بلیط یکسره» نام خواهد گرفت».

«ژان پیر» در جریان این سفر به «ناکجا آباد» می‌میرد. «عزیز» که جسد را به فرانسه بازگردانده تا به خانواده‌اش تحویل دهد بعد از گمشدن «مرموز» جسد تغییر عقیده می‌دهد و تصمیم می‌گیرد رمانی را که ژان پیر شروع کرده تمام کند. بدین ترتیب رمان که نطفه‌اش در ذهن ژان پیر بسته شده توسط پرسناژ، عزیز، نوشته می‌شود. رمانی که نو راوی دارد: ژان پیر که با یادداشت‌هایی ناتمام شروع کرده و عزیز، پرسناژ اصلی او، که نه فقط تبدیل به رمان نویس می‌شود بلکه، به یک معنی، زندگی او را هم که در جوانی به دنبال ترک خانواده و سفرش به پاریس به مسیری نادلخواه افتاده و قطع شده، در میان خانواده اش ادامه می‌دهد.

پایان رمان در عین حال تحقق رویای کودکی و نوجوانی عزیز، یعنی پیدا کردن خانواده و پدر و مادر، هم هست.



با آشنایی با عزیز رویای ایرگیز نطفه رمان در ذهن ژان پیر بسته می شود. عزیز می گوید: «ایرگیز برای او، شاید، آخرین شانسی بود. یک سوژه عالی رمان... خودش را به جای من خواهد گذاشت، برای صحبت کردن از من ضمیر «من» را به کار خواهد برد، هر چه را در قلب داشته باشد در تعریف زندگی من بیان خواهد کرد». و خود ژان پیر در یادداشت هایش می نویسد: «به نگاه او به کشورش نیاز دارم: رومی، اوست. واکنش های شخصی من هیچ خاصیتی ندارند و سعی خواهم کرد آنها را پنهان کنم». از بطن یک آشنائی و رابطه بین دو انسان، رمان شکل می گیرد.

این رمانی است که دارد شانه به شانه زندگی پیش می رود تا نوشته شود و به همین دلیل هم جا به جا غیر متعارف می شود: نه فقط رمان نویس خود را به جای پرسناژش می گذارد تا نگاه و احساس و درون او را بسازد، بلکه پرسناژش هم از طرفی سعی می کند در قالب دیگری، قالب پرسناژ رمان، برود (می تواند یک پاراگراف زیبا در رمان باشد. ژان پیر مرا به بازار فرستاده است تا احساسات، توضیحات، بوهای مختلف محلی و حالات درونی ام را برای او حکایت کنم) و از طرف دیگر سر به طغیان برمی دارد و اراده خود را بر رمان تحمیل می کند: «اولش فکر می کردم فقط یادداشت هایی در حاشیه نوشته های ژان پیر بنویسم و نظرم و توضیحاتی را، در مواردی که موافق نبودم، بدم. بعد... تصمیم گرفتم پیش گفتاری بنویسم و خودم را، به شیوه خودم، معرفی کنم... بنظرم مهم آمد که بگویم از نظر من ژان پیر که بود یا اینکه با کلمات خودم ملاقاتمان را شرح دهم». اینکه پرسناژ رمان نظرات خود را ارائه می دهد و حتی نویسنده را با کلمات خودش هستی می دهد صرفاً به خاطر این نیست که ژان پیر مرده است (مرگی که در عین حال می تواند «کلیک» نویسنده و پرسناژی باشد که یکی قائل به مقام خدایی برای رمان نویس نیست، پس بخشی از «قدرتش» را واگذار می کند، و دیگری آنقدر سرشار از زندگی است که از صفحات رمان و تخیل نویسنده بیرون می آید تا زندگی و نظرات و احساساتش را مستقلاً ادامه دهد)، دلیلی عمیق تر دارد که به خصوصیات رمان امروز برمی گردد: رمان نویس دیگر آن خداوندگار همه چیزدان و هستی بخش نیست، موجودی مثل دیگران است که در میان آدمیان می زند، می میرد. رمان که براساس شکل گیری رابطه ی انسانی بین دو نفر هستی پیدا می کند، در عین حال دعوتی از خواننده، نه فقط برای نزدیک شدن به این رمان و آدم های آن، بلکه به اتخاذ برخوردی «رمانی» به زندگی و انسان ها به طور کلی است: از خود بیرون آمدن و دیگری را درک و حس کردن و سپس پخود بازگشتن، خودی که وسیع تر و عمیق تر شده است. «بلیط یکسره» با برملا کردن چگونگی نوشته شدنش، براساس تولد یک رابطه و شریک شدن دو نفر در نگاه ها و رویاهای یکدیگر، خود را، و رمان را به طور کلی، از تقدس می اندازد تا زندگی را برجسته تر کند و در عین حال ضرورت رمان را به عنوان شکلی که می تواند غنا و عمق زندگی را بیشتر کند نشان دهد. رمان و زندگی در کنار هم پیش می روند و با تداخل درهم، همدیگر را تغییر می دهند: در پی ساختمان هم روابط انسانی قرار دارند. و تداخل رمان و زندگی، تخیل و واقعیت را نویسنده جابجا با ظرافت نشان می دهد:

ژان پیر که به دختر جوان رامنا علاقمند شده است می نویسد: «آیا ممکن است عزیز با پیکر جوان بیست ساله اش، با خنده ها و شانه هایش، به من حسادت کند؟ اگر چنین باشد امری مضر برای رمان، و بسیار دلچسب برای خود من، خواهد بود». و در جای دیگر نوشتن را رها می کند تا در زندگی و رویا غرق شود: «بویاره جمله ای را که والری گفت می خوانم. این، توضیح کتاب من خواهد بود. کتاب من... دیگر نمی دانم چه چیزی در آن نوشته خواهد شد... والری، والری، والری. آه. قلمم را زمین می گذارم تا جمله ام را در رویا تمام کنم». در جای دیگر زندگی جای ادبیات را می گیرد: «نمی دانم از کجا شروع کنم. زندگی زیر و رو می شود. دیروز هیچ چیز یادداشت نکردم. نتوانستم».

نویسنده در قالب یک پرسناژ (واقعی یا خیالی، یا ترکیبی از هر دو) در قلب یک موقعیت انسانی می رود و احساس و ادراک خواننده را از انسان و مسائلش گسترش و عمق می دهد. خواننده با یک دنیای بسته و خلق شده مواجه نیست، با جهانی روپرو می شود که در حال آفریده شدن و شکل پیدا کردن است. می بیند که چگونه تخیل و واقعیت درهم می آمیزند، گاهی این عقب می نشیند و گاه آن، و هر دو می خواهند حقیقتان را بگیرند. این آمیزش رمان و زندگی در مقابل چشم خواننده از طرفی غرابت و قدر قدرتی هر دو را درهم می شکنند و آنها را زمینی می کند (رمان دیگر مجموعه ی تخیلی ای نیست که می توان از آن لذت برد و بعد آنرا کناری گذاشت چون ارتباطی با زندگی و واقعیت ندارد، و واقعیت هم دیگر چیز جامد و خشن نیست که نمی شود با آن هیچ کاری کرد و تنها باید تحملش کرد) و از طرف دیگر غلبه تخیل و استعاره بر واقعیت را که در آخر رمان رخ می دهد واقعی و ممکن می کند: جهان سرد و بیرحم را می توان با نگاه و رفتاری دیگر تغییر داد، می توان در درون آنچه هست امکانات شدنی و بالقوه ای را دید و آنها را زیانند.

واقعیت و تخیل که شانه به شانه هم پیش می روند زمینه را برای پذیرش بخش نهایی رمان که سهم واقعیت «منطقی» در آن ناچیز و ناچیزتر می شود آماده می کنند. معانی و مفاهیم استعاری و انتزاعی براحتی در ذهن خواننده جا باز می کنند و ناشدنی ها ممکن می شوند.

ژان پیر مرده است و جسدش به طرز مرموزی ناپدید می شود (عزیز حتی چند روزی روزنامه ها را مرتب می خواند اما خبری از کامیونی که چنانچه در آن بوده است نمی یابد). عزیز به خانه پدر و مادر او می رود: از طرفی به رویای کودکی اش می رسد و کانون خانوادگی و پدر و مادر پیدا می کند، از طرف دیگر روح و احساس ژان پیر را ادامه می دهد. و از طرف خانواده اش مورد پذیرش قرار می گیرد. عزیز دارد رمانی را که ژان پیر شروع کرده می نویسد و می خواهد آنرا تمام کند. و خانواده ژان پیر قالب جسمانی او را می پذیرد چون می داند که این قالب حامل افکار و احساس پسرش است.

تمام آنچه که در واقعیت (چه بطور کلی و چه در این رمان) نامحتمل بنظر می رسد، واقعی و شدنی می شود. رمان چیست؟ چند ده یا چند صد صفحه از آدمها و حوادثی که مخلوق ذهن آدمی است که تنها در گوشه ای نشسته و با راندن قلمش بر کاغذی سفید، از هیچ جهانی به وجود آورده است. می توان گفت قلبی و جعلی است و آنرا نخواند. اما رمان خوانده می شود و آدمهای ناموجودش

حیاتی سنگین و ابدی پیدا می کنند و افکار و احساسات بیان شده در آن بر جان و ذهن خواننده رسوب می کنند. قدرت رمانی مانند «بلیط یکسره» در این است که با برملا کردن راز چگونگی نوشته شدنش خواننده را دعوت می کند - و آموزش می دهد - که از این رمان و رمان به طور کلی فراتر رود و با زندگی برخوردی رمانی داشته باشد.

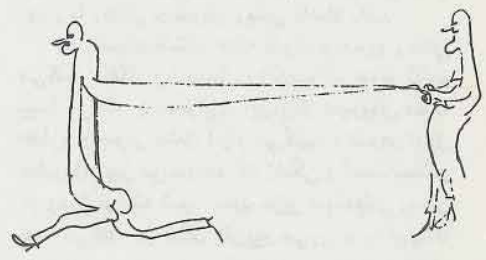
در انتهای کتاب همه افراد برخورد رمانی می کنند: افکار و احساس ژان پیر در عزیز تداوم پیدا می کند، و بنابراین، این پیکر فیزیکی هم به اندازه او مورد عشق قرار می گیرد، شوهر اولین عشق ژان پیر می خواهد که زندگی و احساساتش در رمان نوشته شود، خود عزیز هم حیاتی رمانی پیدا می کند: در قالب ژان پیر می رود و با او یگانه می شود و در آخرین سطور زیبایی رمان در عشقش هم سهیم می شود.

«بلیط یکسره» می گوید مرا بخوانید و ببینید که چگونه در دل واقعیت خشن یک ماجرای پوچ و مسخره اداری-سیاسی، رمانی زیبا و انسانی به اتکای شعور و عاطفه آدم های درگیر در ماجرا شکل می گیرد و نوشته می شود. پس می توان این شعور و عاطفه را بکار گرفت و در دل «زندگی واقعی» ماجراها و «رمان های تخیلی» آفرید گرم و پرشور.

### رمان و ایده های بزرگ، فرد و جامعه

این رمان نشان می دهد که فرم و سبک و تکنیک و امثالهم اگر متحدکننده ایده های بزرگ و بنیادی مربوط به انسان نباشند نمی توانند رمان بزرگ خلق کنند. «بلیط یکسره» بر پایه یک ایده ساده اما بزرگ و ضروری و جهانشمول شکل گرفته است: بدون انسان زندگی و رمان خالی و بی ارزش هستند. اما رمان که به انسان می پردازد و به قول میلان کوندرا «انسان را پوست می کند و تشریح می کند» غالباً گریزی جز نزدیک شدن به شرایط سیاسی-اجتماعی زیست او ندارد، نزدیک شدنی که طبعاً در هر زمان مشخص شکل و ابعاد متفاوتی پیدا می کند. قالب موضوعی این رمان یک مساله اجتماعی-سیاسی روز جهان، و نه فقط فرانسه، است: مهاجرت و سیاست غیر انسانی بول در قبال آن «بلیط یکسره» یا زبانی ساده و طنزی شیرین و گزنده پوچی تقدسات جامعه بورژوازی مثل محل تولد و ملیت و ادعاهای توخالی دفاع از حقوق بشر و فونکسیون غیر انسانی و در عین حال مسخره نهادهای ادله ی جوامع کنونی را برملاء می کند. شاهدهی تیزبین و سندی گویا در رابطه با انحطاط مناسبات انسانی در نظامی که حکامش ادعای پرچمداری دفاع از حقوق بشر را یدک می کشند.

محل تولد و ملیت و نژاد عزیز معلوم نیست و تنها با هویت انسانی اش در رمان حضور پیدا می کند. رمان نویس هرگونه شائبه ای را از او حذف می کند تا به دنیا و آدمیانش حالی کند که انسان با احساسات و افکارش و در رابطه اش با انسان های دیگر است که هویت پیدا می کند، نه با کارت شناسایی و کشور محل تولد و اصل و نسب خانوادگی اش. به همین دلیل هم هست که خود ژان پیر هم به نوعی «مهاجر» و بیگانه با جامعه اش تصویر می شود: مناسبات اجتماعی او را تبدیل به یک کارمند عالیرتبه با احترام اجتماعی و زندگی مرفه کرده اند اما هویت انسانی و رویاهایش را از او گرفته اند و زندگی اش را از افکار و احساسات و روابط انسانی تهی ساخته اند.



طرح های آزاد، انتشارات نوسنه، تهران، ۱۳۵۲

قدسی قاضی نور

## نوبت رقص شتر

روز بدی نبود، هوا هم بد نبود، اما من خُلقم که مرغی بود، بی حوصله تر از آن بودم که هوا، هوایم! کند.

همسایه هلندیم با لبخند کلیشه ای همیشه اش جلویم سبز شد، کیسه ای سیب را که زیر پلم دید گفت «خیلی ارزون شده، آخه فصل سیبیه! این روزا از سیب گوه می سازن» و با دست علامت گوه کشید، و با همان لبخند پرسید «شما هم سیب دارین؟»

وقت و بی وقت سوال پیچ می کند. دیگر کاملاً برابرم مفهوم شده که «شما» یعنی «مملکت شما» و «دارین» یعنی «به عمرت دیده بودی؟» آنقدر سوال هایش تکراری شده که حرفش کپک زده است.

لعنت به تنهایی وحشتناک این دیار. بیچاره آنقدر حرف توی دلش تلنبار شده که مثل فصل سیب، کوهی از حرف ساخته و منتظر کسی است تا چوب سراج را بلند کند. خوب می داند از هم زبانانش بخاری بلند نمی شود و کسی حوصله ی او را ندارد.

به هرشکلی بود خودش را به آپارتمانم انداخت و با نگاهی مثل نوربین فیلمبرداری همه ی گوشه و کنارش را بازرسی کرد و با دیدن موکت کف اتاق گفت «چه موکت قشنگی، شما هم موکت دارین؟» با نگاهی به موکت خاکستری پررنگ کهنه و نگامی به او لبخند زدم. یا نفهمید یا خودش را از زیر شماتت نگامم بیرون کشید، گفت «آپارتمان نقلی قشنگیه، نگامی به اطاقم کردم، به شبامت عددی یا اتفاقی اش به انبار که هیچ وقت خدا آفتاب نمی گیرد و نم همه جا را گرفته، انگار زیر کاغذ دیواری کپک ها چنان صف آرای کرده اند که هیچ

توپ و تفنگی از پششان بر نمی آید.

همین جور از سر دلتنگی گفتم «از جاهای نمودم میاد» با نگاهی عجیب گفت «شنیدم توی کشورهای جهان سوم از زور جمعیت به هر نفر یو متر فضای مسکونی میرسه» و احتمالاً یو متر را با محاسبه ی گور تعیین کرد، حتماً او هم شنیده که هیچ جای دنیا، مرده ها روی زمین نمی مانند و تنها مرده ها از دریدری برامانند، و ترجیح بندش را بکار برد «راستی شما، آپارتمان دارین؟»

یاد حیاط قدیمی مان افتادم، با اطاق های کنار هم و طاقچه هایی که روی آن ها با سوزن نوزی های مادر بزرگ تزئین شده بود و حوض پرآبی که تمام بعدازظهرها میانش آرامش خانه و محله را یکجا به هم می زدیم. و خنده های گودکانه مان را هیچ لشکر اشغالگری یارای اشغال نبود.

ناگهان با تعجب به بوم های روی هم چیده ی کنار دیوار نگاه کرد و گفت «شما نقاشی می کنین؟» بهتی که سگی یاد گرفته باشد تا نگو برقصد! و آنقدر تشویق کرد که حال به هم خورد. و لبخند زنان گفت «پارسال روز ملکه یه نقاش مراکشی نقاشی هاش رو برای فروش کنار خیابون چیده بود، می بونی روز ملکه تنها روزیه که هر کس هرچا بدون مجوز می تونه هرچی دلش خواست بفروشه؟» سری تکان دادم، گفت «بیس تا تابلو بود، هر کدوم هزار فلورن، گشتمی زدم و برگشتم، قیمتارو شش صد فلورن کرده بود، یو سه دوری که زدم، آخه این جور جاها آدم بارها میره و برمی کرده، و بارها سراز یه بساط درمیاره، دوباره که برگشتم دیدم قیمت هارو به نویست فلورن رسونده، یهو همه ریختن رو تابلوها، ترسیدم تموم بشه، پریدم منم یکیش رو خریدم، می خوام ببینیش نمی دانم واقعا دلم خواست، یا برای کم کردن شرش دنبالش راه افتادم، گفتم من آخری رو خریدم، نقاشش همین طور که پولارو می شمرد، به دوست هلندیش با تلفظی شبیه تلفظ تو گفت پول رنگ و بوم بیس تا نقاشی درآورد، بازم بد نیس، اقلاً می تونم بیس تا دیگه کار کنم دوستش غمگین نگاه می کرد، نقاشه خندید و گفت تازه یه کمی هم اضافه که می تونم تو رو به یه قهوه مهمون کنم. و دس توی گردن هم رفتن»

تابلویی بود با طرحی محکم و قوی و رنگ های زیبا و ترکیب خلاق. یاد پیکاسو آمدم و تابلوهای تقلبی اش!

گویا یکی از دلال های آثار هنری، برای بهتر چاپیدن خریدار خر پولش، و تعیین اصل بودن تابلویی از پیکاسو، به خود پیکاسو مراجعه می کند، پیکاسو پس از مدتی خیره شدن به تابلو می گوید تقلبی است.

کلکسیونر ضربه فنی شده، خریدار رفته بود، اما کلکسیونر وقتی بخود می آید، خر پیکاسو را می گیرد که مرد حسابی! من این تابلو را از خود تو نخریدم؟! پیکاسو لبخندزنان می گوید چرا! اما من تابلوهای تقلبی زیادی کشیده ام!

و صد البته تابلوهای تقلبی، تابلوهایی هستند که کلکسیونرها به عنوان نقاش ناشناس مفت از چنگ پیکاسو که آن وقت ها هنوز «پیکاسو» نشده بود بدر آورده بودند، آنقدر مفت که پول رنگ و بوم نقاشی ها در نیامده بود. به کار پیکاسو می گویند «نوبت رقص شتر»

توی این فکرها بودم که مثل چاقویی افکارم را برید «راستی ایرانی ها عربی حرف می زنن؟» برای هزارمین بار گفتم «نه» گفت «آها! می بونم، خطشون عربیه، اما حرف زندشون، نه»

قاضی رییجاری

## بلوق

هیچی غیر از کشتن اوئا :  
 نمی ترسی از زندان شایدم اعدام؟  
 تشویق هم می شم تازه چون کار اوئا زنا،  
 یعنی گناه کییره س، حالا که من با خبر شده ام آکه  
 کاری نکنم گناهکارم  
 می رسیدند به نوراهی که آنان را از هم جدا  
 می کرد اما سام دلش خواست دیرتر برسند گفت:  
 آزادت نمی کنن  
 تو هم آکه توی جلسات انجمن مدرسه شرکت  
 می کردی

دبیرستان دخترانه پیش از نوراهی بود و محصل هاش نیم ساعت زودتر مرخص می شدند که قاتی با پسرها نشوند، بالای دیوار دبیرستان ردیف نرده های پیکان شکل، نوک هر پیکان يك لکه سرخ در هوا

سام گفت: دروغ می گی، به جرم قتل پدر و مادر، کسی تشویق نمی شه، فووش بخاطر اینکه سنت قانونی نیست اعدامات نکنن اما حبس ابد: تو با اینکه چهارماه و سه روز از من بزرگتری هنوز خیال می کنی سن قانونی یعنی هجده سالگی، نه بچه، این مهر و لولو برد، نمی فهمی نوماه و بیست روز پیش از سن قانونی گذشتم، آکه اون شب توی خونه نمونده بودم و شناسنامه هاشون رو ندیده بودم یه حرفی، بهترین مدرک من توی دادگاه همون فوتا شناسنامه که نشون می ده اوئا برای همدیگه حرام هستن چون یو ساله طلاق گرفته ان اما تو خیال می کنی من نمی رم تو بحر این چیزا، کثافتا پس چرا از هم جدا نشدن، هر کس نرفت دنبال زندگی خودش؟

از بس که خیال کرده ان من بچه هستم احمق هستم، بدبختی ما فقط آینه که تا اومدیم برسیم

جنگ تمام شد اما با چاقو هم می‌شه هربو شون رو کشت، تو دانگاه می‌کم که وقتی من و خواهرم بودیم اونجا حتا یه کلمه با هم حرف نمی‌زدن مثل دوتا آدم بیگانه، اما شبها با هم داخل یه اتاق یه رختخواب، نو سال رسیدند و سام باید از سمت راست می‌رفت تا از میدان بگذرد و از کوچه پس کوچه‌ها، تنها، ترسیده بود نگاه می‌کرد به همکلاس خود که بی‌خدا حافظی پشت به او رفت با لقلق کیف مدرسه

سام ملتس فریاد زد: اونا رونکش  
یه کلاش گیرم بیاد ببندمشون به رگبار صوابش بیشتره

دختر ریزنقش که مقنعه نور صورتش خیس از عرق بود سرگردان نگاه می‌کرد به ماشین‌ها با شلوغی عصر منتظر ترسیده اما دماغ گنده بود، سام گذشت از لابه لای ماشین‌ها رفت پایه پای دیوار آجری، زن‌ها و مردها با هم جدا می‌گشتند با نگاه ثابت مات، یک نفر بیست و شاید پنج ساله با لباس نظامی یک پایش را از پشت تکیه داده بر دیوار بدون کلاه زل می‌زد به چشم مردم و سام نگاه خود را از او دزدید، سردی و زنی از رویرو آمدند انگار پنجاه ساله زن بازوی خود سپرده به مردی که از گرفتن بازوی زن ترسیده بود، ترسیدن برای یک شانزده سال و نیمه مثل مرگ است اما جنگ تمام شد وقتی سام فقط نوازده سالش بود، کیف بسته بلند مدرسه را برگردنه حمایل فنگ انداخت، فیلم سینمای میدان درباری دایناسورها بود که رئیس قبیله شان هر سال در جشن دایناسورها هفت نفر قربانی می‌خواست افراد قبیله به دایناسورهای نره سیاه حمله می‌بردند و هفت تا را به اسیری می‌آوردند، زن‌ها کنار صف پشت میله با مردها می‌رفتند تا به کیش برسد بعد ردیف گوشت فروشی‌ها و مردی دست به سینه بالای سر ماهی‌های تلنبار شده نگاه می‌کرد بدستان لخت زن که باخش خش النگو لابه لای مرده ماهی‌ها می‌گشت و چراغ مهتابی دکانی روشن شد نور تند شیری پاشید روی مرغ‌های لخت پرکنده‌ی آویزان به چنگ‌ها، نوید، پشت چراغ مردم ایستاده نگاه می‌کردند به مردم ایستاده‌ی رویرو صدای دختر بچه‌ای گفت: اگه بخاطر حرف مردم نبود دختر بچه نبود زن بود سبز شد مرد گفت:

بلاخره چی  
چفت شده! ترسیدم  
نو سال سر سفره هفت سین همدیگه رو ماچ کردن وقتی به هم حرام بودن

ماما چرخید با چاقو تیغه‌ش سبز و شره‌های سبزی از لختی ساعدهای لختش ریخت: ها پس درست تمام بشه قبل از شام بهتره بازگردید پشت به او: چند تا کتلت داخل یخچال هست یکی‌ش مال تو، نون بردار سام دو تا کتلت برداشت بدون نان خورد از آشپزخانه بیرون زد با صدای توتق چاقو روی چوب بابا ناگهان در مبل برزنتی مقابل تلویزیون چرخید چیزی پشت مبل مخفی کرد و خندید: پس سلامت کرو؟ سلام

خوب بچه‌های عزیز  
بابا چشم بوخت به صفحه تلویزیون دستش روی میز مقابل دنبال سیگار گشت و سام رفت به اتاق خودش که تازگی شده بود اتاق خودش و قبلاً انبار وسایل دایی بود، فکر کرد اینجا خوابیدن بهتر از خوابیدن در پذیرایی دورتر از اتاق خواب

آنهاست، پنجره‌های بیرون زیاد و درهم نشمرندی بودند، از نگاه کردن به پنجره نمی‌شود فهمید داخل چه خبر هست، برگشت.

سن قانونی چنده  
هجده سال به بالا  
خیر، شونزده سال به بالا  
آرواره‌های شک و ول بابا باز جنبید: سن قانونی یا بلوق؟  
ماما از آشپزخانه پرسید: می‌خوای چکار  
آدم تکلیف می‌شه برای مبارزه با مفاسد اجتماعی  
پس از بابات شروع کن که بود سیگارش خفه مون کرد

بابا رسید: چرا لباس خونه نمی‌پوشی  
کمد دایی با آینه قدی روی درش در اتاق تازه سنگینی می‌کرد، نه‌گی‌شد مقابل آن لخت بود نه می‌شد فکر کرد لخت بود در آینه فکر کرد چقدر پلاک به او می‌آید  
تکه ورق آلینیومی با برجستگی نو حرف S.M  
علامت سام محمدی نژاد گروه خون O + زنجیر پلاک رشته ای گلوله‌های سرد سنگین  
برای کمد یه جایی بیرون از اتاق پیدا کنید، حالیم نیست  
ماما با نو انگشت یک تکه کوکو سبزی در بشقاب جلوی او گذاشت  
بابا گفت: استخون‌شونه چیم درد می‌کنه می‌جوید

ماما با همان دست که کوکو گذاشته بود شانه‌ی بابا را مالید و سینه‌ش به بازوی او نزدیک می‌شد: کارمند زنگ او نه‌کا بار سنگین برون‌داره سینه به بازوها سایید، رفت و آمد، گردن ماما لخت و موهاش آویخته، بابا چشم بسته لقمه می‌جوید با لذت از سایش سینه‌ها به بازوش  
سام گفت: آه‌خه  
ماما از رفتن از روی شانه‌ی بابا سرید پایین: چی شد  
تلخه

بابا گفت: از سبزی‌شه لاید  
ماما گفت: از سبزی‌ش نیست  
سام گفت: از زهر مارش  
و از سر سفره بلند شد اگر قهر می‌کرد می‌رفت توی لاک خودش تنها و اتاق، در آشپزخانه داد کشید: اگه خوشم نمی‌آد از کمد بخاطر صاحبش داییت بود

بابا زلزله به چپمان او بر درگاه آشپزخانه ظاهر شد و شیشه لیوان خالی‌ش برخشید، آشپزخانه فقط به نور یخچال روشن بود و سرخی چشمان ورم کرده‌ی بابا، سام ترسید در یخچال‌را بیشتر کشید  
قبلیش پسر خاله‌ی تو بود  
که چی  
دنبال سوسیس می‌گردم  
مامات می‌آد پیدا می‌کنه

ترس مال باطل مال بچه‌هاست، حق نمی‌ترسد، در یخچال را کوفت آمد از بابا لفزید از درگاه آشپزخانه گذشت: شما که نمی‌گین با او موافق بودین، سرقتی هم اجازه ندارین  
صدای پرتاب دبی‌ی خالی حرف او را برید  
سیب زمینی پخته با پیاز سرخ کرده‌م شده نوپیازه  
نو پیازه را سرپا پشت پنجره اتاق خودش خورد، پشت کدام پنجره زن و مردی خود را آماده می‌کردند و مردی مشروب می‌خورد تا مست‌تر

شود

آدم هر چه مست‌تر، بهتر سوار کار هست  
خوردن‌ت اگه تمام شد ظرف رو بده ببرم  
بلوز آستین کوتاه به تن ماما تنگ تنگ تا اندازه برجستگی‌های زنانه ساعدهای کشیده دراز شد سوی او ظرف را گرفت ماما چرخید روی مچ پاها، اصل پشت مچ پای زن هست و آخرین بار کی بود که شناسنامه آنها را دید، دیده بود؟ رفت به پذیرایی تا خود را سرگرم تماشای تلویزیون کند که مجروحین جنگ بوسنی را نشان می‌داد چراغ اتاق خواب آنها روشن بود و سایه بابا پشت شیشه‌های مات لرزید

امشب به درس و مشقت نمی‌رسی  
برنامه‌های بعدی‌ش چیه  
ماما گفت: سخنرانی مصاحبه اخبار  
و پا برهنه رفت طرف اتاق خواب داخل شد در را پشت سرپیست، سام چرخید خم شد از پشت میل لیوان نیمه پر بابا را برداشت بوی تند ترش او را پس زد  
مستی مادر هر گناه‌ست  
صدای بابا گفت: چطور می‌شه تو خبر نداشته باشی

صدای ماما گفت: این دکمه‌ها رو باز کن  
انعکاس خلوت آنها در اتاق خواب بر صفحه تلویزیون افتاد زیر تصویر پسر بچه‌ای که از ناحیه چشم مجروح بود و با برانکاره برده می‌شد. بعد ماما با لباس خواب گرم‌رنگ گشاد که هر شب چند ساعت قبل از خواب می‌پوشید آمد رفت به آشپزخانه، سام لیوان بابا را با احتیاط در مخفیگاه خود گذاشت بلند شد داد کشید:

شب بخیر  
مطمئن بود که فردا هر طور هست کمد را با آینه‌ی کدرش از اتاق خود بیرون می‌فرستد، بر تختخواب دراز کشید صدای تلویزیون خاموش شد آنها به دستشویی اگر می‌رفتند باید از مقابل اتاق او می‌گذشتند و سایه‌شان بر مشبك‌های شیشه شقه شقه می‌گریخت، صدای خنده هنوز نمی‌آمد یا جبرجیر تخت، زن‌های زیادی دیده بود ول می‌گشتند هم‌سن و سال ماما و مردها با نگاه هیز به دنبال‌شان می‌رفتند می‌آمدند، دخترها نگاه به آدم نمی‌کنند فقط می‌خندند یا سیکسری اما زن‌ها به سن ماما یک نگاه کافی هست از چشم‌ها تا پایین بالش را سراند پایین‌تر، انگشت بر خط کُرک سینه کشید و بر لختی نو طرف که زمانی پر از موی سیاه اگر خواهد شد، می‌شود

باید تیغ بکشی روی موهای تُرد نازکش بکشی چند بار تا موی پر پشت بزنی بیرون  
آنوقت پلاک آویخته بیشتر خودش را نشان می‌دهد که حالا لابه لای ملافه کم بود و سردی زنجیرش او را آذیت، نمی‌کرد، چراغ پذیرایی خاموش شد یا خاموش بود و دیگر گذشت آنها روی شیشه پیدا نبود و صدای پاشان هم دیگر شنیده نمی‌شود تا دم دم‌های صبح ماما اول برخیزد چای دم کند به مردش صبحانه بدهد و راهی‌ش کند، از کجا معلوم کارمندهای اداره مثل بچه‌های دبیرستان نباشند که برای همه بگویند  
بگویند: چطور بود از کجا شروع به کجا رسید  
شرط می‌بندم همه می‌نویسن اونا دیگه زن و

شکل گرفت و برنامه‌ای شامل شعرخوانی و سخنرانی در پنجم فوریه در این شهر برگزار کرد. رضا آیراملو، علی فیاض، حجت کسرائیان، محمد فنی، فرهنگ، پیرامون نهاد قدرت و خانواده‌های ایرانی در سوئد، سانسور در ایران، نقش هنر در اجتماع و... سخنرانی کردند، و انوشه آزادمنش و آرش اسلامی تعدادی از سروده‌های خود را برای حاضران خواندند.

## روزنامه‌نگاری در تبعید

۲۶ فوریه، رضا مرزبان و ماشاءالله آجودانی، میهمان اتحادیه‌ی سراسری ایرانیان مقیم سوئد بودند. طی برنامه‌ای که در استکهلم به همت این اتحادیه برگزار شد، رضا مرزبان پیرامون «روزنامه‌نگاری در تبعید»، ماشاءالله آجودانی درباره‌ی «تجدد و صرفان در فرهنگ ایرانی» سخنرانی کردند.

## ترور روزنامه‌نگاران

چهارم دسامبر سعید مکبال سردبیر نشریه E Matin در الجزایر ترور شد. بنیادگرایان با شلیک گلوله‌ای به سرش، به زندگی او خاتمه دادند. طبق گزارش «خبرنگاران بی‌مرز» سعید مکبال بیست و ششمین روزنامه‌نگاری است که از یونی سال گذشته در الجزایر ترور می‌شود. همزمان با ترور مکبال، یک خبرنگار فرانسوی نیز در الجزایر ترور شد.

نویسندگان الجزایری و همچنین پارلمان جهانی نویسندگان از تمامی افکار مترقی جهان خواستند که اعتراض خویش را نسبت به ترور روزافزون روشنفکران در الجزایر رساتر اعلام دارند.

## پشتیبانی از کردها ممنوع

چهارم دسامبر در آنکارا و استانبول همزمان در دفتر دو روزنامه‌ای که در آنها مقالاتی به نفع و یا به طرفداری از کردها به چاپ رسیده بود، بمب گذاشته شد. حاصل این عمل قتل یک روزنامه‌نگار و زخمی شدن ۲۲ نفر بود. افکار عمومی بر این باورند که دولت سازمانده اصلی بمب‌گذاری‌ها بود. طی چند ساله اخیر هر حرکتی به نفع کردها در ترکیه با عکس‌العمل خونبار دولت مواجه شده است.

## جایزه برای نویسنده پرویی

Julio Raman Ribeyro نویسنده پرویی، امسال جایزه صد هزار دلاری Juan Rurfo را دریافت نمود. این جایزه که مهمترین جایزه ادبی آمریکای لاتین به شمار می‌رود، توسط هیئت داوران بین‌المللی، هر ساله به یک نویسنده آمریکایی لاتین اهدا می‌شود. Ribeyro این جایزه را به خاطر سبک ویژه‌اش - بین‌رئالیسم و فانتزی - و همچنین استعداد و قدرت در نوشتن هنرمندانه و پرداخت هنری واقعیات زندگی آمریکای لاتین دریافت کرد.

او ۶۴ سال دارد. در پرورشته حقوق، در اسپانیا روزنامه‌نگاری و آلمان در رشته ادبیات تحصیل کرده است. تاکنون چندین رمان، نمایشنامه و داستان کوتاه نوشته که به بسیاری از زبان‌های دنیا ترجمه شده است. منتقدین از او بعنوان یکی از بهترین داستان‌نویسان آمریکای لاتین و اسپانیایی زبان نام می‌برند.

## دویستمین سال تولد

### هانریش هاینه

سال ۱۹۹۷ هانریش هاینه ۲۰۰ ساله خواهد شد. به همین مناسبت مؤسسه هاینه، از هم‌اکنون در تدارک کنگره بزرگ ادبی و همچنین فستیوال جهانی ادبی، در شهر دوسلدورف، زادگاه او است. بررسی مسائل ادبی بویژه بین سال‌های رمانتیک و انقلاب (۱۷۹۷-۱۸۵۶) یکی از کارهای کنگره خواهد بود.

هاینه پس از گوته بزرگترین شاعر آلمانی زبان قرن نوزدهم به شمار می‌رود. انسان نوستی و مبارزه برای عدالت، صلح و آزادی از هاینه شاعری برجسته ساخت. به خاطر همین صفات بود که او به مدت بیست سال از عمرش را به عنوان شاعری تبعیدی در فرانسه گذراند.

کتاب‌ها و اشعار او سال‌های سال در آلمان ممنوع بودند. هاینه در کنار برونو بانر، کوپن و... از دوستان نزدیک مارکس و انگلس بود و هر سه مبارزه‌ی مشترکی را علیه استبداد پروس و تأمین آزادی‌های اساسی در آلمان سده‌ی هژدهم دنبال می‌کردند. این نوستی عاطفی و فکری میان مارکس و انگلس و هاینه تا آخرین روزهای زندگی هاینه ادامه یافت.

## دور از خانه

۲۲ و ۲۳ آوریل، سمپوزیوم سینمای ایران به همت «سینمای آزاد» در زاربروگن (آلمان) برگزار می‌شود. در این سمپوزیوم، علی امینی نجفی، هژیرادریوش، عباس سماکار، پرویز صیاد، رضا علامه‌زاده، فرخ غفاری، مژده فامیلی، فرهاد مجدآبادی، اسفندیار منفردزاده، و جمیله ندایی شرکت دارند و فیلم‌های کوتاه، مستند، تجربی، گزارشی و فیلم‌های سینمایی از فیلمسازان ایرانی مقیم خارج از کشور نمایش داده خواهد شد. برگزاری نمایشگاه عکاسی حسین مهینی، نمایشگاه نقاشی ژاله پورنگ، علی معتمدی و رامین رضائی و نمایشگاه کتاب‌های ایرانی، از بخش‌های جنبی این سمپوزیوم سینمایی‌اند.

مرکز «سینمای آزاد» اعلام کرده است: «علاقمندان که از شهرهای آلمان و یا کشورهای نزدیک به آلمان، تمایل دارند در این همایش حضور یابند، می‌توانند از طریق مکاتبه و یا تلفن و فاکس ما را مطلع کنند تا بر حد توانایی برای اقامت و پذیرایی‌شان امکان فراهم آوریم».

Cinema - ye - Azad e.v.

Postfach 10 05 25

66005 Saarbrücken

GERMANY

Tel . 0681/ 39224

Fax . 0681/ 374783

## صدمین سال تولد سینما

۲۸ دسامبر ۱۸۹۵ روز تولد سینما به شمار می‌رود. در این روز دو برادر لوویز و آگوست لومی‌یر (Lumiere) اولین فیلم تاریخ سینما را در کافه بلوارد پاریس به صحنه آوردند. اکنون صد سال از آن تاریخ می‌گذرد. سینما در صدمین سال تولدش به یکی از پرطرفدارترین هنرها تبدیل شده

است.

اولین فیلم یک دقیقه‌ای بود و صدایی نداشت و تنها گزارش صامتی بود از خروج کارگران کارخانه لوویز از سازی لومی‌یر (پدر لوویز و آگوست) پس از پایان کار.

## کلام

جمیله ندایی، کار ساختن فیلم «کلام» Parole را در پاریس به پایان رساند. این فیلم نیم‌ساعته، معرفی کوتاهی‌ست از مهشید امیرشاهی و گفتار او درباره‌ی بنیادگرایی و وضع زنان در ایران امروز. «کلام» در هفتمین جشنواره‌ی فیلم زنان در فرانسه که در نیمه‌ی نخست آوریل برگزار می‌شود، به نمایش درمی‌آید (۲ آوریل، ساعت ۴ بعدازظهر - ۸ آوریل، ساعت ۶ بعدازظهر در خانه‌ی هنر آندره مالرو در شهر Creteil و سپس در ۲۸ آوریل در مؤسسه‌ی جهان عرب در پاریس - پخش خواهد شد).

## کانون زندانیان سیاسی در تبعید

«کانون زندانیان سیاسی - در تبعید» که در مرداد ۱۳۷۳ در استکهلم (سوئد) اعلام موجودیت کرد، اخیراً طی اطلاعیه‌ای هموطنان را در موارد زیر به همکاری دعوت کرده است: ۱- ارسال عکس و اسلاید از جنایات رژیم در زندان‌ها و بویژه در ارتباط با قتل عام زندانیان سیاسی و گروه‌های دستجمعی در سال ۱۳۶۷- ارسال خاطرات زندانیان سیاسی سابق در ارتباط با جنایات رژیم در زندان‌ها و تلاش در جهت تحریر جنایات رژیم و ادبیات مبارزاتی در درون زندان‌ها از اولین روزهای بازداشت تا آخرین روزهای زندان...

## شب‌های فرهنگی در سوئد

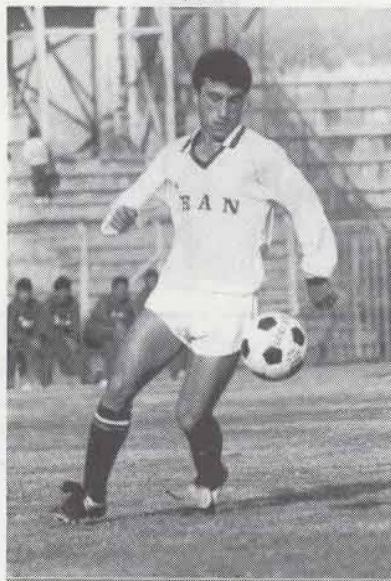
بدعوت اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد سخنرانی‌هایی در چند شهر سوئد برگزار شد. داریوش آشوری در باره‌ی زبان و فرهنگ ایرانی، رضا مرزبان در باره‌ی مطبوعات در مهاجرت، ویدا ناصمی در باره‌ی زنان در مهاجرت، ماشاءالله آجودانی در باره‌ی تجدید و عرفان در فرهنگ ایرانی. همچنین نشست‌هایی بین این نویسندگان ایرانی با انجمن جهانی قلم سوئد و اتحادیه نویسندگان سوئدی برگزار شد. در این نشست، بر ضرورت دفاع از آزادی بیان و مقابله با سانسور تأکید شد.

## کنفرانس ایران در آستانه‌ی

سال ۲۰۰۰

به دعوت انجمن پژوهشگران ایرانی در تاریخ اوگ تا چهارم فوریه ۱۹۹۵ کنفرانسی در دانشگاه لندن برگزار شد. در روز اوگ مهرداد ارفع‌زاده و احمد طهماسبی در باره‌ی آینده‌ی جنبش ملی در ایران سخنرانی نمودند. روزنوم بیژن حکمت، بابک امیرخسروی، مهرداد درویش پور، ناصر بکتاش، علی کشکر، منچهر ثابتیان، محمد امینوار و فرخ نگهدار در باره‌ی جنبش چپ، تحولات و آینده آن سخنرانی نمودند. روز سوم مهرداد خوانساری، عفت

## عضو تیم ملی جوانان به آلمان پناهنده شد



فیروز محمودی عضو تیم ملی فوتبال جوانان ایران در بازیهای آسیا، بخاطر اعمال غیر انسانی حکومت اسلامی به کشور آلمان پناهنده شد.

محمودی که از بازیکنان خوش استایل بند ترکمن می باشد، در مورد ظلم ستم مسئولین ورزشی جمهوری اسلامی می گوید: « فشار و ظلم، گرانی و فقر، فحشاء و اعتیاد از یک طرف، دسته بندی و بی عدالتی در تمام دستگاه های حکومتی از جمله در محیط ورزش، مردم را وادار کرده که همه جا بدون ترس از پاسدارها، تنفر خود را نشان دهند ... »

محمودی بخاطر افشاگریهایش در محیط ورزش، چند ماهی در زندان بسر برده، و مورد شکنجه روحی و جسمی قرار گرفته است. محمودی چند ماهی است که از ایران اسلامی گریخته، و در آلمان زندگی می کند.

## کامکارها در فرانسه

بدعت تاتر شهر پاریس و آتاک آفا (ATTACAF) گروه کامکارها در پاریس و لیل به اجرای کنسرت می پردازند.

گروه کامکارها که متشکل از خانواده کامکارها است در چند سال اخیر با اجرای کنسرت ها و ضبط و پخش نوار فضای موسیقی ایران را متاثر کرده اند. « کامکارها » در همه ی عرصه های موسیقی ایران فعالیت، موسیقی محلی یا آنگونه که اطلاعیه آتاک آفا نوشته است موسیقی ملی گرد، موسیقی سنتی، تک نوازی آهنگسازی و تنظیم ارکستر و ...

فرزندان استاد بزرگوار موسیقی ایران افزوده اند، تقریباً با همه ی گروه های موسیقی ایرانی، شیدا، دستان، عارف و با هنرمندان بزرگ ایرانی همکاری داشته و دارند، و تاکنون اثرهای ارزنده ای چون گلویژ، بارانه، شلیره، شباهنگام، بیاد صبا، گل به دامن و .. عرضه کرده اند.

رهبر ارکستر: هوشنگ، دف: بیژن، سنتور: پنگ و اردران، سه تار: قشنگ، کمانچه: اردشیر، برپ: ارسلان، تنبک: ارژنگ، امیر لطفی: تار

۲۲ ماه مه تاتر شهر پاریس

۲۳ ماه مه ساعت ۸ شب شهر لیل

## بداهه نوازی

به همت « مرکز موسیقی ایران (نوا) »، حسین عمومی نوازنده ی مشهور نی، سیزدهم نوامبر در شهر کلن کنسرت بداهه نوازی نی اجرا نمود. عمومی را در این کنسرت مجید خلیج با تنبک همراهی می کرد.

## کنسرت موسیقی سنتی

نوامبر امسال گروه دستان متشکل از کریم سماوی (آواز)، مرتضی اعیان (تنبک)، کیهان کلهر (کمانچه)، حمید متبسم (تار و سه تار) و ایرج حقیقی (صدا بردار) در شهر کلن کنسرت موسیقی ایرانی برگزار کردند.

## شب های نوا

مرکز موسیقی ایران (نوا) اعلام کرد که از این پس، اولین جمعه هر ماه، در دفتر « نوا » برنامه های هنری اجرا خواهد شد. اولین سری از این برنامه در ماه مارس به شکل زیر برگزار شد:

- گروه موسیقی ارنیت اکسپرس و نوا

- گروه سازهای ضربه ای

- موسیقی ایرانی (بداهه نوازی) سه تار مجید

برخشانلی - تنبک، محمد هاشمی

- شعرخوانی (آلمانی و فارسی) هوشنگ ابتهاج (ا.ا. سایه) و آسیا

## نمایشگاه نقاشی

به مناسبت فرا رسیدن سال نو، نمایشگاهی از آثار یازده نقاش ایرانی مقیم فرانسه، در پاریس برگزار می شود. در این نمایشگاه، که از ۲۳ تا ۲۹ مارس برپاست، آثاری می بینیم از امان، اسماعیل چوگانلو، رامونا داربین، رضا درشکی، محمد جلالی (م. سحر)، ناصر قاضی زاده، یاسمین گلشانی، امیر حبیبی، عبدالله کیایی، پژمان، ناصر رخشانلی.

FIAP  
30, Rue Cabani  
750 14 Paris

## مسابقه نقاشی

به همت کانون فرهنگی نیما در شهر لیل (فرانسه)، مسابقه ای از آثار نقاشی کودکان و نوجوانان ایرانی در آن شهر برگزار شد. شرکت کنندگان، کودکان ۴ تا ۱۳ ساله بودند و موضوع نقاشی، جشن نوروز و بهار بود.

## کانون فیلم ایرانیان اشتوتگارت

فصلنامه ی سینما را منتشر می کند. بدین وسیله از علاقمندان دعوت به همکاری می شود. آدرس ما:

Iranischer Film - Verein  
Hauptsterrerstr. 85  
70178 Stuttgart Germany

داداش پور، عبدالمجید مجیدی، حبیب الله دادپور رضا حسین بر در باره ی سلطنت مشروطه و آینده آن سخنرانی کردند. روز آخر مهدی حائری، فرهاد خسروخاور، علیرضا نوری زاده و عباس مهاجرانی در باره ی مذهب، تحولات و آینده آن صحبت نمودند.

## مذهب موجود و مذهب موعود

« مذهب موجود و مذهب موعود » عنوان سخنرانی باقر مومنی بود که ماه نوامبر در نوسلورف ایراد شد. برگزارکننده سخنرانی « کانون فرهنگی ایران » بود.

## « تفسیری از شعر زندانه حافظ »

« شعر زندانه حافظ » عنوان سخنرانی فریدون تنکابنی بود که در ماه فوریه، از سری سخنرانی های ماهانه « کانون فرهنگی ایران - نوسلورف » در شهر نوسلورف آلمان ایراد شد.

## زن مهاجر

« زن مهاجر، بازآفرینی خویش »، عنوان سخنرانی حمید کوثریان در لندن بود که در ۱۲ مارس انجام گرفت. این سخنرانی در محل کانون ایرانیان این شهر، برگزار شد.

## گمشده در فاصله ی دو آندوه

به دعوت کتابخانه ی ایرانیان اشتوتگارت - آلمان، سخنرانی ای با عنوان « گمشده در فاصله ی دو آندوه » توسط بهروز شیدا در آن شهر ایراد شد. در این سخنرانی که در ۲۰ ژانویه برگزار شد، بهروز شیدا ضمن بررسی شیوه های نقد ادبی، هفت داستان از داستان نویسندگان در تبعید را بررسی کرد.

## شب شعر

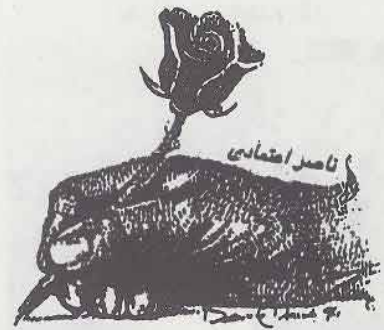
به دعوت « کتابخانه ی مطالعات ایرانی » در لندن، ژاله اصفهانی در ۴ فوریه در آن شهر شعرخوانی داشت. شعرخوانی ژاله اصفهانی، به مناسبت انتشار مجموعه ی جدید شعرهای او با نام « سرود جنگل » برگزار شد.

## بازتاب دمکراسی در شعر فارسی

به دعوت « کانون سیاسی - فرهنگی ایرانیان دمکرات » و « کانون دمکراتیک پناهندگان و دانشجویان ایرانی » در هامبورگ، محمود فلکی پیرامون « بازتاب دمکراسی در شعر فارسی » سخنرانی ای در آن شهر ایراد کرد. این سخنرانی در ۲۸ اکتبر برگزار شد.

## تحلیل و پژوهش مسائل ایران

سیزدهمین همایش سالانه ی مرکز تحلیل و پژوهش مسائل ایران (سیرا) در کلمبوس، اوهایو (آمریکا) برگزار می شود. موضوع کلی این کنفرانس، « ایران: چالش های داخلی و بین المللی » خواهد بود و طی سه روز ۷ و ۸ و ۹ آوریل ادامه خواهد داشت. دکتر اسلامی نپوشن، در شمار سخنرانان امسال کنفرانس سیراست.



بدلیل تعداد زیاد نشریات و کتاب‌های فارسی فرستاده شده برای آرش، متأسفانه موفق نشدیم که در شماره‌ی گذشته و جدید آرش، به معرفی کتاب‌های غیر فارسی بپردازیم

### دیدگاه سوسیالیسم انقلابی

(کامانامه‌ی بحث و مطالعات مارکسیستی). شماره ۲، فوریه ۱۹۹۵.

در برگزیده‌ی مطالبی با عنوان «نوآوری» یا اصلاح‌گرانی؟ آیا مارکسیسم مرده است (نوشته حمید حمید). در مورد بحران مارکسیسم (لئون تروتسکی، ترجمه‌ی: رسول نوری). موضوعیت کنونی مارکسیسم (بری شپارد، ترجمه‌ی: م. سهرابی). درباره بحران کنونی امپریالیسم (ج. رامین) ... است. در صفحه‌ی نخست نشریه، بقلم هیئت تحریریه می‌خوانیم که: «هدف محوری انتشار این نشریه نیز کوشش برای فراهم کردن شرایط تئوریک، سیاسی و سازمانی جهت ایجاد حزب پرولتاری انقلابی در ایران و سازمان بین‌المللی کارگران کشورهای جهان در مقابل انحراف‌های رفرمیستی، اپورتونیستی، سندیکالیستی و سانتوسیستی است.»

IRS  
P.O. BOX 14  
HERTS EN6 1LE  
ENGLAND

### مارکسیسم و دیکتاتوری پرولتاریا

نویسندگان: مال دریزو، مونتلی جانستون (مترجمان: سوسن روستا، م. مهدیزاده، ح. ریاحی). به ویراستاری ح. آزاد، نشر بیدار، چاپ اول بهمن ماه ۱۳۷۲.

ویراستار کتاب طی یادداشتی درباره‌ی این کتاب می‌نویسد: «اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» بیشتر بعلت عدم آشنائی کافی با افکار مارکس در مورد دموکراسی و ولت جامعه‌ی آینده و بمیزان کمتری بخاطر تغییر در معنای واژه‌ی دیکتاتوری بخصوص از نیمه دوم قرن نوزدهم به بعد همواره در بین مارکسیست‌ها و غیر مارکسیست‌ها مورد سوءتعبیر قرار گرفته است. او در مورد نویسندگان مقالات این کتاب می‌افزاید که آنها «با مطالعه‌ی وسیع آثار مارکس کلیه موارد استفاده از این اصطلاح و زمینه‌ی تاریخی آنها را بررسی کرده و بدینوسیله درک مارکس را از دیکتاتوری پرولتاریا در پرتو روشنی قرار می‌دهند.»

Postfach 5311  
30053 Hannover - Germany

### برای چه دیگر

شماره‌ی نهم برای چه دیگر، زمستان ۱۳۷۳/۱۹۹۵ منتشر شد. این شماره در برگزیده‌ی مطالبی با عنوان «امکان ناپذیر بودن واقعه‌یگری» و «تفسیر اجتماعی، یک اتوبی و واقعه‌یگریانه» و «دفاعیه‌ی برای سیاست به معنای اصیل آن».

در صفحه‌ی نخست کتاب، درباره‌ی انگیزه‌ی انتشار می‌خوانیم: «به سهم خود تلاشی جهت فراهم آوردن زمینه‌های بر آمدن یک حرکت چه اجتماعی برای ایران است.»

postfach 10 24 35  
60024 Frankfurt / M Germany

### مبارزه طبقاتی

کارل کائوتسکی، مترجم ح. ریاحی، نشر بیدار، مرداد ۱۳۷۲.

این کتاب در سال ۱۸۹۲، توسط کارل کائوتسکی نظریه پرداز و پدر سوسیال-دموکراسی آلمان، نوشته شد. کائوتسکی بعنوان طراح و معمار اصلی برنامه‌ی جدید حزب سوسیال-دموکرات آلمان که در کنگره ارفوت ۱۸۹۱ به تصویب رسید، خواسته بود تا با انتشار این اثر توضیحی عامه فهم درباره‌ی اهداف و برنامه‌ی جدید سوسیال-دموکراسی آلمان بدست دهد.

Postfach: 5311  
30159 Hannover, Germany

### واژگان تاریک

گزیده‌ی اشعار، محمود فلکی، چاپ اول ۱۳۷۲، چاپ و صحافی: چاپخانه‌ی علامه‌ی طباطبائی (تهران).

کتاب گزیده‌ی اشعاری است که در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۶۷-۱۳۷۱، سروده شده‌اند. «واژگان تاریک» عنوان یکی از سروده‌های کتاب است که در آن می‌خوانیم: «از پیشانی ناپیدای جهان / دیوانه‌ای برمی‌آید / با طبل بزرگ / که پا بر خیال ما می‌کوبد / در رفتار ما / سنگی ورق می‌خورد / که در تناسب آب و علف / شکل بیقواره‌ی رنج ماست ...»

نشانی: کانون فرهنگی صدا

تلفن و فاکس ۰۲۶۴۴۲-۸۰۲۶۴۴۲-۶۳۹۲۸۱

### خاطرات یک زن توده‌ای

«خاطرات یک زن توده‌ای» نوشته راضیه ابراهیم زاده، به کوشش و ویرایش بهرام چوپینه در ۲۸۲ صفحه توسط انتشارات مهر در آلمان منتشر شد. بهرام چوپینه در پیشگفتار ویراستار نوشته است: «آرزومندم انتشار این کتاب، که برای من تجربه‌ای بس توان فرسا بود، کمکی هر چند ناچیز به استقرار و استحکام اندیشه دموکراسی، آزادی و حیثیت انسانی و از همه مهمتر در این دوران نگران‌بختی سبب همبستگی ملی برای ایجاد کشوری آزاد و دموکرات در میهن باستانی ما ایران باشد.»

Mehr Verlag  
Blaubach 24  
D - 50676 Köln GERMANY

### پرسه در اقلیم حیرت آورز نطق‌ها

سروده‌های پریش ناندی، برگردان آزاد: مهدی فلاحتی. ناشر: نشر باران، ۱۹۹۵.

مترجم در پیش‌درآمد نوم خود بر این کتاب یادآوری می‌کند که: «در این چند سال بعد از انتشار کتاب اگر که باید تبصیر کنی، کار ترجمه‌ی شعرهای ناندی را هرگز تمام شده نپنداشتم ... یگانه با تصاویر و اوام و ایهام شعرهایش. هر روز، با بیانی دیگر، ترجمه‌ها را باز می‌خواندم و هر روز شعرهای دیگر از او را به فارسی باز می‌گرداندم. تا آنچه از شعرهای موجودش نزد من ترجمه شدنی بود، ترجمه شد و سرانجام مجموعه‌ای نسبتاً کامل از سیما و معنای شعر او را فراهم یافتیم پس این کتاب در واقع دو کتاب است: چاپ نوم اگر که باید تبصیر کنی - از صفحه ۱ تا ۱۷۲ - و شعرهای دیگر (گزینه‌ای از چند کتاب ناندی).

BARAN, BOX 4048, 163 04 SPANGA,  
SWEDEN

### ما و قهقرا

ما و قهقرا (زمان بمشابه آئینه‌ی جامعه)، مهدی استعدادی شاد، نشر باران، چاپ اول ۱۹۹۴.

کتاب مجموعه‌ی هشت مقاله است که، به گفته‌ی نویسنده، «فرآورده رمان‌خوانی چند ساله‌ی اخیر و جلب شدن به پاره‌ای از آنهاست. نقدهای کتاب حاضر، بیش از هر چیز دیگر، مدیون جاذبه‌ی خود آثارند. اگر چه سپس مجنوبیت اولیه، با تأمل و درنگ همراه شده و به سبک و سنگین کردن و سنجش آثار به لحاظ معیارهای نظری، ادبی و اجتماعی رسیده است؛ البته تا آنجا که توش و توان عقلی صاحب این قلم قد می‌داده.»

### شعر و فلسفه‌ی هولدرلین

این کتاب در ۵ بخش تنظیم شده است، بخش نخست پیش‌درآمد و بخش پایانی (شعر و فلسفه‌ی هولدرلین)، نوشته‌ی مهدی استعدادی شاد است و سه بخش دیگر (ده شعر از هولدرلین - شمر چیست - ذات سرایش هولدرلین - که این هر دو نوشته‌ی مارتین هیدرگراست) ترجمه‌ی او. کتاب در ۸۸ صفحه، توسط نشر باران در سوئد منتشر شده است.

### مرگ یک شاعر

مجموعه قصه بهمن سقایی بانام «مرگ یک شاعر» توسط نشر باران در سوئد منتشر شد. در این مجموعه‌ی صد برگی نوازده قصه با عنوان «مرگ یک شاعر»، «تاریک‌ترین تابلو»، «سایه‌های بلند عشق و مرگ»، «شهر پس از طوفان»، «چند سایه روی دیوار»، «روای‌ی روز بارانی»، «فراموش شده‌ام بنام ۱۲/۳»، «چشمه غمگانه»، «ملاقات با یک کارمند دولت»، «گزارش روزنامه‌ی جهان نو»، «آخرین روز»، «زمانی در آرزو» به چاپ رسیده است.

Baran  
Box 4048  
16304 spanga SWEDEN

## تأملی بر تنهایی

حسین نوش آذر. نشر باران. چاپ اول ۱۹۹۴.  
کتاب به قطعات داستان گونه‌ای می‌ماند. در گوشه‌ای از آن می‌خوانیم: «حضور من در کتابخانه‌ی کتاب‌های فراموش شده ظاهراً به خاطر این است که می‌خواهم بیوگرافی ساعت‌های خالی زندگیم را بنویسم. از خودم می‌پرسم، آیا حقیقت دارد که این‌ها همه بر من گذشته است؟ گذشته‌ی من که شهر و هم جزوی از آن است به نظرم شبیه جامی شکسته است. جامی هزار تکه و من به اجبار سعی می‌کنم هر تکه‌اش را از جایی که نمی‌دانم کجاست و در وقتی که نمی‌دانم چه وقت است جمع کنم ...»

## آب‌های آینه‌دار

مجموعه شعر اکبر ایل بیگی با نام «آب‌های آینه‌دار» توسط نشر باران در سوئد منتشر شد. در شعری با عنوان «وطن» می‌خوانیم: دیری است / با خنده‌های تو / سایه‌های خستگی ام را نیالوده‌ام / آن واپسین بار / که از ساحل چشم‌هایت گذشتم / آبی‌ترین ترانه‌ها را آموختم. / امروز / نام ترا / بر سایه‌های خیس غربت می‌نویسم / و در امتداد نام تو / آبی‌ترین ترانه‌هایم را می‌خوانم / .....

## گل‌های غمگین

مجموعه‌ی شعر مریم غفاری، چاپ اول زمستان ۱۳۷۳، آلمان.  
مرا داعیه‌ای نیست / نه ابرم نه درخت / نه مانده‌ی فضیلت انسانم / برهنه و ناسیر / برهنه و تشنه ...

Maryam Ghaffari  
Postfach 54 38709 Wildemann

## شازده احتجاب

شازده احتجاب، هوشنگ گلشیری، چاپ نهم، بروکسل، پائیز ۱۳۷۳. نشر میترا  
ناشر در یادداشت کتاب آورده است: «با انتشار «شازده احتجاب» در خارج کشور. «نشر میترا» به جرگه ناشران می‌پیوندد ... تاکنون نشر کتاب در داخل کشور پستی و بلندی‌های بسیار داشته است. بسیاری از آثار با ارزش به دلیل وجود سانسور هیچگاه انتشار پیدا نکرده‌اند و از این رو طمعه‌ای به فرهنگ ما وارد آمده است که چیران آن شاید بدین زودی‌ها ممکن نگردد. ما امیدواریم با همکاری نویسندگان و همکاران گرامی، در حد توان خود، دست به انتشار این آثار بزنیم.»

Mitra,  
B P 164, 1050 BRUXELLES 5  
BELGIQUE

## گریز

سومین کتاب فهیمه فرسایی با نام «گریز» به زبان آلمانی توسط مؤسسه‌ی انتشارات دیبا - فرانکفورت منتشر شد. روزنامه‌ی آلمانی «کلنیشه روند شاو» درباره‌ی «گریز» نوشته است: «امتیاز

فرسایی در این نیست که یک نویسنده‌ی تمام عیار واقع‌گراست، بلکه در اینست که او واقعیات را با تصاویری چنان قوی، زبانی شاعرانه و پرداختی موثر بیان می‌کند که خواننده می‌پندارد خودش آنها را تجربه کرده است.»

Z. Hd. Derrin  
Intern. Kulturwerk Kirchstr. 38  
31135 Hildesheim  
GERMANY

## اشباح

مجموعه داستان، بهلم الف میم. مهاجر در زمستان ۱۳۷۴ (چاپ اول) منتشر شد.  
در این کتاب شش داستان با عناوین زیر گردآوری شده‌اند: کلاغ‌ها، حکومت نظامی، باتلاق، خرمگس، سلامتی، اشباح.  
UTBILDNINGSCENTRET IRAN  
SWEDEN Tel: 03 - 462684

## مواد مخدر

نویسنده دکتر بوریس ک. الکساندر، ترجمه‌ی: م. چالشگر. چاپ اول ۱۹۹۵، م. پخش: انتشارات فروغ.

به گفته‌ی مترجم مجموعه مقالات این جزوه «روشنگر بسیاری از مشکلات جوامع [جامعه‌ی] ایرانی در زمینه‌ی مواد مخدر است.»

FURUGH, 244 Lonsdale Ave., North Vancouver, B.C. CANADA V7M2G1

## تحول ناممکن

افسانه خاکپور، مجموعه قصه‌های خود را با نام «تحول ناممکن» منتشر کرد. در این کتاب ۱۱۰ صفحه‌ای، پانزده قصه با عناوین: «پر چشم بد لغت»، «نگاه»، «گور اضطراری»، «قابل توجه مسافرین ماندنی»، «یک ایرانی در کرسن»، «مجردی»، «تحول ناممکن»، «پالتو»، «سواره»، «بایگانی»، «آرایشگر»، «زوج»، «مردانی که می‌گذرند»، «دستفروش»، «فراری» به چاپ رسیده است.

## جزوه‌ی شعر

لوند، آوریل ۱۹۹۵، به کوشش سهراب مازندارانی،  
این جزوه برگزیده‌ی اشعاری (به دو زبان) از شاعران ایرانی و سوئدی است.  
S. Mazandarani, Box 1681  
221 01 Lund, SWEDEN

## انسان از دیدگاه مارکس

نویسنده، اریش فروم، مترجم: محمد راه درخشان، ناشر: انتشارات سنبله در هامبورگ آلمان

اریش فروم در مقدمه‌ی کتاب می‌نویسد: «فلسفه‌ی مارکس همانند فلسفه‌ی وجود گرایانه، اعتراضی است به از خود بیگانگی انسان، [اعتراضی] علیه فقدان فردی علیه تبدیل شدن

انسان به شیء، فلسفه‌ی مارکس اعتراضی است علیه غیر انسان کردن انسان و علیه تبدیل انسان به ماشین ... مسأله محوری فلسفه‌ی مارکس - که بیان آشکار و سریع خویش را در دستنوشته‌های فلسفی - اقتصادی می‌یابد - مسأله‌ای مربوط به هستی واقعی فردیت انسان است. ...»

## چه خواهد شد؟

## «بحران آرام» جهانی و آینده آن

نویسنده: مرتضی محیط، ناشر: انتشارات سنبله. عناوین آن عبارتند از: بحران آرام نظام سرمایه‌داری، اختراعات دوران ساز، گشودن سرزمین‌های جدید، جنگ، سرنوشت رویای آمریکائی، طبقه متوسط تحلیل می‌رود، «ثروتمندان، ثروتمندتر می‌شوند»، «فقرا، فقیرتر می‌شوند»، «فقرا و سیاه‌پوستان، آمریکای خسته، کیفیت زندگی آمریکائی، اثرات بحران آرام آمریکا بر جهان: اروپا و ژاپن و جهان سوم، چه خواهد شد؟

Nosrat  
Grindelallee 40  
20146 Hamburg GERMANY

## اتحادیه

نخستین شماره‌ی نشریه رایگان «اتحادیه سراسری ایرانیان مقیم سوئد». ژانویه ۱۹۹۵، منتشر شد. در این شماره مطالبی می‌خوانیم با عناوین زیر: سروری بر شکل‌گیری اتحادیه ...، «درباره‌ی انتخابات هیئت مدیره و ...» حمایت عزیز نسین از بیانیه ۱۳۴ نویسنده‌ی ایرانی، و ...

IRIS, BOX 7033, 17107 Sundbuberg  
SWEDEN

## جزوه‌ی شعر

فارسی - سوئدی  
یک آنتولوژی (جنگ شاعران) در سوئد به کوشش و به ترجمه سهراب مازندارانی و «یان استرگرن» JAN ÖSTERGREN شاعر معروف سوئدی از شعر معاصر ایران و سوئد تهیه شده و به صورت دو زبانی در دست انتشار است. پیش از آنکه این مجموعه به بازار آید، سهراب مازندارانی برچیده‌ای از این آنتولوژی را به صورت «جزوه شعر» فارسی - سوئدی منتشر کرده است غیر از شاعران سوئدی این نام‌ها را از میان شاعران ایرانی می‌بینیم: هرمز علی‌پور، نسترن امینی، منوچهر آتشی، شاپور بنیاد، بیژن جلالی، محمود فلکی، منصور خورشید، علی مومنی، یدالله رویایی، عمران صلاحی، هماسپار و ...

با این «سنگ قبر» از یدالله رویایی:

در وقت مرگ  
فهرست گین آگرم بود،  
انگور می‌شدم  
و می‌فشردم!

BOX 1681  
22101 LUND  
SWEDEN

شماره‌ی ۱۱۰ اسفند ماه ۱۳۷۳، با مطالب زیر منتشر شد:

نو زن، نو مرد، نو بینش (نگاهی به «فاطمه، فاطمه است» و «سیمای نو زن»)، بقلم محمد کرانی، «سکینه، زن مسلمان شوریده پر مردسالاری» نوشته‌ی: فاطمه مرنیسی، ترجمه‌ی: امیر مصدق کاتوزیان، چهار باغچه‌بان و مجله‌ی زبان» (به مناسبت پنجاهمین سال انتشار مجله‌ی زبان) بقلم ثمنیه‌ی باغچه‌بان، «گناه عباس امیر انتظام»، نوشته‌ی: علی سجادی، «سلمان رشدی بر کیرودار غرب» بقلم مسعود عالی، «نقش مدارس بر تحولات اجتماعی» گفت و شنود با احسان نراقی و...

\* شماره‌ی ۱۱۱ پر نیز منتشر شد. همکاران این شماره عبارتند از: میرداد بهار، محسنی، امیر مصدق کاتوزیان، گوهرزاد اقتداری، کیومرث علومی، اشکان آویشن، منصور فرهنگ، رامین احمدی، حمیدرضا حمیدی، عباس صفاری، بیژن مقدم، پرویز سبحانی، احمد توکل، کیوان، هوشنگ شکیبانی، حسین باقر زاده، محمود فلکی.

Par Monthly Journal  
P.O. BOX 703, Falls Church,  
Virginia 22040, U.S.A.

## زن در مبارزه

شماره‌ی اول نشریه زنان ایرانی در هلند منتشر شد.

مسئولین نشریه درباره‌ی اهداف خود، می‌نویسند: «نشریه زن در مبارزه می‌خواهد هم سازمانگر و هم انعکاس دهنده‌ی این مبارزه‌ی همه جانبه علیه تبعیض جنسی و نابرابری اجتماعی باشد... زن در مبارزه ارگان همه زنانی است که به نیرو و ارزش خود واقفند و می‌خواهند موقعیت خود را در جامعه به کرسی بنشانند... پژوهش فریاد همه انسانهای آزاده‌ای است که از برابری اقتصادی، اجتماعی و حقوقی زنان دفاع می‌کنند... نشریه زن در مبارزه از آن همه زنانی است که معتقدند حل مساله زن علاوه بر مبارزه در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی در عین حال مستلزم مبارزه پیگیر و بیرحمانه علیه تمامی خرافات، سنت‌ها و پیشداوری‌های مذهبی علیه زنان است...»

P. B. 6617  
1005 E.P. Amsterdam  
Nederland

## میهن

شماره‌ی ۸ - ۹ نشریه‌ی میهن به مدیریت علی کشگر در پاریس منتشر شد. همکاران این شماره‌ی میهن عبارتند از: اسماعیل خوبی، فوزین سروش، فیروز قریشی، علی اصغر حاج سید جوادی، علی شاهنده، بهروز امین، هاشم خندان، اریک نورد، سیاوش درخشان، احد ایرانی، مسعود شریفی، یوسف ابراهیم، بیژن رضایی.

mr, Traore  
9 rue du Morman  
75011 Paris France

(قصه، شعر، بازی، نمایش) شماره‌ی ۴، دسامبر ۱۹۹۴.

باغ مجله‌ایست برای کودکان که توسط گروه تاتر ایران به مدیریت رحمان ساکی و سردبیری محمود حمزه لوتی، در نورژ تهیه و چاپ می‌شود. هدف از انتشار این مجله ایجاد پیوند با کودکان و آشنا نمودن آنان با زبان و ادبیات کودکان در ایران و جهان است.

مسئولین مجله‌ی باغ از همه هنرمندان برای غنی ساختن این ارتباط یاری می‌خواهد.

IRANSKE TRATERGRUPPE, P.B.85  
ROMSAS, 0907 - Oslo  
NORWAY

## آفتاب

مجله‌ی فرهنگی، اجتماعی و ادبی و با مسئولیت آرش. شماره‌ی ۹، دی ماه ۱۳۷۳ منتشر شد. در این شماره‌ی آفتاب مطالبی می‌خوانیم از سعیدی سیرجانی تحت عنوان «ظرافت سانسور»، «ما ایرانیان» بقلم سیامک وکیلی، تأثیر آئین مهر در مسیحیت، نوشته‌ی: هاشم رضی، داستانی از محسن حسام و اشعاری از مینا اسدی، ناصر زراعتی، محمود متمدنی...

\* دهمین شماره نیز منتشر شد. در این شماره مقالاتی را با عناوین زیر می‌خوانید: پیروزی بر خرافه انزوا... سیمین بهبهانی، یدالله رویایی، هانریش بل، فروغ فرخزاد، میمنت میر صادقی، ژاله اصفهانی، آرش اسلامی، یاشار کمال، عباس شکری، قدسی قاضی نور، و...

Aftab  
Box 3556 Tjensvoll  
4004 Stavanger NORWAY

## ایران

نشریه‌ی بنیاد فرهنگی بوعلی سینا، به مدیریت علی راسبین، شماره‌ی پنجم، دی و بهمن ۱۳۷۳ با مطالب زیر منتشر شد: «ایران و ریشه تاریخی و اسطوره‌ای آن» (ضیاء صدراالاشرفی)، سخنرانی های علی راسبین، سیروس آموزگار، اسماعیل پیروالی درباره‌ی «توفانی که مرگ سعیدی سیرجانی برانگیخت»، «اقتصاد کشورهای خلیج فارس» (حسن منصور)، اشعاری از: منوچهر آتشی، ش. آقائی، فریدون توالی، م. پگاه، م. سحر کمال رفعت صفائی، «ذهن و زبان سعیدی» نوشته‌ی: اسلام کاظمی عنوان یکی دیگر از مطالب نشریه‌ی «ایران» است. و...

\* ششمین شماره نیز منتشر شد. در این شماره مقالاتی می‌خوانید با عناوین: «ایران گذرگاه آزادی»، «در پیشگاه دایره‌ی زمانه»، «نگاهی به گذشته جزایر ایرانی تنب و ابوموسی»، «نور تازه تلاش برای تأسیس سندیکای مطبوعات»، «نامه‌ای به ایرج افشار»، «ناسیونالیسم از دیدگاه صادق هدایت»، «تابلوهایی جاودانه شاهنامه»، «غنیات خاص...»، «برابر کشان کردستان عراق»، و...

IRAN  
88, Rue des entrepreneurs,  
75015 Paris FRANCE

شماره‌ی ۵۴ - ۵۵، دی ماه ۱۳۷۳ (دبیر تحریریه‌ی: مرتضا میرآفتابی). منتشر شد.

در این شماره‌ی سیمرخ مقالاتی می‌خوانیم بقلم محمد جعفر محبوب درباره‌ی توپ مرواری تحت عنوان «توپ مرواری، شتر قربانی ادبی» بزرگ علوی نیز مقاله‌ای دارد تحت عنوان «هدایت و داستان کوتاه مقاله‌ی دیگر بقلم رضا علامه‌زاده است»: «از سانسور چه می‌دانیم»، «یکی از پایه‌های دموکراسی» بررسی است بقلم ناصر شاهین پور، آئینه‌ی شکسته‌ی جنایت» عنوان سرمقاله‌ی نشریه بقلم مرتضا میرآفتابی است. «سعیدی سیرجانی زیر شکنجه...» مقاله‌ی کیخسرو بهروزی درباره‌ی مرگ سعیدی سیرجانی در زندان جمهوری اسلامی است. داستان‌هایی نیز در این شماره می‌خوانیم بقلم: قدسی قاضی‌نور (آقای احمدی)، «سودابه اشرفی» («سپیل خاکستری») و... و اشعاری از: محمود فلکی، روشنگ بیگانه، رضا مقدسی و...

\* پنجاه و ششمین شماره‌ی سیمرخ نیز منتشر شد.

SIMORGH, P.O. BOX 3480, MISSION  
VIEJO, CA 92690, U S A

## پهوند

نشریه فرهنگی - اجتماعی (از انتشارات انجمن مهاجرین و پناهندگان ایرانی بریتیش کلمبیا - کانادا) زیر نظر شورای دبیران، شماره‌ی ۱۴، دسامبر ۱۹۹۴، با مطالب زیر منتشر شد:

«سعیدی سیرجانی قربانی سانسور، شکنجه و خفقان جمهوری اسلامی». گفتگو با رضا علامه‌زاده درباره «سینمای ایران، سانسور و جمهوری اسلامی». «چهره‌ی جدید فاشیسم» در کانادا، ترجمه‌ی: حمید آرامش، «طبقاتی‌تر شدن سیستم آموزشی در ایران» بقلم کمانگر، «درباره‌ی مذهب» نوشته‌ی: یوسف احدی، «نگاهی به دو فیلم ایرانی در فستیوال ونکوور» بقلم برزو حسینی، داستانی از رضا امیر عزیزی تحت عنوان «کلید آزادی»، بحران آرام جهانی و اثرات آن بر جهان سوم، نوشته: مرتضا میرآفتابی محیط و...

P.O. BOX 15523, Vancouver  
, B.C. V6B3, CANADA

## کارنامه

اولین شماره‌ی «کارنامه»، مجله‌ی انجمن پژوهشی شعر و ادب پارسی، در پاریس به مدیریت علی شریعت منتشر شد. گروه مشاوران این مجله را ذبیح‌الله صفا، شارل هانری فوشه‌کور، جلال خالقی مطلق، شاهرخ مسکوب، باقر پرهام، محمد علی امیرمزی تشکیل می‌دهند.

در اولین شماره‌ی این مجله غیر از استاد فوشه‌کور، ایرانشناسان مشهور فرانسوی مثل ژیلبر لازار، کریستیان ژامبه همکاری دارند، با مقالاتی از باقر پرهام، جلال خالقی مطلق، علی شریعت، افشار نادری و آثاری از چکامه‌سرایان امروز تاجیکستان: گلرخسار، سلیم‌شاه، بازار صابر و... «کارنامه» بصورت فصلنامه‌ی نو زبانی منتشر می‌شود.

B.P.2421  
75024 PARIS CEDEX 01 FRANCE



افسانه، در گستره‌ی ادبیات داستانی، شماره ۱۰، تابستان ۱۳۷۳، به دبیری داریوش کارگر (ویژه‌ی صادق هدایت ۲).

در این ویژه‌نامه‌ی صادق هدایت، متن سخنرانی رضا براهنی را در بررسی بوف‌کور، می‌خوانیم که در آن نویسنده طی «بازنویسی بوف‌کور» به تأکید هدایت بر مرد بودن راوی در این اثر پرداخته و از سوی دیگر دید سنتی حاکم بر نقش زن را در آن مورد ارزیابی قرار داده است. در زمستان ۱۳۲۴ صادق هدایت بنا به دعوت دانشگاه تاشکند همراه هیئتی راهی ازبکستان شد. به جز اشاره‌هایی چسبته و گریخته خود هدایت درباره‌ی این سفر نه چیزی گفته و نه نوشته است. ناصر پاکدامن بر اساس پاره‌ای مدارک و خاطرات پراکنده، کوشیده است تا اطلاعاتی نسبتاً روشن در این باره ارائه دهد. «جایگاه مرگ در آثار صادق هدایت» عنوان مقاله‌ی دیگری است بقلم محمود رفیع محمودیان. در این نوشته، نویسنده‌ی مقاله کوشیده است ابتدا به مرگ و سپس در اختیار گرفتن مرگ «در جامعه‌ی مدرن بپردازد و از آنجا مقام آن را در پاره‌ای از آثار داستانی هدایت مورد ملاحظه قرار دهد. بهروز شیدا، در مقاله‌ی «وقتی قدرت می‌میرد» به عناصر خیر و شر در داستان کوتاه «داش اکل» نظر می‌اندازد و در کنار آن به نقش قدرت، عشق و مرگ و تأثیر این عناصر بر یکدیگر پرداخته است. «بودیسم و ساختار بوف‌کور» (بقلم ریچارد ویلیامز، ترجمه‌ی کورش ژند). عنوان یکی دیگر از مطالب این شماره‌ی افسانه است.

شماره‌ی ۹۹ و ۱۰۰ ماهنامه‌ی آدینه به مدیریت غلامحسین ذاکری و سردبیری‌ی فرج سرکوهی، در تهران منتشر شد.

در این شماره علاوه بر شعر تازه‌ی احمد شاملو با نام «سفر شهود»، گزارشی است با عنوان «نوروز، دوران دیارویار»، که پاسخ عده‌ای از اهل قلم در خارج از کشور به سؤال آدینه است با عنوان «نوروز را در غربت نوراز یارودیاری چگونه می‌گذرانید؟».

در مقدمه‌ی این گزارش آمده است: نوروز را برای همگان شادمانه خواسته‌ایم و در همه‌ی سال‌های تاریخ دیر سال خود نوزایی بهار و طبیعت را نشانه نوزایی زندگی در آئین‌های نوروزی جشن گرفته‌ایم.... پس نوروز امسال را به دیدار ایرانیان دور از وطن رفته‌ایم که از کوشندگان عرصه‌ی فرهنگ‌اند که مهاجرت ریشه را قطع نمی‌کند و ریشه که زنده باشد درخت زنده می‌ماند.

در این گزارش پاسخ‌های حمید احمدی، بهروز حشمت، بهروز حقی، منصور خاکسار، جلال سرفراز، عباس سماکار، اسد سیف، سونا صدیقی، مهدی فلاحتی، محمود فلکی، داریوش کارگر، مجید نفیسی، مسعود نقره کار، سعید یوسف، چاپ شده است. دبیر تحریریه آدینه در مقاله‌ای به نام «نوروز و مطالبی که چاپ نشد» می‌نویسد: آدینه همچنین مدیون پشتیبانی بی دریغ و گسترده خوانندگان و علاقمندان این نشریه است که اگر همت و پشتیبانی و انتقادهای راهنمایی‌های آنان نبود این تدویم و سمت و سو که هست میسر نبود.

تهران: جمالزاده شمالی رویروی سهراب باقرخان  
ساختمان ۲۱۹ طبقه چهارم  
تلفن ۹۲۵۸۴۶ صندوق پستی ۱۴۱۸۵/۳۴۵

AFSANE  
BOX260 36  
750 26 UPPSALA

## واژه نامهء انگلیسی - فارسی

برای علوم انسانی

داریوش آشوری

ناشر: مرکز اسناد و پژوهش‌های ایرانی

نخستین کار فراگیر با روش فنی و اصول علمی برای سامان دادن به زبان و اصطلاحات علوم انسانی در قلمرو زبان فارسی. شامل بیش از ۲۲۰۰۰ (بیست و دو هزار) واژهء تک و ترکیب، در بردارندهء واژگان اساسی فلسفه، جامعه شناسی، اقتصاد، روانشناسی، مردم شناسی، هنر و ادبیات، و نیز هزاران واژهء عمومی که در اینگونه متنها به کار می‌رود. گنجینه‌ای از واژگان اصیل فارسی و نیز صدها واژهء نوساخته، به دست پا تجربه‌ترین و کوشاترین واژه‌ساز امروز زبان فارسی، و هزاران ترکیب تازه از مایه‌های کهن برای پاسخگویی به نیازهای واژگانی که تاکنون بدانها پاسخی داده نشده است.

یک دستمایه‌ی اساسی زبانی برای پژوهندگان، مترجمان، و دانشجویان علوم انسانی که با روش نوین خود امکانات توسعهء زبان فارسی را از جهت‌های گوناگون نشان می‌دهد.

چاپ این کتاب در تیراژی محدود منتشر می‌شود. خواستاران با پرداخت بهای کتاب آن را به نشانی خود دریافت خواهند کرد.  
تاریخ نشر: بهار ۱۳۷۴/۱۹۹۵

بها: در اروپا معادل ۲۵۰ فرانک فرانسه و در امریکا ۵۰ دلار

Centre Iranien de Documentation et de Recherche (CIDR)  
B.P.352/75327 paris Cedex 07 FRANCE

## حراج بزرگترین مرکز پخش کتاب

به مناسبت فرا رسیدن سال نو

- ۱ - خاطرات کیانوری
  - ۲ - پری آفتابی
  - ۳ - منظومه ایرانی
  - ۴ - گزینة اشعار بهار
  - ۵ - گزینة اشعار رودکی
  - ۶ - کلاف خورشید
  - ۷ - حماسه در رمز و راز ملی
  - ۸ - گزینة اشعار کسایی مروزی
  - ۹ - اسبهای لگام گسیخته
  - ۱۰ - برف سیاه
- فرشته‌ی مولوی  
محمد مختاری  
احمد گیوی  
جعفر شعار  
هرمز ریاحی  
محمد مختاری  
جعفر شعار  
ترجمه‌ی مجیدی  
میشیما  
ترجمه‌ی احد پوری  
بولگاکف

ده جلد کتاب + دو کتاب هدیه ما ۳۰ مارک آلمان

BEHNAM  
P. f. 100521

63005 Offenbach / M GERMANY

تلفن ۰۶۹ - ۸۴۱۳۰۵

## ON THE OCCASION OF WOMEN'S DAY

On The Patriarchy

A . Shokoohi

Memories From Women's Prison

N . Alsa`davi

trans : N . Aghah

Violence And Patriarchal Society . An Interview With F. Farahani

Avaye Zan

We Don't Any More Limit Ourselves To Equal Rights

Sh . Irani

The Political Capacity Of Women

S . Rousta

Sexual Harassment Is a Universal Problem

M . Pouya

The Very Word Of "Woman" Is Political

H . Farhang

## ARTICLES

The Islamic Economy And The Domination Of Dollar

H . Paydar

The Most Corrupted Type Of Government

R . Marzban

Rashid Mimouni

T . Benjaloun

trans : Z . Keyhan

Noushin's suicide

M . nafisi

The "Crisis" Of Marxism?

N . Etemadi

On The Outcome And The Perspective Of The Left

M . Darvishpoor

Seventy Yers Of Oppression Against The Kurds

Y . kemal

trans : B . Rezaei

The War Of Petrol In Russia

Z . Medvedev

trans : Sh . Younes

## CRITIC

Love And Other Devils (G.G. Marquez)

Z . Keyhan

S. Daneshvar And The "Being" Of Iranian Woman

N . Keshavarz

The Criterion (M. Vargas Lyosa)

trans : H . Behdad

"The Long Hands Of Devil" According To F. Ahmad

A . Gilani

## INTERVIEWS

With M. Ravanipoor

F . Soleimani

With S . Rushdi

trans : Ismaili

## POETRY

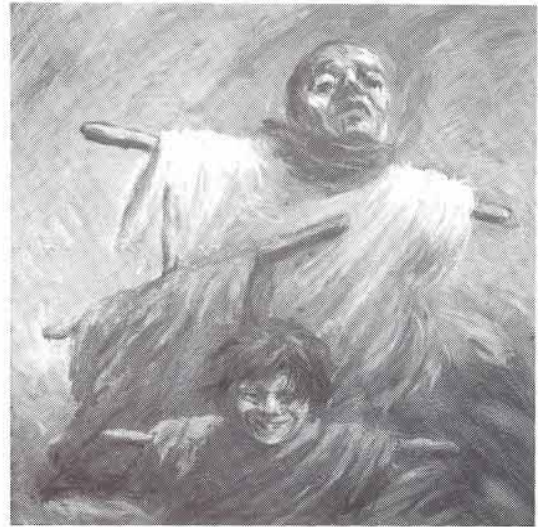
A. Ahanin , S. Behbahani , H. Sayyar , A . Saffari , B . Azizpoor , M . Falaki , R . Maghsadi

## SHORT STORIES

G . Ghazinoor , G . Rabijavi

## REPORTS

The Arme : Ransom Of Bakhtiar's Court , The Aids : A Ever Increasing Problem , .....



Director :  
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :  
Mehdi FALAHATI

Address :  
ARASH  
6 . Sq. Sarah Bernhardt  
77185 LOGNES  
FRANCE

Tel : (1) 42 - 59 - 43 - 11  
Tel - (0) 9 - 16 - 65 - 76  
Fax : (1) 44 . 52 . 96 . 87